واگر خواهد برای محض قدرت نمائی خویش هیچ تاثیر ندهد چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم
ازهمین راه ست و معامله شق قمر و برگشتن آفتاب و سایه نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی ست
واین خرق عادت روح اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة ستره گواه بالفعل ست که صفه مبارک مزار مقدس بلا سقف ست
و در عین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خنک مے ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما مے طپد
که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفه متبرکه باوجودی که پخته ست آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس
خنکی احساس مے نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الدوام این کرامت ظاهره باهره قائم ست
از مخلصین و منافقین همه ها می بینند آینده باید دید که این معامله چنانچه این قدر مدت قائم مانده همچنین همیشه برقرار مے دارند یا موقوف میکنند
الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد ما بندگان این کرامت ظاهره و باهره نمودند و یقین موقنین افزودند والحق که خورشید صوری چه تاب
دارد که بر شموس معنویه غلبه نماید بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمة و معقولات سستی

دین و یقین پیدا میگردد و بر عقائد اسلامیه چنانچه باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض ازین قسم علوم زائده
نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده در درستی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که باوجود اطلاع از علم
معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان بنور کمالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جامعی و شخص محمدی مشربی مے باید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که مخل کیفیت ایمانیه نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
کردن و باین طریق خوض دران نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و حجت و برهان دینی ازان بدست آید البته بهتر ست والا سالکان
فی سبیل الله و طالبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع الله بطفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب
مے گردد و قوت عقلیه هیچ کار نمی آید و راه معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شد که چند مسئله در ظاهر مدلل و
مبرهن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول بهم رسید که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم مے آید حکما از حضرات انبیا علیهم السلام کاملتر باشند که
تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید درین الشان ست مینمایند گو
باعتبار عقل دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما هرچه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کار نیاید و در نسبت مشاهده حجاب در
حجاب افزاید و بگرفتاری اعتبارات کونیه مبتلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هر امر ست بدلیل عقلی بر نهجیکه عقل از انکار آن
عاجز آید و ناچار اقرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن ثمرات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیا و اولیا فقط
ایصال بحق و ارادة طریق نجات ست بطوریکه بالخاصیة آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و لائق قرب حق تعالی
مے سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در اذهان این قاصر عقلان که خود را ارباب معقول میگویانند نمایند و درینجا
سوال نکنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و مثمر قرب الهی ست آن راه خلاف ادراک نفس الواقع ست که برهان عقلی بران یافته
نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که ازان نجات رو نمی نماید و بعد و مهجوری از قرب حق تعالی حاصل مے آید آن
راه مطابق دریافت نفس الامر ست که به برهان عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به
غلط فهمی شد نه با دراک حقیقت علی ما هی علیه حاشا و کلا زیرا که این چه لازم ست که آنچه برهان عقلی بر آن بالفعل بخاطر ما نیاید فی الحقیقة

برهان ندارد و خلاف واقع هست روا ست که عقل قاصر ما لیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر در نفس الامر مدلل و مبرهن باشد و این چه ضرور ست
که آنچه الآن هیچ برهان عقلی پیش ما ثابت ست یقیناً مطابق واقع ست جائز ست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندریافته ایم ناقض این دلیل بود

سوال خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در منع
چه میگوئید امرے که صریح عقل بر منع آن حکم مے نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دینیه چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا
روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگوئیند که دلیل طالب باشد و روا ست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد
و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امرے که بموجب عقل محال مے نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز ست امری که بعقل
ناقص ما داخل در محالات ست در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندریافته ایم بهر حال این اسوله و اجوبه
بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بعنایت الٰهیه هیچ شبهه
در حقیت محمدیه خالصه و شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت ست و هر که را حق تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد گردید
والامن یضلله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الٰهیه را منحصر در قیود و قواعد مقررهٔ حکما که بعقول قاصرهٔ
خود لبسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مدرک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق را جل شانه و عز سلطانه
شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الٰهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف
گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نکشوده و هیچ موجودی از ممکنات باینچنین علم تفصیلے ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع
خود نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال ست که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض وهم و
خیال که تا حال از هیچ احدے بظهور نیامده اگر افلاطون زمان ست و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان ست
پس آنچه در خور حال تو و مفید مآل تست اینست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از
همین طالب علم ستعدی شدن ست که اکثر مردآدمیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمانی و خود آنچه بیان کنی
مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و
زیاده درین جق جق و بق بق ابحاث ملّایانه و مقدمات حکیمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و
موجب کدورات ست اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیهٔ باطن نما و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرما و در علم النفسی که انجلای قلب ست
افزاید باب دوام حضور و شهود بر هیچ بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادی آفاق مگذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی مگمار
که راه دور و دراز ست و مسلک خود پرستان حکیم مشرب که بعقیله عقل گرفتار اند و هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الٰهی ست ازین
راه نرسیده و بسیار قافله ها درین بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و رو بخانه النفس آر و پا در
سیر النفسی گذار که دروازهٔ این کاشانه باز ست و مسلک حق پرستان و اولیاء الله هست که بدولت فنا و لقا مشرف گشته اند و
جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه اصطفا و اجتباء خاص که
جادهٔ حضرات انبیا ست علیهم السلام و ماورای النفس و آفاق ست و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون
از احاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه است و مراتب و مراحل ازان کمالات

نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه است و بمراتب
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میداند این معامله را کسی که صاحب این معامله است **للمصنف** سخن او هیچکس نکنم + غیر او نیست لائق سخنش +
علیه من البرکات اتمها و من الخیرات افضلها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر اند این را نمیدانند که اگرچه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان انی از معلولات هم پے بعلل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در چکابوی ادراک مبادی سرگردان
مے سازد و مانند بصل همگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب و مغز که نسبت معیت با حق است بے نصیب میگرداند و در نظر اهل برهان لمی
که از علت پی بمعلول مے برند بیقدر است بلکه لاحاصل کفچه زدی کفچه زدی حلوا گو با اینهمه تحقیقات طبیعیه و الٰهیه که حکما بآن مصروف اند چون نسبت
قرب و معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن مهتد گشته اند نصیب شد پس اینهمه در دلغو و بیفائده است و باآنکه هیچ بهره
ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شهود دوام گرفت و ایمان قوی میسر گشت سراسر خیر در خیر است و آنچه مقصود از مرتبهٔ عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدا نمی شود هر آدمی را خیال این امر پختن از خامی است همان
نسبت ایمانیه و ایقانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از تبعیت شریعت مصطفویه و طریقهٔ
محمدیه نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر در قسمت مقدر است بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود بالاصالة
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید و الا مومنین را تکلیف
اینمعنی نیست و امرے که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الله و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی گشاید و یاد گرفتن قضایا منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نما و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بحضور قلب ساز که به ازین عملی نیست غرضکه ظاهراً و باطناً بالکل متوجه الی الله باش و بناخن فهمید امور کونیه روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بیمعنی است و سعی نمودن در امرے که سرانجام آن از هیچکس چنانچه باید نشده معنی ندارد و کار بیکاران
است و اراده دریافت نمودن هر یک چیز لایعنی است که هر جزئی را تا کجا خواهی دریافت علامة اعراضه سبحانه عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوة و السلام کی بطرف ماسوی روی مے آرند و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها را فرصت
آن کو که از مشاهدهٔ دوست باز مانده در مباحثه معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شده اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و مدام
متوجه الی الله بر نهج بیچونی و بیچگونگی بخلوص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شو و خود را دریاب یعنی از امورے که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و مآل تست آنرا دریافت کن و راه و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانهٔ خاندان خود بیفروز که
آنچه بر ذمهٔ تست همین است امرے که باعث نجات خود است آنرا دریافته مشغول بآن باید گشت و امرے که موجب هلاک خویش است آنرا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت انیست و مآل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینمعنی وارد یعنی هر کس
مهتدی بشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود کرد که کار رب همین پرورش

وهدایت وراه رست نمودن بمربوب خویش ست ان ربی علی صراط مستقیم **رباعی** ای دردجرا گنج باغش جوئی + وز بهرچه درمیان راغش جوئی + من درره او فتاده چون نقش قدم + ازمن جوئی اگر سراغش جوئی + مراد از کلمهٔ گنج باغ گوشهٔ تقیدات تشبیهیه است که مظهر مرتبهٔ بشرط شئ وجودی ست وگلهای رنگارنگ عتبارات درین گلستان شگفته واز لفظ میان راغ میدان اضافات تنزیهیه است که مظهر مرتبه بشرط لاشئ وجودی ست که با قافلهٔ افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده وملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع شده ومفعول فعل جستن ست مرتبهٔ لابشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود ست ومنظور از لفظ من صاحب منصب محمدیهٔ خالصه واز راه طریقهٔ محمدیه وشریعت مصطفویه واز افتادن رسیدن بمقام نزول تام وتمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشتهٔ خود ست که ماتحت اقدام آنها جا داریم ومقصود از کلمهٔ سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تابعیت خود کرده دعوت بطرف حیثیت متبوعیت خویش نموده خود با خود میگوید که ای درد تو که تابع دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل وبرهان نداری پس چرا ذات الوجود را که مرتبهٔ لابشرط ست مانند طبیعیان فقط درهمین محسوسات مشهوده ومشبهات مکونه که مظهر مرتبه بشرط شئ ست میجوئی ویا از برای چه آن نفس الوجود را بسان حکیمان تنها درهمان متصورات معقوله ومنزهات مفهومه که مظهر مرتبه بشرط لاشئ ست تجسس مینمائی منکه بعنایت الٰهی از روی حقیقت وحیثیت متبوعیت خویش صاحب منصب محمدیهٔ خالصه ام وجامع تشبیه وتنزیه ام وثبات قدم بر طریقهٔ محمدیه واتباع شریعت مصطفویه دارم وبمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پا زیر اقدام بزرگان خود جا یافته ام باید که طریق موصل الی المطلوب از من جوئی وموافق تحقیقات ملهمهٔ من اعتقاد نمائی وبموجب عبادات معمولهٔ من عمل کنی که به از طریقهٔ محمدیه طریقهٔ دیگر نیست وراهی بحق سبحانه ازین راه قریب تر نه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله والسلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها ۔ ط

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم ط

الحمد لله الذی جذبة من جذبات توازی عبادة الثقلین وحده لاشریک له وهو رب المشرقین ورب المغربین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد شفیع الامم فی الکونین وعلی آله واصحابه سعداء الدارین **اما بعد** فهذا الوارد الثمانون هو المسمی بجذبة الله الجذبة هی انجذاب القلب الی الله وانقطاع عما سواه فان کان بالذوق والشوق وغلبة المحبة وقوت الایمان فجذبة حبیة وان کان بادراک حقیقة الدنیا وفنائها وتفهم تجرد النفس الناطقة وبقائها وادراک حصول السعادت فی الانس بالعلویات والاشتغال بالالٰهیات والانقطاع عن السفلیات والمادیات فهی جذبة عقلیة و ان کان بالضعف وکبر السن فجذبة طبیعیة وان کان ببرکة صحبة اهل الله فجذبة قسریة مادامت لاتستکن ولاتستقر فی النفس واذا استکنت واستقرت بحیث لاتزول عن النفس فجذبة بالملکة وان کان بمواظبة الاشتغال والاذکار فجذبة ارادیة وان کان بشدة المرض وطول زمانه وعدم حصول اسباب التنعم وتنفر النفس عن الدنیا لعسر المعاش وتورع الصدمات من الغموم والهموم فجذبة نفسانیة تحدث بالتلهف والتاسف وان کان لشهود الوحدة فی الکثرة وشمول الوجود فی الموجودات فجذبة وجدانیة وان کان لقوة اکتساب العلوم الرسمیة فجذبة علمیة وان کان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فجذبة جنونیة وان کان من بدو الفطرة مع الصلاح وسلامة الحواس والقوا فجذبة خلقیة وان کان بتخلیة القلب عن الخطرات مع طریان حالة السکر وذهول الافاقة

کما تکون لبعض الاوقات للبعض من اصحاب الطریقۃ النقشبندیۃ فجذبۃ حالیۃ وان کان بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض بحسن القبول فی ضمن الرسول ظاہرًا و باطنًا وایمانًا وعقلاً وذوقًا وحالاً بلا زوال حتی ان تصیر کالصفۃ الذاتیۃ للنفس والقلب فجذبۃ محمدیۃ وکل من ہذہ الجذبات بید اللہ تعالی یجذب العباد بہا الی جنابہ والیہ المصیر وکل واحد من تلک الجذبات الالٰہیۃ یسمی باعتبار المجاز باسم علتہ القریبۃ کما عرفت ولو کان بحسب الحقیقۃ کل من عند اللہ سبحانہ ویقال بلحاظ الاصل جذب الٰہی ولکل منہا مراتب متفاوتۃ ونتائج مختلفۃ علی تفاوت الدرجات والمقتضیات والقوۃ والضعف وتکشف الحقیقۃ علی العباد علی حسب الجذبات الحاصلۃ لہم فکانہا ابواب معرفتہ تعالی یفتح علی قلوب عبادہ ویدخلہم من ای باب یشاء وہو الفتاح العلیم فمن تقدم جذبہ علی سلوکہ ای تکون الجذبۃ علۃ لسلوکہ فہو المجذوب السالک ومن تقدم سلوکہ علی جذبہ ای یکون السلوک علۃ جذبہ فہو السالک المجذوب ومن لا یلتفت الی السلوک ویتہلک فی الجذبۃ فہو المجذوب المحض ولا یکون قابلاً للصحبۃ ومن لا نصیب لہ من الجذبۃ ویذہب فی السلوک وحدہ فہو السالک الصرف ولیس من اصحاب الذوق والمجذوب السالک افضل من السالک المجذوب لان الجذب اشرف من السلوک فمن تقدم فیہ الامر الاشرف تقدم فی الشرافۃ البتۃ جذبۃ من جذبات اللہ توازی عبادۃ الثقلین ۔

وارد در فوائد تنہائی وفراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی وعروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ماسوی ورجوع الی اللہ ست واینمعنی بدون لازم گرفتن خلوت در انزوا چنانچہ باید میسر نمی آید پس طالبان مولی ومجاہدان فی سبیل اللہ را باید کہ خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس مشوش نشود ومکدر نگردد ومراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست کہ بالکل صحبت را ترک نمایند وتنہائی محض اختیار کنند کہ این کار جاہلان ست بلکہ مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت وبقدر ضرور نشستن در محافل یعنی برآمدن برای جمعہ وجماعت ونشستن در اوقات مقررہ برای ارشاد سالکان طریق وتدریس طالبان علم واداء حقوق اہل حق کہ اینقدر صحبت بابن حسن نیت داخل در خلوت ست ومحسوب در عزلت حاصل آنکہ بغفلت صحبت نباید داشت وشب وروز بلا صرفہ محشور بابنای روزگار چنانچہ رسم وپیشہ غافلان بے اندیشہ ہست نباید بود کہ باین وضع وطور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند وترقیات درجات خود البتہ نصیب نمی گردد وعیب مرشد کہ مدار ارشاد ومفید اعتقاد ست در خاطرہا نمیماند ومضر حال مرشدان ومسترشدان ست حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرّہ وقدسنا ببرکۃ برّہ میفرمودند کہ درویش را در عرصۂ تمام شب وروز قدرے تنہا ہم با حق تعالی مشغول بودن ضرور ست ودر یک گوشہ نشستہ جدا از ہمہ کس بظاہر گشتن نیز لازم کہ فوائد بسیار دارد وبدانکہ رغبت طبع بطرف خلوت ونفرت از صحبت بر سہ وجہ می باشد کہ یکی از ان محمود ست ویکی مذموم ویکی بناچارگی آنچہ محمود ست آنست کہ بہ نیت مشغول بودن بعبادت وضبط اوقات وجمعیت باطن وانقطاع از ماسوی اللہ وغلبۂ مشغولی قلب بحق سبحانہ واحتراز از مضرات صحبت وامثال این امور باشد وآنچہ مذموم ست آنست کہ بارادۂ شہرت وبیزاری از عباد اللہ واز راہ دور کشیدن خود وبے محبتی بذوی القربا وتوحش خاطر وغضبناکی وتنگی حوصلہ وعدم لیاقت بار صحبت داری وامثال این امور بود وآنچہ بناچاریست آنست کہ صحبت میسر نباید یا اسباب صحبت داری موافق ذی آنشخص بہم نرسد واز غیرت وپاس آبروخود را از صحبتہا باز دارد یا بسبب پیری وتحلیل قوی وناطاقتی بے اختیار دل کنارہ گرفتن را خواہد وامثال این امور بود پس این خلوت ناچاری اگر مشغول بحق داشتہ وبیکار ومعطل نگذرانیدہ محسوب در خلوت محمود ست واگر سست وکاہل ساختہ واوقات بتعطیل و

وافتادگی و بیمزگی میگذرد داخل در خلوت مذموم ست و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت داشتن نیز بر سه وجه ست یکی محمود دیگے
مذموم و یکی به بے اختیاری آنچه محمود ست آنست که به نیت افاده یا استفادهٔ علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و قلبی باشد
و موجب تقویت دین اسلام و ترویج طریقهٔ محمدیه بود و آنچه مذموم ست آنست که بارادهٔ روشناس گشتن بمردمان و نمود خود
و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و بیکاری و حرص دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچه
بسبب بے اختیاریست آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اہل و عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه جوانی
و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر
در اموراتی که فریضه اند نگردانیده و مرتکب بمنهیاتے که حرام قطعی اند نساخته محسوب در صحبت محمود ست و الا داخل در صحبت مذموم ست
بهرحال چون در ایام تحریر این وارد دل وحدت منزل اکثر تنهائی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرور رخصت صحبت میدهد
خواه از راه نالائقی خود و دید قصور خویش خواه از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار ابنای زمانه و دردیاران گذشته خواه از راه غلبهٔ استغراق
بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و شکستے قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع اینهمه امور قدرے
قدرے بنا برین بنفس ناکس خود که از ابتدای جوانی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف باحبا بود خطاب کرده فهمانیده مے آید که **رباعی**

اے درد ترا همنشینے باید + نے یار و ندیم و نے قرینے باید + اکنون که نشسته درین کلبه ترا + چشم و دل و اشک و آستینی باید +

کلمهٔ درد که منادی ست
مراد از آن بالخصوص شاعر متخلص خود ست و ندا بسوی خویش ست که ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ درد علی العموم هر صاحب
درد عشق الٰهی ست از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل و مراد از آن زید عادل داری حملا بالاشتقاق و ملحوظ از کلمهٔ همنشین هم مقام
و هم وضع و هم صحبت و هم مشرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و
مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمهٔ اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین ست و هم وقت
آخر عمر که موسم پیری ست و از نشستن تمکن و قرار گرفتن بر مسند استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلبه سرای
دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست و از چشم دیدهٔ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب و از آستین
لباس تقوی که دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس ست و ان اکرمکم عند الله اتقٰکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه فقیر بخصوص
ذات تشخص خود نفس خویش کرده و بعموم بهر صاحب درد عشق الٰهی نموده میگوید که اے نفس و تشخص من که ملقب بلقب دردی و هم اے کسیکه صاحب
درد عشق الٰهی هستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا باو همکلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو درد دل خود پیش او بر آرے و هیچ
هم وضعی نمی باید تا پیش او بے تکلف بفراغت باشے و بودن هیچ هم صحبتی ضرور نیست تا با او موانست گیری و هیچ مددگارے و معاونے
در کار نیست تا بمدد او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبے که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب او شگفته خاطر و فراخاک و آسوده
طبع باشے و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال
از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی
و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البته محظوظ سالکان میگردند و منظور جوانان مے باشند اما در زمان اکملیت و نزول تام و وقت
پیرے و موسم انحطاط حق تعالی بندگان خود را بالکل ازین وساوس پاک نموده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

ہنگام منتہاے سلوک ومقام تمکین بعنایت الٰہی نصیب شدہ ووقت آخر عمر کہ موسم پیری ست رسیدہ وتمکین وقرار بر مسند استقامت بمدد
حضرت قوی المتین جلت قوتہ ومتانتہ حاصل گشتہ چندی کہ درین عالم ناسوت زندہ ہستی ودرین سرای دنیا کہ بیش از کلبۂ احزانی نیست جاداری
ترا دیدۂ حقیقت بینی وقلب آگاہی وحالت گدازی ورقت قلبی ولباس تقویٰ مے باید کہ بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی وبدان
دل ہمیشہ بحضور حق مستغرق باشی وبدان حالت گداز کہ معبر باشک شدہ سیاہی قساوت از صفحۂ خاطر بشوئی وبدان لباس تقوی
کہ استعارہ باستین کردہ آمدہ چشم دل خود را پاک وصاف داری وگرد وغبار روی باطن خویش دور نمائی وباللہ التوفیق تا مقدور
سر از گریبان بردار یعنی مدام کہ توانی ووقت فرصت دہد ومانع اقوی در پیش نیاید وضرورت اشد رو نماید سر تامل از جیب تفکر بردار
وفہمیدہ درین راہ قدم گذار وشمردہ قول وفعل بعمل آر وخود را بہرزگی وغفلت مسپار ومدام متوجہ الی اللہ بودہ مراقب ومحافظ حال خویش باش
وہمت بتصفیۂ قلب گمار تصفیۂ قلب عبارت از تصحیح عقائد وپاک نمودن دل از خطرات ماسوی وحدیث نفس وحب دنیا ومشغول داشتن آن بذکر
ویاد الٰہی وعلی الدوام مستغرق ورحضور ومشاہدہ بودن وحالت معیت وقرب بحق سبحانہ پیدا نمودن چنانچہ تزکیہ نفس عبارت ست از تہذیب اخلاق
وتصحیح اعمال واقوال واشتغال بماموات شرعیہ واجتناب از منہیات آن ومدام مصروف در عبادت وریاضت بودن درعونات نفسیہ را
شکستن وقوای حیوانیہ را تابع قوت انسانیہ داشتن وبرای سالکی کہ در صدد تصفیۂ قلب خویش وقصد تزکیہ نفس خود بود انیسی بہتر از تنہائی
ومونسی خوبتر از شاہد یکتائی نباشد پس باید کہ اکثر تنہا ودر خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتہای پراگندہ محفوظ ماند وجمعیت باطن او قوت گیرد
واوقات او مضبوط شود وندیمی خوشتر وجلیسی موافق تر از درد جدائی وندامت نارسائی نیست پس باید کہ بہان درد جدائی خود مشغول
بودہ مدام سرگرم شوق وذوق باشد وتقویۂ نسبت عشقیہ وحبیہ نماید کہ بی قوت عشق ومحبت کہ آنرا جذبۂ الٰہیہ ہم میخوانند تحمل صعوبات این
راہ کردہ نمی آید واستقامت نصیب نمیگردد وانقطاع از تعلقات دنیویہ ہم نمیرسد وآدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود وکسانیکہ بدولت
این جذبہ ممتاز شدہ اند وتارکان دنیا اند میدانند کہ دنیا کلبۂ احزانی ست بے نور کہ ہمگی ظلمت دارد وتمامہا غفلت می بارد تا آل شادیہا
وخوشیہای ان اندوہ وتباہی ست وحاصل روشنی شمع دولت کدورت وسیاہی نزد دانشوران مانند مزبلہ ومکان ضرور ست نہ جاے
شادمانی وغرور ہرگز دانایان بزخرفات آن بہسرور نمی شوند وبینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریہ آور خرسندان ست کہ ارباب
عقول کاملہ برحال مآل دنیا واہل دنیا میگریند ومی بینند کہ این غافلان ناحق وبیہودہ در امواج سراب غریق بحر توہم مے شوند واین خرابۂ عجب جاے
پر آشوب وموجب عبرت صاحبدلان ست وباعث خوشی بیدردان کہ تیرہ دلان بے درد از کامرانی درین جہان فانی شاد میگردند
وخوش مے شوند ودیگرے رامی رنجانند ومال وملک او را خود میستانند ومدام درہمین مطلب دنیا سرگردانند وآخرکار خود ہم نمی مانند ایا کوران
وکرانند واین رانمیدانند کہ الدنیا سجن المومنین وجنۃ الکافرین ہرگز کسانیکہ در قلوب آنہا نور ایمان ست وبر گفتہ خدا ورسول او علیہ السلام
یقین واعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند وبیش از عذابے نمی شناسند ودر جنب آن نعماکہ مومنین وصلحا را در آخرت نصیب
خواہد بود اینہمہ اقسام عیش وآرام دنیا ہیچ وپوچ ست واعتبارے ندارد بلکہ زیادہ از گرفتاری وعذابے نیست ودر مقابل آن عقوبات
کہ کفار وفساق را در عقبی قسمت خواہد شد اینہمہ عذابہاے دنیا وصدمات آن گویا آرام ست وہیچ صعوبت ندارد پس راست ست
کہ دنیا دوزخ مومنان ست وبہشت کافران بہرحال غریق بحر تفکر شود ہرچہ کنی دیدہ وفہمیدہ کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی ودر
آخرت از عذاب محفوظ مانی وبشعبدہ ہاے دنیا فانی نگرود وچون حباب براہ نظارہ مرو ودر بحر حرص وہوا شنا مکن در چشم زدن

خانۂ موہومات خراب ست واعتبارات کونیہ جملہ نایاب وموج وحباب ہمہ آب وباقی ہمان ذات پاک رب الارباب ہرچند صحبت یاران تمام گلشن وباغ ست واز دیدو وادید بنی نوع خویش بسیار گلہای فوائد چیدہ می شود اما درانزوا عجب فراغ ست کہ نہ کسے راتو کاری باشد و نہ تو بر خاطر کسے بارے باشی **رباعی** یک لحظہ اگر دہر باغت دارد + چون لالہ مدام داغ داغت دارد + بر صحبت رنگین کسان دل منہیم + تنہائی ما عجب فراغت دارد + مراد از کلمۂ یک لحظہ یکچند ست واز دہر فرصت زمانہ واز باغ مجمع یاران شگفتہ خاطر واز لفظ مدام تمام عمر واز داغ داغ سوختہ دلی از آتش حسرت واز صحبت رنگین محافل نشاط وکامرانی واز کسان ابناء زمانہ واز دل نہادن متوجہ شدن واز تنہائی حالت ترک وتجرید واز فراغت اطمینان قلبی وسکون دلی حاصل آنکہ خطاب عام بہر کس از افراد انسانیہ کردہ گفتہ آمد کہ یکچند اگر فرصت زمانہ ترا در مجمع یاران شگفتہ خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوختہ دل از آتش حسرت خواہد داشت کہ زمانہ بر یک حال نمی ماند پس ما گوشہ نشینان بطرف محافل نشاط وکامرانی ابناء زمانہ متوجہ نمی شویم کہ حالت ترک وتجرید ما عجب اطمینان قلبی وسکون دلی دارد کہ شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین والصلوۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین ؕ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ؕ

الحمد للہ الذی یحق الحق بکلماتہ ویثبت الثابت بآیاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ وعلے آلہ واصحابہ وذریاتہ اما بعد فہذا الوارد الحادی والثمانون ہو المسمی باحقاق الحق واللہ یحق الحق من الحقوق الاعتباریۃ الکونیۃ فی ضمن الحقیقۃ الحقیقیۃ الوجوبیۃ التی ہی من شیونات ذاتہ سبحانہ وتحقق تلک الحقوق الاضافیۃ باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی فمن ہو اقوی نسبۃ بالحق فی الصدق والصواب والقربۃ والعلم والمعرفۃ فہو الاحق فی استحقاق المتبوعیۃ من الافراد الاخر فی ابناء نوعہ ویستحق لخلافۃ الحق سبحانہ بالتحقیق وباللہ التوفیق و معنے الحق باعتبار اللغۃ الامر الواقعی الواجبی والکلام الصادق وہو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب ہو الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ انکارہ والحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقاً فی الذہن والصدق ہو الذی یکون فی الذہن مطابقاً فی الخارج والاحقاق من باب الافعال متعد من الحق فالاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقۃ بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل وایجاد الامور الحقۃ فی الواقع وایجاب حقیتہا فی حد نفسہا ونصرۃ اہل الحق بالتائیدات الملکیۃ والحجج البرہانیۃ والاسباب الظاہرۃ وامثالہا واظہار حقیۃ تلک الامور فی ضمن حقیۃ نفسہ سبحانہ وایجابہا فی ضمن وجوبہ الذاتی تعالی وتقدس والقاء تلک الامور الحقۃ الموجودۃ فی ظل بقاء الحق کل حین اما اذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون بالمجاز والمراد منہ بیان تلک الامور حتی الوسع وتوضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریۃ والشہادۃ علی تلک الامور الحقۃ والاخبار عنہا واقامۃ البراہین علیہا وتبیان فوائدہا ونتائجہا والاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالی وتوفیقہ والایصال الی شہود الحق بتوسط مشاہدۃ تلک المشہودات وتصییرہم لانفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقۃ والاکتساب بہا واراءۃ الطریق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان فعلاً او قولاً نفیاً او جداً تعلیماً او تاثیراً او دعاء اہل الحق علی حقیتہم والتحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام وتصحیحہ وتثبیتہ وتبیینہ فمن کان اصدق کلاماً واصح بیاناً واعطاہ اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فہو المحقق واللہ ہو الموفق ؕ ۔

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کنه دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع ست مر متبوع خود را در همه افعال و احوال ظاهراً و باطناً مثل بجا آوردن اعمال معموله
و ادای رسوم مرسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و تیقن بمعتقدات متیقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکیف بکیفیات متکیفهٔ
او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد و لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی
نکرده گو در ظاهر ببعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبهٔ قدرت خویش تمام و کمال
صرف نموده و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین الالیق
هم علی قدر حال سرانجام مے یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب ست برنگ اصالة و بحکم بر تابعین او
بر نهج امارت و عمل موافق صوابدید وقت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بوراثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب
او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال او بحقیقة یعنی بجا آوردن اعمال معمولهٔ او بلا کلفت و ادای رسوم مرسومهٔ
او بسنت و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه او بجبت و تیقن بمعتقدات متیقنه او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفه او بالکلیة
و تکیف بکیفیات متکیفه او بالتمیة و این را خلافت گویند و رهبری و دعوت متعلق باین مرتبه هست و سرانجام این امر مختص بخواص ست
و تبعیت سنن اینچنین خلفاء بالبصیرت و نائبان باحقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان ست از اینجاست که حضرات حسنین
رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مومنین را تا قیامت تبعیت
همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم ست و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السّلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله
تعالی عنهم اجمعین موقوف مانده و آنچه اولیا و علما و مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند مجاز ست نه حقیقت باعتبار
متعلق بودن احکام دینیه بایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع ست و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص
نصیب فرزندان مے شود آن منصب امامت ست خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را مغایرت صوری مع اتحاد معنوی میباید
تا میتوان گفت که فلانے خلیفه فلانے ست و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند امامان مے گویند
چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانهٔ اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت موروثی اهل بیت
در کاشانهٔ ایشان روشن ست بهر شمعے که منور باشد و خلافتے که در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب امارت ست امامت آنرا نمیگویند چه امام شدن
را جزئیة ظاهری مع عینیة باطنی مے باید چنانچه وقتیکه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک
للناس اماماً ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال و من ذریتی خبر از آن مے دهد و لم یقل و من اصحابی از اینجا ست
که حضرات خلفاء را امیر المومنین میگفتند .... و امام المومنین نمیخوانند پس منصب خلافت چون منصب وزارت ست
که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبهٔ وزارت نیست و همه کاروبار سلطانی متعلق بوزرا است و ایشان نائبان سلطان اند
والحق که بعد مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ خلافت ست که هیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر از آن نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعه
تمام شده چنانچه نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شاهزادگی
ست که جدا از سلطنت تعینی ندارد و خارج از بادشاهت تشخصی بهم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتبارے پیدا کرده

ازمرتبهٔ علیای شاهی فرود افتاده امانچنانکه محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبهٔ اعتباری ست بین بین آقائی و نوکری که نسبت
بشاه داخل در مرتبهٔ بندگی ست و نسبت بنوکران محسوب در مرتبهٔ خداوندی و باشد که بعض امرا نسبت بشاهزادگان دولت و حشم و اقتدار
و عروج و دخل در امور سلطنت زیاده تر داشته باشند و درین امور از ایشان برتر بوند بلکه در اکثر چیزها رجوع شاهزاده ها بایشان افتد اما چون
در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت که نصیب امرا و وزراست پایه دیگر دارد و آنمرتبهٔ شاهزادگی که نصیب سلاطین گردیده منزلت دیگر
و خصوصیات هر مرتبه و منصب از اولوا الابصار پوشیده نیست که امتیازات علحده دارد یکی را بیکی مقابله نباید داد و خلیفه شدن پیغمبر را علیه السلام
قرب زمان هم شرط ست لذا قال علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت یافتن دیگران چنانچه خلفاء اولیا می باشند قرب زمان
ضرور نیست باشد که در زمانهٔ بعید خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور کند
اما باز باعتبار اموری که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی ست در بسیار چیزها همان اقدمین اقدم اند
فالسابقون السابقون اولئک المقربون و اول المحمدیین هو اول الاصدقین و لو تزن ایمانه مع ایمان کل المحمدیین لرجح و لو اتخذ صاحبه خلیلاً
غیر ربه لاتخذه خلیلاً و جعله الله تعالی ثانی الاثنین معه اذ غلب علیه الحزن لشدة محبة صاحبه و قوة نسبة الرابطة به فقال له صاحبه لا یصاله
الی المطلوب رحمةً و رأفة علیه لاتحزن ان الله معنا و هو خیر الناصرین و جعله اماماً فی الصلوة عند مرض موته و اقامه مقامه و قال فی حقه ما صب فی
صدری الا و قد صببته فی صدره و هو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامة و جمع الله فیه ببرکة الجامعیة المحمدیة کل نسبة من نسب القرب
و جعله فاروقاً بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطریقة المحمدیة و جعله الله نجابة الطرفین
و سیادة الوالدین ذالنورین و اعطاه الحکم و جعله رفیق صاحبه فی الجنة و جمع الکتاب علی الجمعیة المرضیة فی زمانه بید قوة عضده و جعله الله باب
العلم و المعرفة و هو من صاحبه و هو منه بل هما من نور واحد لحمه لحمه و دمه دمه و جعله الله کتاباً ناطقاً و آتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذریات صاحبه
و جعله الله حسناً فی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات الحسنین و شد ازره باخیه و اشرکه فی امره و ایدهما بروح منه و قال لاتخافا انی معکما اسمع و اری
و وهب له ولداً صالحاً و عترة طاهرة و اصحاباً اصدقاء و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و جعله الله صفیه و خلیفة فی الارض و
اول الخلفاء بقوة الولایة الآدمیة و نجاه الله عن مکائد النفس و الشیطان و جعله نجیه بقوة الولایة النوحیة و لین الله حدید قلوب القاسین بین یدیه
و ارمل اهل الالحان الیه بقوة الولایة الداؤدیة و سلطه علی ملک بدنه و طبیعته سلطاناً مبیناً بقوة الولایة السلیمانیة و جعله الله خلیلاً و اطفی نار
غضبه فی طبعه فصارت برداً و سلاماً علیه بقوة الولایة الخلیلیة و امات الله اهواء طبیعته و ذبح نفسه و اخلصه عن التعلقات الدنیویة فانقطع
عن الدنیا و ما فیها بالکل و شرفه الله بذبح عظیم بین یدی والده الشفیق و وضع ابوه السکین علی حلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
سلوکه بنیة الذبح لله فی سبیله و تقبله ربه بقبول حسن و هو ذبیح الله فی الحقیقة و سالم فی الصورة کما بشره ابوه من لم یر المیتة یمشی علی
الارض فلینظر الی هذا النبی الذی بی یحیی و بی یمشی و حصلت له هذه الحالة بقوة الولایة الاسماعیلیة و احسن الله خلقه و خُلُقه و جعله محبوب جنابه و مقبول حبیبه
علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبته فی قلب ابیه اشد حباً و علمه من تاویل الاحادیث بقوة الولایة الیوسفیة و کلمه الله تکلیماً بالکلمات
الالهامیة حین ناداه انی انا الله فاخلع نعلی تعلقات الکونین عن رجل عروجک و الق عصا الاتکاء علی الماسوی عن ید علمک انک بالواد المقدس
الولایة الموسویة طوی و جعله الله کلمة تامة من کلماته التامات و نفخ فیه من روحه و صار روحاً منه بقوة الولایة العیسویة و شرفه الله بتلک الجامعیة
الکاملة الخاتمة لمراتب الکمالات بقوة الولایة المحمدیة فصار بحکم فاتبعونی یحببکم الله حبیبه سبحانه و استتر فی رداء المحمدیة الخالصة و فنی فی الرسول

وما بقی منه اسم ورسم فقط وتجلی علیه ربه باسمه الجامع وایده بالتائیدات الملکیة فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیة ویاکل بالتائید المیکائیلی بلا وساطة الاسباب الظاهرة ویتنفس بالنفخ الاسرافیلی ویحلل اجزاء البدن ویحشرها کل حین وینوم ویستیقظ کل یوم وینجذب الی الموت کل زمان بالجذب العزرائیلی وخلقه الله خلقا تاما عقلاً ونفساً وروحاً وجسداً ومظهراً جامعا لکل اسمائه تعالی وظهورات صفاته سبحانه فلما جعله خلیفة فی الارض لتعمیم الانسانی عموما جعله خلیفة خلیفته علی بساط التخصیص بالخصوص ایضا لیتم نعمته علیه عموماً وخصوصاً ولیکمل له دینه اجمالاً وتفصیلاً ورضی له الاسلام ظاهراً وباطناً فجلس علی سریر خلافة ابیه وراثة وتحقیقا وعلی مسند اتباع نبیه تصدیقا وتوفیقا من الله تعالی فاتکی علی سریره المخترع المسمی بالمعیر فزین المحراب والمنبر ولبس الکلیلة الوهبی ورفع لوائه المحمدی ودعی المومنین بالدعوة الخاصة الی المحمدیة الخالصة ورجع الی نبیه ووصل الی ولیه بجذب ربه الذی الیه ترجع الامور کلها انا لله وانا الیه راجعون

رباعی

بار هستی که دوش طاقت شکست ✤ جز تهمت نام بر تو اید ره نه بست ✤ اکنون چه ضرور ماندنت مثل نگین ✤ برخیز تو از میان که نقش تو نشست ✤

بار هستی عبارت از شعور هستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت لشبریه واز شکستن عاجز ساختن و شکسته خاطر کردن واز تهمت انتساب نسبتی که در حقیقت نباشد واز نام تعین تشخص مخصوص اعتباری واز بستن مضاف و منسوب گردانیدن و از اکنون حالت بعد کشف حقیقت واز ضرور در کار وا ز ماندن در نظر خود آمدن واز برخاستن کیفیت فنا حاصل نمودن واز کلمه میان مرتبه علم خود واز نشستن نقش ظهور آنچه مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکه فقیر اظهار حال خود بیش خویش کرده ندا بلفظ تخلص نموده میگوید که حال هستیت یعنی حیثیت شعور هستی لیاقت تحمل طاقت لشبریه ترا عاجز ساخته و شکسته خاطر گردانید اگرچه انتساب این نسبت وجود فی الحقیقة بطرف تو نبست وغیر از تشخص مخصوص اعتباری مضاف و منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چه درکار ست کیفیت فنا و نیستی در علم خویش حاصل نما که آنچه مقصود از آفرینش تو بود در ظهور پیوست یعنی عارف بحقیقة شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی وقال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بهر تقدیر ما بندگان ظلوم وجهول هرچند مانند نگین روسیاهیم و ظلمت امکانیه با خود داریم و بمقتضاء بشریة و اقتضاء آدمیة مبراء مطلق از لوث خطایا و زلات نیستیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و همه وقت آیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و همه ظهورات اسمائیه رب خویش باظهار آورده مظهر جامع برای جمیع اسماء و صفات شده ایم و هم نام مرشد خود را به بیان کردن حقائق و دقائق طریقه محمدیه روشن ساخته ترویج دین نموده ایم و مقدمات سلوک این طریقه وثیقه را بعنایت الٰهیه مانند روز روشن همه واضح و مبرهن گردانیده ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواهد و بینات کرده ایم و هر مطلب را مستند بآیات فرقانیه نموده ایم و راه اتباع حقیقت قرآنیه بیموده ایم واذا جاءنی الذین یومنون بآیات ربی فاقول لهم سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة وانی علی بینة من ربی وآتانی کتابا هو نور و هدی للناس فانظروا کیف اقتبس من الآیات التی هی نور الله والله یهدی لنوره من یشاء والحمد لله رب العالمین وکذبوا بآیات ربی وان یروا کل آیة لا یومنوا بها و یجادلوننی بالنفسانیة اولئک الذین جعل الله علی قلوبهم اکنة وفی آذانهم وقرا لا یفقهون ولا یسمعون قول الحق وهم ینهون عنه وینئون عنه وان یهلکون الا انفسهم وما یشعرون والله لا یهدی القوم الظالمین وقد ایدنی ربی بآیاته القرآنیة تائیدا مبینا ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین وکشف الله عنی غطائی بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام وجعل بصری الیوم حدیداً فابصر بنوره تعالی ما لا تبصرون بل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وامرنی ربی ان انذر بآیاته الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من دونه من ولی ولا شفیع لعلهم یتقون وانی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله الذی هو فی السماء اله وفی الارض اله وحده لا شریک له ولا اتبع اهوائکم وانا بعنایة الله

من المحمدیین الخالصین الذین خلصوا دینہم للہ وما انا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ و صاروا ثلثۃ و سبعین فرقۃ افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ وقد ہدان ولا اخاف ما تشرکون بہ الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شئ علما افلا تتذکرون وکیف
اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم باللہ ما لم ینزل بہ علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کفی باللہ شہیدا ان
المحمدیۃ الخالصۃ ہی ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون وان کنتم فی ریب مما ایدنی اللہ بکلامہ فاتوا بکلام من مثلہ وادعوا
شہدائکم وعلمائکم وعرفائکم من دون اللہ ای بدون امدادہ تعالی من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالسنتکم او تخطرون فی قلوبکم
وتظنون ظن الجاہلیۃ وان لم تفعلوا ابدا ولن تفعلوا ابدا فاتقوا النار التی تشتعل بالحسد والبغض والانکار والنفاق وہی النار التی وقودہا الناس والحجارۃ
من قسوۃ قلوبہم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی المحمدیین الخالصین وبشر الذین آمنوا باللہ ورسولہ واعتصموا بالعروۃ المحمدیۃ الخالصۃ
التی ہی حبل اللہ المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار دائما کلما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقا حسنا قالوا
ہذا الذی ہو جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا بہ متشابہا ومتماثلا ولن تقطع سلسلۃ تنعیمہم ابدا ولہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
وہم فیہا خالدون بہر حال ما محمدیان خالصا للہ باین امر دعوت متوجہیم و صرف بر سنت رسول او علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش این بار
گران بر ذمہ خود برداشتہ ایم و محض برای او باین جانکنی پرداختہ ایم و بمحبت پیر خود شفقت بر مریدان مے نمائیم و بدوستی خدا و رسول
بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم **للمصنف** ؎ خالی از خود گشتن من چون نگین بیہودہ نیست ٭ اینہمہ جان میکنم یعنے
بنام کسے ٭ ظاہر بینان کہ ہمین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و پے بحقیقۃ نمی برند و صرف الفاظ اقوال را میشنوند
و راہے بمعنی ندارند و ما فی الضمیر را در نمی یابند ما را غلط میدانند و بزعم خود این دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول و استرضاء مرشد
ہست بسوی نفس خویش مے پندارند و بنفسانیۃ مے انگارند و مانند نقش نگین ما را بالغلط فہمی خود صحیح بخیال نمے آرند و بالعکس میخوانند و بگمان
خود اوضاع ما را خلاف اوضاع بزرگان ما می شناسند و بیہودہ نغمات بے اصول مے سرایند و از آہنگ دلی ما بیخبر اند و نظر بمقامات باطنی ما
نمی اندازند و در حجب چنین پردہ ہا محجوب مے مانند و ہر لحظہ شعبات الانکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پر درد عشاق بے نصیب اند و این
معترضان حاسد این را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم و انعقاد مجلس
بطورے کہ راہ و رسم اہل دیگر طرق ہست نمی نمائیم و مجلس از گویندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکنیم و اجرتے بکس نمیدہیم و رخصت شنیدن
سرود لفرزندان و یاران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت ما ممنوع ہست و در طریقہ ما متروک حکم با باحت آن نکردہ ایم و خود را گنہگار میدانیم
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکہ نمیشنوند آنہا را بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امیدوار جناب الہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلا ہم ما را
خواہند رہانید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہند نمود و نظر بہ نیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل ما را یا او دست کردہ بموجب اولئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات کار خواہند فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات زنگ این زلات را از آئینہ دل ما خواہند زدود و این اعتراف بقصور
ما را حسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہند گشود اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک ما
استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بعنایت رب رحیم
عم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوۃ والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عیب بینان ہنر پوش معیوب
مے نماید آن ہم خوب و مطلوب ہست و سراسر مانند خط پرکار در کجی ما راستکاری ہست کہ اگرچہ بظاہر سراپا نا مستقیم اما ہمگی با باطن

وارد هشتاد و یکم

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرهٔ مقصود حلقه نمی بست و حق هرگز نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت ما در همه اعمال و اقوال دائره سائریست و ناهمواری ما عین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناهموار گردد نام صاحب خود بر محضر ظهور ثبت مینماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی ما روشنائیست که صفحهٔ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساخته ایم و محجوب النور فی السواد جلوه نمای زلف شاهد حقیقی گشته ایم و اگرچه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سرمه چشم اهل بصیرتیم و هرچند که بزبان مردم چشم سراسر سیه روزگاریم لیکن نور دیدهٔ بزرگان خودیم غفلت ضروری ما بفیض کلمینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و ممد آگاهیست و تباهی ما رهنمائی که مانند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبهٔ مقصود ست و قرار روی توجه ما بطرف همان یک مسجود در مستیست بادهٔ فنا شده ایم که غیر از مشاهدهٔ وجه باقی ساقی حقیقی در ما فانی نقصان باقی نمانده و سقانا ربنا شرابا طهورا و خالی از هستی خودیم پس هرچه مجازا از ما بظهور می آید فی الحقیقت از ما نیست و معامله بی یسمع و بی یبصر همه وقت شامل حال ست و باطن از کیفیت نفی ارادت و نفی مرادات مالامال همگی مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کاروبار متعلق باین امر ما را در پیش نائب را اجرای کار منیب باید نمود بهر صورتی که باشد و بهر نهجی که راه یابد در راه حقیقت اتباع باید پیمود گو بی بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم ست یکی صوری که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده ادا کند و بجا آرد بارادهٔ تبعیت و ادای سنت و دیگی اتباع حقیقی ست که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقة فعل متبوع خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته بارادهٔ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب اجتهاد خود و مصلحت وقت قولی و فعلی نماید که مثمر همان غرض متبوع او بود گو باعتبار ظاهر بآن طور نباشد و نافهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقة نمیباشد و جائزست که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیباشد و رواست که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادهٔ اتباع صوری بیرون نباید نهاد که ازین بی بصران سرانجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بی اطلاع و معرفت واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت انشاء الله تعالی آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص را باید که حتی الوسع صورت و حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین صورت اتباع را حاصل شناسند پس هرچه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانه مثل عوام در راه تبعیت نروند که اولوا الابصار اند و اگر احیاناً از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که باوجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل داشته و دخل ندادند ازینجاست که نزد اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مبحوث ست بالجمله چون معامله بحق ست همه حق ست ان شاء العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله بانواع مختلفه همه را پیش می آیند و سد راه اعتقاد مردم ظاهربین می گردند صاف میشوند و بعنایت الهی بالکل این مظنات از نظرها مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و معترضین نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضای بشریت سهواً یا خطأً واقع شده اند بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات در ضمن برکت آن نسبت اصل باطنی بفضل الهی معاف گردیده بمقتضای اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصہ مے شوند و ذریات آدم صفی اللہ علی نبینا و علیہ السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیتہ ترقیات نصیب
خواہد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر کہ ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت رب رحیم راعم نوالہ چنان خوش خواہد آمد
و مقبول خواہد گشت کہ ہرگز الفاظ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بدرجہ آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت ازان آگاہی ندارند کسے کہ
واقف کار ست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانہ دارد و در دنیا ہم از معاملہ نزول رحمت الٰہیہ باطناً بلا واسطہ حواس ظاہرہ
آگاہ ست محرم این اسرار ست و میداند کہ الحق خدای کریم را با بندگان خود معاملاتے مے باشد کہ دراک پابندان عقیلہ عقل نمے آید
ولہم قلوب لا یفقہون بہا مطلب خالق بیچون را از ایجاد اشیا بانواع مختلفہ و صور متکثرہ ظاہر کردن ظہور اسماست تا ہمہ ظہورات اسمائے
او از مکمن بطون بمنصۂ ظہور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکونات ہمین ظہور تجلیات او تعالیٰ ست تا ہمہ تجلیات او سبحانہ آشکارا
و ہویدا گردند در مظاہر گوناگون کہ بصورتہای متنوعہ ظاہر اند ہمان جلوہ پیدائش اوست کہ از ہر طرف چون آفتاب روشن ست و از مراتب
رنگارنگ کہ مجالی تجلیات او یند ہمان زینت و آرائش او کہ مانند زیور ہمگی موجب آراستگی ست ہیچکارے و فعلی کہ از خالق حکیم و فعال
علیم جلت حکمتہ بظہور آمدہ و مے آید لا حاصل و بیہودہ نیست در ہر امر حکمتہاست کہ مستتر ست و ہیچ شئے باطل نہ کہ ہر شئے مخلوق حق
ست و از حق جز حق نباید و آیہ کریمہ افحسبتم انما خلقناکم عبثا دلالت بر ہمین حق بینی مے نماید تا محجوبان ہیچ امر را عبث و باطل نہ پندارند
و ہمت بر تحصیل مشاہدہ حق گمارند پس عرفا کہ خلفاء اللہ اند بموجب سنت الٰہیہ ہیچ کارے عبث و بیہودہ و لغو بعمل نمے آرند و ہیچ
فعلے بغفلت و ہرزگی و ہوای نفس مانند عوام نمی کنند و در ہر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال مے باشد و در ہر صورت بطرف حق
دعوت مے نمایند و منظور این رہنمایان ہمان کشیدن بسوی مطلوب مے بود بہر نہجیکہ دست دہد و موافق اقتضاء وقت و زمانہ و
اقتضاء ہر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق کہ محیط ہمہ اشیاست جذب میفرمایند و آہستہ آہستہ بملائمۃ
و حکمۃ بسوی مقصود میکشند کہ موعظہ حسنہ این ست و زود تاثیر در نفوس مے نماید و مانند صدای خوش ہر ذی ہوش و گوش را خوش
مے آید و دعوت بحکمۃ ہمین ست کہ بحکمۃ عملی شتاب بمطلوب رسانیدہ مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ امر ست
بہمین قسم دعوت ملائمۃ و موعظۃ موثرہ خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفید تر میباشد و منافع کثیرہ دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمار مے گردد آخر کار بناچارگی معاملۂ مجادلہ خواہ بہ بحث و قال خواہ بجنگ و جدال با عدو دین و مقابلہ با دشمن ست و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلہم بالتی ہی احسن بمیان مے آید در اوائل کار بسہولت باید گرد اعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت
و بارے کہ تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنہا نباید نہاد و در اواخر چون معاملۂ دعوت قوت و استحکام پذیرد
و آنچہ منظور ست صورت گیرد عمل بالعزیمت باید نمود و اہل طریق را باموری کہ اولی و اصوب اند امر باید فرمود و راہ رخصت حتی
الوسع بند باید کرد و جانب تورع را اقوی باید ساخت اما در ابتدا ارشاد چون بہ نیت عزیمت سہولت بینیت کہ آخر کار رفتہ رفتہ
بہمین طور عمل بالعزیمت ہم نصیب خواہد شد پس بسبب این نیت خیر آن سہولت عین عزیمت ست و داخل در مرتبۂ عمل بالعزیمت
تا حصول مدعا کہ ترویج طریقۂ محمدیہ و کتب قدسیہ و اجماع یاران مخلصین باشد زندہ دارند و فاعلان تقدیر این امر را بروے
اظہار آرند خواہ زندہ ندارند و آنچہ مرکوز خاطر این اہل حق ست کما ہو حقہ بظہور نیاید اما صاحبان اینجا بلہ را کہ تماہم مصروف
دین داری و حق پرستی اند و ہیچگاہ غفلت پیرامون خاطر اینہا نمیگردد و بالکل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

ہمہ بینندگان حقیقت و عارفان بابصیرت از جملہ اہل عزیمت مے شمارند و عند اللہ نیز محسوب در جماعۂ اہل عزیمت اند کہ انما الاعمال بالنیات
والحق کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم اے الحسن الصوری لیس بمعتبر عند اللہ و العمل الخیر فی الظاہر فقط غیر معتبر و لیست
معاملات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواہرہا بل انہ تعالی یعتبر فی الاعمال اصلہا و ہو النیۃ و الارادۃ و ہما متعلقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلہا و ان فسد فسدت الاعمال کلہا بالجملہ عرفا و اہل اللہ کہ بتصدق رسول مقبول علیہ الصلوۃ و السلام بالکل فانی فی اللہ و
باقی باللہ شدہ اند ہر چہ مے نمایند بہ نیت خیر مے نمایند و در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و میکنند ہمان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائقہ ندارد در ابتدا اکثر امر بسہولت کارہا کردہ میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نمودہ مے آید و صلاح ہر وقت جدا ست چہ
اگر در ابتداء اسلام کہ ہنوز دین قوت تمام نگرفتہ بود و مسلمانان بسیار گرویدہ نشدہ بودند آنسرور علیہ السلام نظر بر حال اینہا کردہ باب
سہولت نمیکشود و مومنین را بشارت عام نمیداد و من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ نمیفرمود و مژدہ و اللہ یرید بکم الیسر و لا یرید بکم العسر نمیداد و عمل
الکم دینکم نمی نمود و بکلمہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار مکروہات ایشان نمی داشت و راہ تحمل نمی پیمود و سوای
اندیشۂ الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموہم کہ می شنید و علم انا نبی بالسیف کہ مے افراشت و جمال و رایت الناس یدخلون
فی دین اللہ افواجا کہ مے دید و بہار کشت زار کمثل زرع اخرج شطئہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار را
کہ مشاہدہ میکرد غرضکہ حضرت رسول علیہ السلام ہر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچہ در ہر وقت اصلح و انسب در حق مومنین میبود
ہمان روا میداشت چنانچہ اکثر امور کہ اواخر متروک ست اوائل ممنوع نبود مانند متعہ کہ چون در ابتداء اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
کہ ازواج یا کنیزکان را ہمراہ در سفر دارند و سفر ہر وقت در پیش بود آنسرور رخصت متعہ کردن دادہ بود تا فساد زائد بند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاہ پیدا کردند و سفر ہم آنقدر ضرور نمی افتاد راہ متعہ را بند فرمود کہ اینہم موجب فسادست پس ہر کہ
توانائی خواہد داشت اہل خود را ہمراہ خواہد گرفت و ہر کہ بے استطاعت خواہد بود چندی صبر خواہد نمود و رخنۂ متعہ کشادہ داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواہد کرد پس متعہ را حرام کرد و متعہ و خوردن گوشت خر اہلی یک روز حرام شدہ و ازین قسم بسیار احکام اند کہ در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر بدیگر طور شدند ازینجاست کہ بعض محققان قائل اند باینکہ نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی ہر وقت مقتضی ہر امرے
کہ شدہ بموجب آن امر الہی نازل گشتہ و آنچہ خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود بآن امور گردیدند و حکم امر سابق کہ در آن
وقت ہمان در حق ایشان اصوب بودہ الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل حسب امر بالفعل کہ ناسخ ست باقی ماند و حالا در بارۂ اینہا
ہمین انسب و بہتر ست کہ بدان مامور اند پس اختلاف در احکام آیات الہیہ بحسب اوقات شد و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نہ آنکہ مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد نفسہا آن احکام در زمانے حق بودند و در زمانے باطل شدند
کہ درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ باید کہ ہمہ وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجملہ گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشتہ در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امورے کہ بالفعل مفید اہل طریق ست
در رنگ ناسخات بہ بیان آن باید پرداخت کہ وقت ورود فقرات متن حالت دیگر بودہ و زمان ظہور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت کہ کار تالیف قلوب ست بہر طورے کہ باشد ساعی در کثرت اجماع اہل طریق باید شد و ہر کس را دلالت امر اخیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود کہ حضرات انبیا علیہم الصلوۃ و السلام و اصحاب عظام رضی اللہ تعالی عنہم و ائمہ اطہار علیہم التحیات

و اولیاء مرحومین رضوان اللہ علیہم اجمعین مصروف ہمین کار بوده اند و جهادها در راه خدا فرمودند و مالهای خود درین راه صرف نمودند و محنتها کشیدند و جانها دادند و ملامتها گوارا کردند در یا ضتها ورزیدند و باجر عظیم فائز گردیدند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتیہم اللہ من فضلہ ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بہم من خلفہم الا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یستبشرون بنعمة من اللہ وفضل وان اللہ لا یضیع اجر المومنین. بیچاره آزادگان صوری که در دام بے ہمتی گرفتار اند درین موطن بے بصر اند و نظر کوتاه اینها تا بانیمتہ علیی نمیرسد و از منزلت این منصب بیخبر اند و قدر انتقام اعلی را نمیشناسند و سہولتہا و ہرزگیہای خود را و ارستگیہا مے پندارند لیکن معذور اند که این گرفتاران ہوا قیاس برخود میکنند و مے پندارند که مشائخ حقه ہم بشرب نفس درین بلا مبتلا مے شوند و محققین را چون خویش میفہمند و این امیدانند که بندگان خدا محض للہیت بار گران بر دوش ہمت بر میدارند که اصلاً و مطلقاً شائبہ نفسانیت در معاملہ ایشان دخل نمی یابد و این مغرضان جاہل اینقدر فہم ندارند که از اطوار ہر کس بے باقی الضمیر او بر نحو ارادهٔ ہر شخص از وضعش پیداست و عقلا را معلوم میشود شخصی که چنین اوضاع رہت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امرے که نه شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیز ہوشان بمجرد دیدن غرض با کمال از اظہار او حقیقت باطنش در مے یابند زیرا که کیفیت دلش از بشرهٔ او روشن میگردد و علو و دنائت از جبہهٔ او ہویدا مے شود کسانیکه حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرموده و در سلک ویطہرکم تطہیرا منسلک ساختہ کے ہمت بلند ایشان متوجہ بسوی مشیخت طلبی که منجملہ طلب دنیای دنی ست فرود مے آید کارے که ملحوظ این قدسے نژادان ست و راه ادراک این مردمان ست چه خوش فرموده حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ که مرا برای پیرے و مریدے نیافریده اند پیرے و مریدے آنجا کالمطروح فی الطریق ست کارخانۂ که بمن تعلق دارد دیگر ست والحق که حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راه پیری و مریدی منکشف نمیگردد نورے که روشن کننده ہمینی ست دیگر ست نور علی نور یہدی اللہ لنوره من یشاء غرضکه معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمید و خود را از مشاہدهٔ اختلاف حالات این بزرگواران که در ابتدا و وسط و انتہا با نواع مختلفہ واقع شده متشتت و متردد نباید گردانید ع ہرچه خوبان کنند خوب آید و مقتضای ہر مقام علیحده ہست که بموجب آن از سالک افعال و اقوال صادر میگردد و اہل حق در ہر وقت ہرچه کرده اند و گفته اند و میکنند و مے گویند ہمه حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتہا در ابتدا میخواہند و گذرانی و معاشے که اکابر سلف را در اواخر عمر نصیب گشتہ بود در ابتداء خلافت از خلفاء ایشان توقع مے دارند و این خیال بیجاست که احکام ہر موسم دیگر ست ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان که بہمان جاده میروند تا بہمان مقام خواہند رسید و آخر خاتمهٔ اینہا بخیر خواہد گردید و عاقبت الامر ہیچ تفاوت در ہیچ امر نخواہد بود و تابع اکمل که اول المحمدیین ست بر صورت متبوع خود که امیر المحمدیین ست محشور خواہد شد و بروز قیامت که یوم الدین ست بر ہمه کس این حقیقت روشن خواہد گردید چه شد که بالفعل منکران کور باطن ہمینی را باور نمی نمایند و نظر بحقیقت کار نمیگشایند زیرا که این صورت پرستان ظاہر بینانند و حقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر ادراک نموده پے بمعاملہ انما الاعمال بالنیات برند بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک مے نمایند و در ہر امر شبہه و انکار پیش مے آیند و زنگ کدورت از خاطرہای صاف خود نمی زدایند و از جاده مستقیم ظنوا المومنین خیرا انحراف دارند و ہر زمان شبہهٔ تازه بمیان مے آرند و اظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل که مؤنثان معنوی اند طرفه ام الشبہات اند که ہر لحظہ شبہهٔ نوی مے زایند و باز ہمان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا

وارد ہفتاد و دوم

ولہم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بندہ ہا را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری با بحیلہ و عذر نکشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و بہ بندگان خاص تو مانوس گردند و اگرچہ اکثر این نا اہلان چنان
شدید الانکار مے باشند کہ بموجب سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لایومنون ہرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذور اند و چہ کنند کہ از معاملات بندگان خاص الٰہی آگاہی ندارند و رو بطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبۃ
ایشان واقف شوند و فائدہ مند از زیارت ایشان گردند اللہم اہد قومنا انہم لایعلمون حقیقۃ اصطفائک ولا یفہمون اسرار اولیائک کما لم یومنوا
بانبیائک من قبل و کذبوہم بل قتلہم الانبیاء بغیر حق و کانوا فی طغیانہم یعمہون فالذین ینکرون العبد الذے یدعوہم الے الطریق المحمدے
و یبلغہم رسالات ربہم و اصطفاہ اللہ من عبادہ بالاصطفاء الخاص و علمہ طریق الاقتباس بالآیات القرآنیۃ من لدنہ بالتعلیم الالٰہی
افلا یتدبرون القرآن ولا یتاملون البیان ولو کان ہذا الامر لملہم من عند غیر اللہ بلا الہامہ تعالی بالقوۃ الفکریۃ البشریۃ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا
ولم یرتبط بکلامہ سبحانہ ارتباطا تاما علے ہذا النہج الفصیح و اذا جاءہم امر من الامن او الخوف مخل من سلامۃ الاعتقاد اذاعوا بہ ولفیشونہ بینہم
ولو ردوہ الی الرسول برجوع الباطن صدقا و خلوصا والی اولی الامر منہم برجوع الظاہر اعتقادا و ادبا لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ما کان خیرا لہم و
لولا فضل اللہ علیکم و رحمتہ یا ایہا المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتم الشیطان من شیاطین الانس والجن الذین یضلونکم عن طریق المحمدیۃ الحقۃ
واللہ مع الموقنین ولو انہم فعلوا ما یوعظون بہ من اختیار ہذا الطریق المحمدی لکان خیرا لہم فے الدارین و اشد تثبیتا و اذا لآتاہم اللہ من لدنہ اجرا
عظیما ولہدیہم صراطا مستقیما و من یطع اللہ بما امرناہ باستدلال الآیات و یطع الرسول بما ہدیناہ بارائۃ الطریق المحمدی فہو مع الذین انعم اللہ علیہم
قبل ہذا من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین و کان اللہ لہ رفیقا ذلک الفضل من اللہ علی المحمدیین الخالصین و کفی باللہ علیما اللہ
ربی لا الہ الا ہو لیجمعنکم الی یوم القیامۃ لاریب فیہ سیظہر لکم ان شاء اللہ تعالی من یقول الحق و من اصدق من اللہ حدیثا فالحمد للہ الذی جعل المحمدیین
الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم من الذین اخلصوا دینہم للہ و اخلصہم اللہ تعالی عن القیود الطبیعیۃ والنفسیۃ فانہم من عبادہ المخلصین و تظہر حقیقتہم
علے المقرین والمنکرین کلہم ان شاء اللہ تعالی فے یوم ہو یوم الدین و ما ادراک ما یوم الدین یوم لاتملک نفس لنفس شیئا و یکون الامر یومئذ ظاہرا
و باطنا و حقیقۃ و مجازا کلہ للہ و یل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع و لن یجد المنکرون لعذاب اللہ من دافع و یل یومئذ للمکذبین الم یجعل اللہ الطریق
المحمدی صراطا سویا و امیر المحمدیین ناصرا و ولیا و اول المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد و کان وعد اللہ امرا ماتیا و یل یومئذ للمکذبین الم نجعلہا آیتین
ولم نخصصہا بکتابین ولم نعلمہا من لدنہ علما و نکشف ہذا الفضل بالوجہ الاحسن فی یوم الفصل و یل یومئذ للمکذبین ہذا یوم لا ینطقون ولا یوذن لہم فیعتذرون
و یل یومئذ للمکذبین ہذا یوم الفصل الذے جمع اللہ الاولین والآخرین ولا یقدر المنکرون علی کیدہم فلا یکیدون و یل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المحمدیین فے ظلال و عیون و ان لہم فے الجنۃ فواکہ مما یشتہون و یقال لہم کلوا و اشربوا ہنیئا بما کنتم تعملون و ربکم کذلک یجزی المحمدیین الخالصین
و ہم من عبادہ المحسنین و یل یومئذ للمکذبین والمنکرون اذا قیل لہم ارکعوا و اسجدوا لا یرکعون ولا یسجدون و یل یومئذ للمکذبین و ما ورد فی ہذا
الکتاب الا ہو متمسک بکتاب اللہ فبای حدیث بعدہ یومنون فیا ایہا المحمدیون الخالصون لاتہنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین
ولا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیۃ الخالصۃ ان اللہ تعالی یعلم ما یسرون و ما یعلنون و ان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبۃ فقد مس القوم من قبل
قرح مثلہ و اصابتہم مصیبۃ کذلک و تلک الایام یداولہا الحق سبحانہ بین الناس و لیعلم اللہ الذین آمنوا و یتخذ منکم شہداء فلا تکتموا الشہادۃ
علے حقیقۃ المحمدیۃ و من یکتمہا فانہ آثم قلبہ واللہ بصیر بما تعملون و کاین من داع الی اللہ اذ جاہد فے سبیلہ تعالی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم

فی سبیل اللہ وما ضعفوا وما استکانوا واللہ یحب الصابرین وما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فنصرہم اللہ بجنود لا یراہم العوام وہو خیر الناصرین بالجملہ ما محمدیان را از انکار اینچنین بد باطنان سست اساس چہ باک ست
کہ اصل معاملہ ما در نفس الامر با کسے ست او سبحانہ ہمیشہ در حمایت ست و انواع مددہا از برکات باطنیہ و اطمینان نفسی و تسکین قلبی و تقویت
نسبت حضور و شہود و توفیق اعمال خیر مدام شامل حال ست و اقسام تائیدات از اعطاء قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقہ محمدیہ و استغناء
مزاج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواحق و توابع وغیرہا ہر زمان بلکہ ہر آن از غیب میرسد و ہمین عنایت جلیلہ خدای ما در حق ما کفایت ست
و تسلے بخش باین آیہ و ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلہم جاءتہم رسلہم بالبینات و بالزبر و بالکتاب المنیر و انا ابتدا در ہر زمان مجوبین را با محققین
ہمین حال بودہ ہست و مدام اعداء اللہ با اولیاء اللہ بر ہمین منوال بودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت و کنہ این معاملہ را دریافتہ از
ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی رد و بدل و فساد و خلل ایشان متوجہ نشود و سوال و جواب ننماید کہ این نافہمان از فہمانیدن ہیچ نخواہند فہمید
و گاہے از فہمانیدن ہیچکسے نفہمیدہ اند و لا یزید الظالمین الا خسارا بلکہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد با چنین اشخاص نکند و
چون بیایند اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نہ بآن طریق کہ اینمعنی ہم دگفتگو آید و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ بالکل سالکان حال و
قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و اینہا را بر حال ایشان گذاشتہ ہیچ نفہماند و رواز قیل و قال گرداند کہ بحث و جدال کار ملاہان
بے معرفت ست شعار عرفا و اولیا نیست و خود را ہم داخل آن جہال نگرداند و مثل آنہا بیہودہ ہمان قسم در مقابل آنہا نخروشد کہ این بے غیرتان
را عادت این امر شدہ ہست و خوگر باین معنی گشتہ اند و قوت منفعلہ ندارند و اکثرہا در ہر جا الزامہا خوردہ اند و دادہ اند و باز ہمان قسم
ملاقاتہا مے کنند و ہیچ پروا ندارند مثل حیوانات کہ گاہے برامرہا ہیچ و پوچ بے صرفہ باہم میجنگند و باز در زمانے بفراغت سر افگندہ یکجا میچرند
آدمیت و حمیت مقتضی اینمعنی نمی شود انسان را پاس مرتبہ و رعایت حقوق و لحاظ آشنائی و نگہداشت آداب ضرورست مردم غیور سخن ران
در محافل بمرتبہ نمیرسانند کہ نباید و آخر پشیمان نماید و ندامت آرد و شامت بار دار اگر کسے در مرتبہ از ایشان بالاترست و کلام ملائم طبع ایشان
نمیکند خود تحمل میکنند و پاس او می نمایند و اگر از ایشان فروترست بعمل مناسب حال او از ہرزہ بیانی او را خاموش میگردانند شعار مردم
ہموار این مے باشد و کسانیکہ شریف نفسان با غیرت و جرأت اند و بآداب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی از ابتدا خوگر اند نفس نفیس ایشان
کے قبول این امر مے نماید کہ ازین طرف ایشان سخنی بگویند و از انطرف دیگرے در مقابل ایشان حرفے بر زبان آرد یا خود ہیچ نمی گویند
و ہر چہ کسے میگوید میشنوند یا خود چیزے مے گویند و دیگرے ہیچ نمی گوید و خاموش نشستہ استماع مے نماید رد و بدل و جنگ و جدل در صحبت
این کبریا دستگاہان کہ نائبان من لا نزاع عندہ اند نمی باشد و کسے کہ حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرمودہ باشد ادائے شکر این
دولت آنست کہ بمخالفین ہم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض شان ہیچ نسازد و تا مقدور در گذر
نماید و آنہا را معذور دارد و مجبور فہمد و بمکافات نہ پردازد و خود بد نفسی نہ نماید اگرچہ مقدور دارد و تواند کہ ایشان را بسزا رساند کہ
اشدکم من غلب نفسہ عند الغضب و احلمکم من عفی بعد القدرۃ و بعجز و انکسار کوشد و بد خلقی نکند و مانند جہال نخروشد و از حد متجاوز
غضب نہ فرماید و ہمہ را بخدا سپارد و موافق حکم فذرنی و المکذبین بعمل آرد الیس اللہ باحکم الحاکمین **رباعی** ایمرد رسیدت اگر از خلق آزار

رنجی مبر از ذلت و خواری زنہار + گر بر سر تو نہند یا مردم دہر + تو از رہ انکسار سر بر پا دار + کلمہ مرد در رباعی بجاے رجل بمعنے
عام تذکیری نیست بلکہ مراد کسے ست کہ جوان مردست یعنی ہمت و جرأت مردانگی و تحمل باربرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد

ارشاد و قدرت بلاکشی ولیاقت صبر و رضا و نفس باکبریا و خاطر مستغنے و طبع قانع وارد و از خلق مردم ہم عصر کہ اکثر اینہا با بزرگان اہل زمان خود نمی سازند
و از آزار امور خلاف مرضی و ناملایم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفت نشدن امر مرکوز خاطر خویش و از پا بر سر نہادن
سلوک بے ادبانہ و از انکسار تواضع و از سر برپا داشتن بہ خلق پیش آمدن حاصل آنکہ ندا بشخص جوان مرد کردہ گفتہ آمد کہ اے کسی کہ ہمت و
جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد ارشاد در خود دارے و قدرت بلاکشی ولیاقت صبر و رضا در تو حاصل ست و
حق تعالیٰ ترا نفس کبریا و خاطر مستغنے و طبع قانع عطا فرمودہ است باید کہ اگر از مردم ہم عصر امور خلاف مرضی و ناملائم طبع خود بینی تنگ دل بسبب
پیش رفت نشدن امر مرکوز خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروہ بے ثبات نمائی بلکہ اگر ایشان ہم تو سلوک بے ادبانہ کنند باید کہ تو از راہ تواضع
بہ خلق و صفا پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا کار خود باید نمود و نظر بحال اینہا نباید کشود
و معاملہ با خدمت و از خلق عنا و ما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و ہو المستعان و علیہ التکلان عز سلطانہ و جل برہانہ

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان علمہ البیان والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی انزل الیہ القرآن وعلی آلہ واصحابہ اہل العلم والعرفان
امّا بعد فہذا الوارد الثانی والثمانون ہو المسمیٰ باحسن البیان ان من البیان لسحر القوۃ تاثیرہ فی النفوس فان کان من نبی فداخل فی
المعجزات وان کان من ولی فمحسوب فی الکرامات ولا ینسب الی صاحب ہذا البیان فی ہاتین المرتبتین انتساب الشاعریۃ والساحریۃ واما ان کان من غیرہما
کالشعراء والفصحاء الآخر فہو من قبیل السحر ومعتبر فی الصنائع والبدائع واللطائف والظرائف ولما کان من اعظم معجزات نبینا علیہ الصلوٰۃ والسلام من
نزول القرآن العظیم فخصص اللہ المحمدیین الخالصین علی سنۃ رسولہم باحسن البیان الذی ہو من اعظم کرامات اولیاء امتہ علیہ السلام فالمسحرون الآخر
اہل البیان اذا رأوا کتبہم فاعترفوا بحجیتہم والقی السحرۃ سجداً وقالوا آمنا بربہم ان قلم المحمدیین یصنع ما صنع العصا الموسوی وانما صنعنا بالصنعۃ الشاعریۃ
وجعنا بالقوۃ الفکریۃ کید ساحر بغیر کرامۃ تعالی ولا عنایۃ جل وعلی من تلقاء آرائنا والقاء اہوائنا من القیاسات الشعریۃ والتاثیرات السحریۃ
ولا یفلح الساحر حیث اتی ویقول اللہ لصاحب المحمدیۃ الخالصۃ لا تخف انک انت الاعلیٰ واعلم انی معک اسمع واریٰ اننی انا اللہ لا الٰہ الا انا فاعبدنی
واقم الصلوٰۃ لذکری ان الساعۃ آتیۃ اکاد اخفیہا لتجزیٰ کل نفس بما تسعیٰ ـ

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اہل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماہیۃ کلام ست یعنی فی حد نفسہ کلام چہ چیز ست واقسام آن چند ست و منظور از دریافت کیفیت اہل این فن
دریافتن چگونگی حال صاحبان کلام ست کہ انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و ہم دیگر سخنوران کہ علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا از فن سخن مقصود
فقط پیشۂ شاعرے کہ بمعنی اصطلاحی ست نیست بلکہ مراد معنی عام سخن ست کہ ہمہ ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان کہ
اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام اینست کہ چون حقائق موجودات از مکمن بطون بمنصۂ ظہور آمدند و حضرت وجود در مرتبۂ علمیہ امتیاز اعتباری
و اضافی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر نہج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم کہ ممیز این ہمہ موجودات معلومہ است چنانچہ ہر حقیقت
را خلعت صورت خاصے عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیہ ساخت ہمچنین در مقابل ہر شئے صورت امرے کہ دال بر آن شئے باشد

معین کرد لاخبار ذلک الشئ بذلک الامر وحضرت وجود این ہر دو دال و مدلول را بالفیض اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها باہمدیگر عنایت نمود و در مرتبۂ باطن وجودی ظاہر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی ست و آن امور داله الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علمیه و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الٰهیه اند و چون او سبحانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبۂ باطن وجود بمرتبۂ ظاہر وجود آرد بقدرت کامله و حکمت بالغۂ او آن موجودات باطنیه در مرآت ظاہر وجود منطبع شدند و مطابق ہمان علم درین عالم که مسمّٰی بعالم صورت ست ظاہر گشتند و آن امور داله که الفاظ معنویه بودند باشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند بموجودات خارجیه مسمے گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی ست که از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانه برآمده۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم ست یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خود ست مر نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتے بعد صورتے و تذکر امرے بعد امرے و این کلام نفسی ممکنات ذی نفوس ست که آنرا تعبیر بخطرات نفسیه و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامعے غیر آن شخص نمی باشد ہمان نفس متکلم ست که سامع کلام خود ست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص ست بر آن تصور صور علمیه و تذکر امور معلومه بتفصیل جزئیات از حیثیۂ ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه صفت کلام و صفت سمع متحد ست و عین ہمدیگر ہمین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالیٰ عبارت از انکشاف صور علمیه حق ست بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه در ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیۂ ذات حق سبحانه و این کلام نفسی واجبی را تعبیر باراده الله و مشیته حق تعالیٰ مینمایند و آنکلام اقدس او را سامعی غیر او نیست ہمان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام نفسی خود ست و سماعت این کلام عبارت از احاطۂ علم حق ست بر آن صور علمیه و امور مقدره بتفصیل جزئیات از حیثیۂ علم بمعلومات خویش فرداً فرداً و فی الحقیقة درین مرتبه قصوی ہم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین یکدیگر ست نه امر زائد بر آن ہمین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظہار مطالب نفسیه است بتوسط عضو لسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی ست که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم بوساطۂ عضو گوش خویش میشنود و ہم غیر او استماع مے نماید و سماعت اینکلام لفظی عبارت از ادراک تموج ہوای منکیفه بکلمات ست از پردہ گوش لفظاً لفظاً و درین مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایر ست که آن مخصوص بعضو زبان ست و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الے الخارج ست و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس ست و کلام لفظی حق سبحانه عبارت از تنزیل معانی نفسیه ست بتوسط جبرئیل در کسوة ایجاد الفاظ بر حضرات انبیا علیہم السلام و این کلام لفظی الٰہی ست که آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزله مے نمایند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم حقیقی جلّ شانه بصفت سماعتے که زائد بر ذات ست میشنود و ہم بندگان او اصغا مے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالیٰ عبارت از علم بمجموع این معانی و الفاظ ست بالتفصیل و نسبت به بندگان شنیدن کلام الله ست مع اقرار باینمعنی که این کلام الله ست و بر حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام نازل شده والا اگر کافران بانکار شنیدند پس آنها کلام الله را نشنیدند و لہم آذان لا یسمعون بہا بالجمله آن کلام نفسی حق تعالیٰ که مدلول این الفاظ قرآنی ست از قدیم ہمان بر صرافت تنزیه خود ست و القاے این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحانه میفرماید انه لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان ہر نبے در لغت خاصی آن کلام الٰہی را رسانیده و ما اینمعنی را بمثالی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضو لسان و مثل انبیا چون سامعین ست

ومثل او تعالی چون شخص متکلم پس هرگاه شخص عالم بجمیع علوم خواهد که کلام خود را باین سامعان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان
خواهد بر آورد و از بسکه در زبان لیاقت ادای همه الفاظ هر لغة ست بیش اشخاص هر قوم در لغات آنها آنمعانی صرفه را بیان خواهد کرد با آنکه زبانش
ادراک هیچ لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بهر شخص در لغة خاص تکلم مے نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس
حق سبحانه در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بهر لغت خلق فرموده است و بوساطة آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء
خویش نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الٰهی بهر نبیے در زبان او هم کلام گردیده و بهر
کلام حق تعالی حضرات انبیا فهمیدند و جبرئیل چون زبان بیش از واسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الٰهی از حضرت
جمع الجمع که آنرا مرتبهٔ جمع الٰهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بوساطة حقیقة محمدیه بر حقیقة جبرئیلیه نازل گشته
و از تعین جبرئیلی بر تشخص محمدی که تعین صوری آن سرور است علیه الصلوة والسّلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه است در میان حقیقت محمّدیه و
صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الٰهی مے شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و حقیقت محمدیه واسطه است در میان مرتبهٔ الٰهیه
و حقیقت جبرئیلیه که از مرتبهٔ الوهیة معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میکرد و خود بلا واسطه از جناب الٰهی آن کلام اقدس را مے شنید که آیه تنزیل
من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الٰهی از مرتبهٔ الوهیة بر حقیقت محمدیه میدهد چنانچه آیه انه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا
لما بین یدیه اخبار از آن معاملهٔ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه مے نماید فالحقیقة المحمدیة عبرت باذن الله فی کلامه تعالی لان روحه
صلے الله علیه وسلم کان من امر ربه والامر والاذن متقاربان فی المعنی واذا لوکد بالاذن یصیر امراً فهکذا اذا توجه الحقیقة من مرتبة الباطن الی مرتبة
الظاهر تصیر روحاً والصورة المحمدیة عبرت بالقلب فی کلامه سبحانه لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فتاویل هذه الآیة ان جبرئیل نزل الفاظ
القرآن علی الصورة المحمدیة بتوسط الحقیقة المحمدیة حال کون جبرئیل مصدقاً ومعترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقة المحمدیة علیه واذا عرفت مراد
اذن الله فیکشف علیک سر هذه الآیة ایضاً من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای لا یمکن الشفاعة الا بطفیل شفیع المذنبین وهو رحمة للعالمین
صلے الله علیه و علے آله واصحابه اجمعین ؏

بیان علت اختصاص کلام بانسان واظهار کیفیت مراتب آن

کلام ظاهری ست و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف ست و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن ست کلام از شان اوست چون
انسان که جسد ظاهر اوست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص بانسان شده و اظهار معانی و مطالب در لباس الفاظ و حروف مختص باو گردیده که اینچنین
جامعیة کاملهٔ ظاهر و باطن بر نهج اتم که انسان دارد هیچ موجودی را حاصل نیست و اینچنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام انسانی بوقوع آمده
از دست هیچ مخلوقی سر انجام نیافته **سوال** اگر گوئی که ازین بیان معلوم شد کلام از شان کسے ست که جامع ظاهر و باطن باشد چون
انسان که مجموع روح و جسد ست پس باید که کلام الٰهی کلام نباشد که او سبحانه مجموعه ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی ست ترکیب
را در آن مرتبه اقدس چه گنجایش **جواب** گوئیم با آنکه مرتبهٔ علیای واجبی مجموعه ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور ترکیب نه
اما بلحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیه و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقے ست جل شانه و این کلام مجازے
که نصیب انسان گشته پرتو آن کلام ست که درین مظهر اتم او ظهور نموده خلق الانسان علمه البیان **سوال** اگر گوئی که کلام فرشتگان و جنه
و غیرهم از کلام الله و احادیث ثابت میشود و ایشان ترکیب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رہست آید **جواب** گوئیم کہ اگرچہ فرشتگان لطیف واز عالم امراند وچون انسان بدن کثیف ندارند لیکن ہر یکرا از ایشان صورت خاصے وحقیقت مخصوصی ہست کہ بدان امتیاز حقیقت وصورت ممتاز از ہمدیگراند وہم اولو اجنحۃ مثنی وثلث ورباع وہرچند جثہ چون بنی آدم بدن محسوسی کہ مبصر ہر خاص وعام ہر وقت شود ندارند اما ہر یک ایشان را جانی وجسدی درخور حال ایشان وحقیقتی وصورتی ہست وبرای صدور کلام اینقدر جامعیۃ ظاہر وباطن ہم کافی ست **سوال** اگر گفتہ شود کہ چون برای صدور کلام ہمین قدر جامعیۃ ظاہر وباطن باعتبار حقیقت وصورت کفایت ست پس کدام موجود ست کہ خالی ازین دو امر ست وباید کہ از ہر موجود کلام ظہور نماید وقید تخصیص لغو ست۔

جواب گوئیم کہ بموجب انطقنا اللہ الذی انطق کل شئی البتہ ہر شئے درخور حال خویش نطق دارد وان من شئی الا یسبح بحمدہ خواہ بزبان حال و خواہ بزبان قال واینکہ حیوانات ہم باشارات واصوات باہمدیگر کاروائی خود میکنند خالی از گفت وشنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت بہ ترکیب انسان انقص ست واینقدر اجمع نیست کلام تام از ایشان ظہور نکردہ والفاظ ومعانی از ہیچ احدے از اینہا باین طریق کہ از انسان ظاہر شدہ دربیان نیامدہ لہذا اطلاق کلمہ کلام برہمان قسمی از ما تیلفظ بہ الانسان آمدہ وآن اصوات واشارات وبیان زبان حال بل کل ما تیلفظ بہ الانسان داخل کلام نیست ومثل طوطی بعض حیوان کہ تلفظ مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود کہ طوطی اگرچہ لفظ از انسان آموختہ اداء آن میکند اما از معانی بے خبر ست وجمع لفظ ومعنی بارادہ نمی نماید گو آن الفاظ در نفس خود معانی داشتہ باشند والفاظ بموقع ومصرف ہم افتد کلام از نوع ہمان چیز ست کہ انسان بآن متکلم میشود حتی کہ کلام اللہ ہم ہمان کلام را توان خواند کہ از زبان رسول علیہ السلام بقید کلام اللہی مسموع شدہ وحسن کلام نصیب ہمان افراد اکمل انسانی گشتہ کہ جامع علم ظاہر وباطن اند وبحقیقت قرآنی فائز گردیدہ اند۔

تفریق معانی والفاظ واشارات وتحقیق انواع واقسام کلام

باید دانست کہ تصور مفہومات تا کہ در ذہن انسان ست آنرا معانی میگویند وچون از حرکات اعضا سوای عضو لسان ظہور مے نماید آنرا ایما واشارہ مے نامند وچون بتوسط لسان ودہان ظاہر میگردد آنرا الفاظ میخوانند والکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد پس ہرچہ از جنس کلام بر حضرات انبیا علیہم السلام بوساطۃ جبرئیل نازل شدہ آنرا وحی گویند وآنچہ بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پردۂ نفوس قدسیۂ اینہا وارد گشتہ آنرا الہام خوانند وآنچہ بقوت فکریہ عقلا سرزدہ آنرا بیان حکمت گویند وآنچہ بارادہ از طبع شعرا موزون گردیدہ آنرا شعر نامند وآنچہ از زبان علما موافق علوم کسبیہ ایشان برآمدہ آنرا نقل وحکایت دانند وآنچہ از دہان عرفا حسب استعداد وادراک ایشان ظاہر گشتہ آنرا تحقیق خوانند وآنچہ از دست علما از چند کتب باستخراج رسیدہ یکجا مرقوم گردیدہ وجمع شدہ آنرا تالیف شناسند وآنچہ از دست محققین بے ارادہ نقل بقوت معرفت خویش بتحریر رسیدہ آنرا تصنیف فہمند برابر ست اینکہ موافق نوشتہ دیگرے افتد خواہ نیفتد وآنچہ از راہ کشف باطنی از اولیا بہ بیان آمدہ آنرا مکشوف گویند واینہمہ اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی حسن بیانہ بر قلوب بندگان او حسب حالات قرب ومعیت وموافق استعداد وقابلیۃ ومطابق صفا ولیاقت وبقدر مناسبت وجامعیت القا مے شود وعلۃ القاء این امر بمقتضاء حکمۃ کاملۂ الہیہ تسویہ نفس انسانی واقتران روح انسان ست با بدن کما قال عز وجل ونفس وما سوّٰیہا فالہمہا فجورہا وتقوٰیہا پس ہر کہ خلقت نفس او اعلی وپیدایش بدن او اقرب باعتدال حقیقی مے باشد کلام او احسن واکمل وبیان او اجمع واشمل مے باشد ومربوط ومضبوط مے بود وتحقیقات او اصوب وانسب وتصنیفات او اصح وافصح ومکشوفات ومعارف او اصدق واحق مے باشد وکلمات او مؤثر تر واشعار او دلچسپ تر مے بود وہر کہ جوہر نفس او ادنی ومزاج بدن او ابعد از اعتدال حقیقی مے باشد کلام او قبیح وبیان او غیر فصیح وناقص وناتمام وبے اصل

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب و متخیلات و موہومات او باطل و کاذب میباشد و مقولات
او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بے تاثیر مے بود و ہم درستی کلام را بسیار چیزہا از قبیل علم ظاہری و دریافت صحبتہای متنوعہ و مجالس مختلفہ و مشق
تقریر و استماع سخنان اہل کمال و تربیت استاد کامل و بے دغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذہن و چالاکی طبع
و امثال این مے باید مع ہذا قبولیت سخن و شہرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الٰہی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حقیم
بر باد رفت کہ آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت کہ آنرا کس ندید لقای سخن ہمچون عمر ہر شخص تا زمانہ مقدر
گرو اجل مسمی ست و آخر ہمہ را فنا کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام ازینجاست کہ در اخبار آمدہ کہ آخر کار حروف قرآنی را
ہم ازین عالم خواہند برداشت و قریب قیامت ہیچ شخص کلمہ گوئی بر زمین نخواہد ماند و الحق کہ بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی ہمین معنی ست
اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد اما با وجود اینہمہ بے ثباتی و فنا نتائج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون
دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیہ قائلان و مصنفان مترتب خواہند ماند و مدام برکات بے انتہا و اجر عظیم در عوض آن مستفید
خواہند شد ان اللہ تعالی لا یضیع اجر المحسنین بہر حال چون حقیقت برین منوال ست لہٰس **رباعی** ای در دزمر دمان اہل عرفان +

از وضع کلام میتوان یافت نشان + مارا مطلب بجز بیان تصنیف + مانند معانی بکتابیم نہان + مراد از مردم اہل عرفان محققانند کہ جادہ
تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلمہ وضع کلام نہج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقۃ و کیفیت علم و ادراک قائل
و ہم پے بردن بمعتقدات و رنگ فراجی او و از لفظ ما منظور ما ہمہ اہل تصنیف و تالیفیم کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخطیہ
و تحسین شدہ ایم و از معانی مطالب مستفادہ از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نہان بودن از نافہمان و بے علمان مستور الحال ماند
حاصل آنکہ ندا بلفظ تخلص کردہ بلحاظ تفہم و تفہیم مغایرت اعتباری در خود با خویش بہم رسانده خود با خود گفتہ آمد و غرض اسماع دیگران ست
یعنی از حال مردمان محقق کہ جادہ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راہ نہج بیان ایشان آگاہ میتوان شد و دریافت حقیقۃ
و کیفیۃ علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پے بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت لس
ہر کہ طالب دیدار ماچنین اشخاص کہ صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید کہ ما مجبوران را کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ
خلقی از تخطیہ و تحسین شدہ ایم در ہمین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فہم خویش حقیقۃ ما را بفہمد و صورت متصورہ فی العقل ما را ببیند
کہ درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفادہ از عبارت پنہان و مستور الحال از نظر نافہمان و بے علمان ہستیم و بر اولو الابصار کہ با علم
و باعرفانند ظاہر و پیدائیم و ما فرطنا فی الکتاب من شئی سخن بوی انسان ست و نکہت این گلستان و چنانچہ ہر گلے را رنگی دیگر ست و بوی دیگر
ہمچنین نہج کلام ہر آدمی علیحدہ است و رنگ سخن ہر کس جدا حقیقت ہر شخص از کلامش توان فہمید کہ کلام محک زر استعداد و قابلیت ست
و بکیفیت ہر آدمی از بیانش توان رسید کہ بیان ہر کس بقدر قدرت و لیاقت ست ع از کوزہ برون ہمان تراود کہ دروست +
و از زبان ہمان بر مے آید کہ در دل ست **بیت الغزل مصنف** ہر آنچہ ہست بدل بر زبان ہمین آید + بود صفای سخن دال
بر صفای دلم + پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب درج قر زبانی ست و تحریر نامربوط مانند
لکنت لسانی کہ نہ از ان حاصلے بر مے آید و نہ ازین راہ بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست کہ بے اختیار خوش مے آید و دل را
مے رباید سبحان اللہ و بحمدہ زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجناب کہ شاہد سخن خانہ زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راہ این

معنی اندیشان تناسب لفظی منسلک در سلک توسلان این شاهان ست و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسلهٔ نثر موجی ست که از بحر طبیعت
روان ایشان برخاسته و قافلهٔ نظم فوجی ست که از لشکر بیکران ایشان صفے آراسته گلدستهٔ مضامین رنگین بر شتهٔ فکر ایشان کمر بسته و شرار
سخن برجسته سپندی ست که از مجمر ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کنیزان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن منور بنور ایشان تشخیص
استعاره لباس عاریت برعایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوا ایهام نوکر دو سپه سرکار ایشان ست و نظم کلام یک سر رشته دار
دربان ایشان قلم دو زبان محرری ست از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرنگون حاضر ست و صفحهٔ کاغذ قلم روی ست از مملکت جهانبانی
ایشان که بر هر که و مه ظاهر ست انسانیه عبارت از سخن دانی ست و نطق فصل نوع انسانی والحق که داد انسانیه سخن داده و باب سخن انسان
گشاده اگر این تلمیذ الرحمان لب بتکلم نمی کشود هیچکس اصغای کلام الله نمی نمود کلام امانت الٰهیه ست که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفهٔ خود عنایت
فرموده و باب علمناه من لدنا علما بر دل او کشوده و اسرار غیر متناهیه ست که بسبب آن ظهور نموده و کلام ست که زنگ از آئینه خاطرها زدوده و این فقره
متن معطوف بر امانت الٰهیه که خبر فقط کلام واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله معترضه تمامها بر تمام و کمال کلام سابق ست و واو اعتراضیه ست
ای واسرار بعید و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاهد این حال ست و حسن بیان بر حسن آدمیته دال هرچه هست
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن ست که فوائد خموشی بیان نموده و قدر
سکوت در نظرها افزوده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انسانیه گردیده و
سخن ست که ممیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
برحقیته آن گواهی دهد و مطابق واقع بود چه در ذهن و چه در خارج چون درختی ست باثمر که سراسر نتایج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بهر کس
از خواص و عوام فائده میرساند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة ای منزهة عن الکذب و الخلاف کشجرة طیبة تکون انوارها و اثمارها طیبة الرائحة و الطعم
اصلها ثابت ای اصل تلک الکلمة ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع کما یکون اصل الشجرة العظیمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
ای فرع تلک الکلمة التی شبهت بالشجرة تکون علی السماء رتبة و منزلة لسمو المعنی و المراد من الفرع المعانی المتفرعة عنها تؤتی اکلها ای ثمراتها و نتائجها کل حین
دائما حین حیات القائل و بعد مماته ایضا باذن ربها الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل ما یشاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجهٔ ثبوت نرسد و هیچ یکے از براهین عقلیه و شواهد نقلیه
ثابت نشود چون درختے ست برکنده که بیخش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بے بنیاد ست و اصلے ندارد هرچه متعلق بآن ست
البته که پوچ و باد بر هوا ست و منشاء آن دلالت و همیه است و مثل کلمة خبیثة ای ملوثة بالواث الخباثة و البطلان و ادناث الکذب و الخلاف منبتة
الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل و النقل کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتا و ما لها من قرار علی امر من العقل
و النقل فعلیک ان تتفکر فی الکلمات التی تصدر عنک فان کانت طیبة فاشکر لله تعالی و اجعلها سلما للعروج الیه سبحانه و ارفعها بالاعمال الصالحة
لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یکون المیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یمده
الی جانب میله فیصیر اسرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبرا و مستحکما فالکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاه و الامطار و ان کانت خبیثة فتب منها و استعذ بالله من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
فیغفر لک الله تعالی ببرکة کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فیه غرضکه بقای سخن حیات اهل سخن ست و تا که کلام باقیست گویا متکلم حی است

و کلام روشنی این انجمن ست که تمام بزم جهان روشن بنور سخن شده و نام و نشان و حقیقة و کیفیة هر چیز بتوسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبۂ بی نام و نشان و ماهیة بے کیفی و حقیقت ذات مجهول النعت هم بوساطهٔ سخن هوا گردیده و هیچ مرتبه از مراتب معلومه و لا معلومه نمانده که به بیان نیامده خواه اجمالا خواه تفصیلا پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیه ست و آنرا نیک فهمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیة و مطالعهٔ کتاب صحبت بصاحب کتاب ست و ناظر کتب و رسائل محققین که بنظر استفاده و باادب و اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت ست و منجمله یاران آنهاست و تذکرهٔ سخنوران مفید اصحاب و احباب ست که در الشان برکت ذکر خیر اینچنین دانشمندان راه سخن میکشاید و فیض سخن بیش مے آید و حسن کلام رو مینماید و زنگ از خاطر مے زداید کلام از صفات حقیقیهٔ رب الارباب ست بدون قوت نسبت مع الله این باب مفتوح نمے گردد و علی قدر نسبت نور معرفت پرتو مے اندازد و کمل انسان از حسن کلام بهره یاب می باشند و الکملین عرفا قوت تحریر و تقریر عطا می شود و بیچاره سالکان بے علم که در دام نسبت جهلی گرفتار اند درین میدان بے دست و پا اند و راهی باین طرف نیافته اند همان باذکار و اشغال باطنیه خویش که بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نموده بمکشوفات و ملهمات ظلنیه خود که زیاده از خواب و خیال نه اکتفا کرده خورسند اند کل حزب بما لدیهم فرحون بهر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرف علمنا من لدنا علماً مشرف خواهد گردید که نگاه این کند بصران لطف سخن را نمی بینند و حواس هادی این کم فطرتان نور عقلی را درک نمینماید زیراکه اگرچه معنی سخن چون معنے انسانی در اجسام الفاظ گرفتار ست و باعتبار نقوش و حروف در نوشت و خواند می آید چنانچه آدمی بلحاظ جسم محسوس و مرئی میگردد اما بلحاظ معنے خود و لطافت خویش چون نفس ناطقه همان بر صرافت تنزیه قائم و برقرار ست که غیر از ارباب عقول کامله و نفوس قدسیه آنرا ادراک نمی نمایند سبحان الله انسان سخنی ست که از دهان قدرت الٰهی بر آمده مظهر اسرار الوهیة گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر بر زده مرآت جمال آدمیة گردیده پس همه افراد انسانی کلمات ربانی ست مشتمل بر معانی مختلفه که صور بمنزله الفاظ اند و استعدادات و حقائق بمثابهٔ معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گر اند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علی نبینا و علیه السلام کلمته القٰها الی مریم فلما کلم عیسے فی المهد بقدرته تعالی هکذا یکلم العرفاء الذین هم کلمات التامات فی مهد الارض باذن ربهم و یقولون انا عباد الله و آتانا الله الکتٰب و انا من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون پس اعضا و اجسام آئینهٔ تنزیه ماست که حقیقة باطن ما بعنایت الٰهی از ظاهر ما پیداست و بیرنگی و لطافت نسبت باطن ما از پردهٔ این تشبیه که ما داریم جلوه فرماست که از اقوال و افعال و گذران و معاش هر کس احوال باطنش معلوم میگردد و اخفا و اظهار هر امر از ظاهر و باطن متعلق بقدرت کاملهٔ اوست جل سلطانه و عم احسانه

رباعی

هر چند همه پا و سر و اعضائیم ✣ لیکن آنیم که جمله ناپیدائیم ✣ ایدر د زمانی که سخن میگوئیم ✣ چون نغمه ز ساز خود برون مے آئیم ✣

مراد از کلمه پا و سر و اعضا جمله امور تشبیهیه ست که متعلق بجسد انسانی مے باشد نه همین فقط اعضاء بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقه است و از ناپیدائی منظور لطافت و تنزه و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیه و الٰهیه و مثال نغمه و ساز برای تشبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاهر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ تخلص کرده گفته آمد که اگرچه من بصورت همین هستم که در کسوت اینهمه امور تشبیهیه که متعلق بجسد انسانی میباشد ظاهرم و همین سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت شخصیه من ست لیکن باعتبار معنے و حقیقت من آن نفس ناطقه ام که سراسر لطافت و تنزه و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن مینمایم و بیان حقائق و دقائق کونیه و الٰهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان مے کنم مانند نغمه ازین ساز جسمانی خود برون مے آیم و قدرے برایشان از حقیقت من ظاهر مے شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نغمه همان مغنی واقف ست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری۔ ط۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی البس المومنین المتقین لباس التقوی وہدیہم طریق الہدی والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الاکرم الاتقی وعلی آلہ واصحابہ ذوی المجد والعلی

اما بعد فہذا الوارد الثالث والثمانون ہو المسمی بلباس التقوی ولباس التقوی ذلک خیر فاعلم ان اللباس ہو ما یستر بہ البدن ویکون ستر عورۃ الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوی یستر اللہ الستار عیوبہ النفسیۃ عن ابصار الخلائق ویکون مستور الحال عن الخلق فی ذلک اللباس والتقوی ہو الاجتناب عن الامور المنہیۃ والاشتغال بالمامورات الشرعیۃ وتمیتہ والکملیۃ ہی الاحتراز عن الرخصۃ والعمل بالعزیمۃ ویکون ذلک التقوی علی نوعین صادق وکاذب فالتقوی الصادق ہو ما یکون بخلوص النیۃ خالصا للہ تعالی والتقوی الکاذب ہو ما یکون لریاء الناس لا للہ سبحانہ فلباس التقوی الکاذب ایضا یفضل فعلہ ویستر العیوب النفسیۃ عن اعین الناس ویزید عزۃ الشخص عندہم الا البصیر لباسا یواری سوآتہ ولا یکون ساترا لنفسہ عن نفسہ ولا یستر عیوبہ عنہ فی الواقع وہو فی نظرہ ذلیل کاذب مراء دائما کما ان لباس العاریۃ یکون سبب عزۃ الشخص عند قوم لا یعلمون الحال وعند من اخذہ عنہ والذین یعرفون الامر لا تزید العزۃ بل تحصل الذلۃ فہذا التقوی لیس بمعتبر عند اللہ وملائکتہ وعند نفس الشخص ایضا ولا یفید فی الآخرۃ ولا یصلح حالہ فی حد نفسہ ومحسوب فی امور الدنیا ومکائدہا والتقوی الصادق کما یستر عیوب صاحبہ عن ابصار الخلق ہکذا یستر عیوبہ الامکانیۃ الذاتیۃ التی لیست بمنفکۃ عن ذات الممکن عن بصرہ ایضا ویکون فی عینہ ایضا عزیزا ومکرما واقعا کما کان فی اعین الناس کبیرا وعزیزا وللہ العزۃ ولرسولہ وللمومنین وتلک الاتقیاء ہم عباد مکرمون اکرمون عند اللہ تعالی وان اکرمکم عند اللہ اتقاکم واما کون العرفاء فی اعینہم ذلیلا مفتقرا الی اللہ فہو امر آخر بمشاہدۃ جلالۃ ربہم وعظمتہ وکبریائہ لا بروئیۃ کذبہم وخداعہم وریائہم فی انفسہم وکذلک ادعاء کون الکاذب بین المرائین عزیزا مکرما فی زعمہم ایضا امر آخر خلاف واقع باعماء النفس الشخص فی رؤیۃ عیوبہ واستخفاف ذنوبہ فی بادی الرای ثم اعلم ان التقوی الصادق علی نوعین ظاہری وباطنی فالتقوی الصادق الظاہری ہو الاجتناب عن المعاصی والاشتغال بالطاعات خالصا للہ فی السر والعلن علی السویۃ بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوی الصادق الباطنی ہو انقطاع القلب عن ما سوی اللہ مطلقا والاستغراق فی الحضور والشہود دائما فمن لبس لباس التقوی الصادق الظاہری یستر اللہ تعالی عیوبہ عن ابصار الانس والجن والملائکۃ اجمعین فطوبی لہ وحسن مآب ومن لبس لباس التقوی الصادق الباطنی یسترہ اللہ سبحانہ کلہ عنہ وعن جمیع الخلائق فی رداء عظمتہ وکبریائہ ولا یعرفہ احد الا اللہ ویدخل فی زمرۃ الاولیاء الذین یکونون تحت قبائہ لا یعرفہم غیرہ فیحصل لہ زوال العین والاثر ولا یبقی من انانیتہ شیئ ویصیر فانیا فی اللہ وباقیا بہ وما اجرہ الا علی رب العالمین ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال والسجایا کلہا لباس للنفس الانسانیۃ تلبسہا وتستر فیہا وتحتجب بہا وتحسن بلبسہا فالافعال الحسنۃ والاقوال الصادقۃ والخصال الشریفۃ والسجایا الحمیدۃ کلہا نعم اللباس ویلبسہا من انعم اللہ علیہ واصطفاہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من الصالحین والاعمال السیئۃ والاقاویل الکاذبۃ والاوصاف الرذیلۃ والاخلاق الذمیمۃ جمیعہا بئس اللباس ویلبسہا من ہو من المغضوب علیہم وغضب اللہ علیہم وہو من الضالین ولذا قال عز وجل لباس التقوی ذلک خیر فلباس الفجور ذلک شر ثم اعلم ان التقوی الباطنی لا یکون کاذبا لعدم صلاحیۃ الکذب فیہ لانہ ان یکن فیکن واقعا وان لم یکن لم یکن کما یکون حال الصوم فی العبادات الظاہرۃ ولیس فیہ مدخل الریاء والصائم اما صائم او لا فاحتمال التقوی الکاذب فی التقوی الظاہری وہو قد یکون فی بعض الاعزۃ صادقا وفی بعض الاشخاص کاذبا واللہ خبیر بما یعملون فیا ایہا السالک ان اخترت التقوی الصادق الباطنی والظاہری فعلیک ان لا تظن المومنین الا بالخیر واحسبہم جمیعہم حسنا الا الفاسق المعلن الذی لیست غیبتہ بغیبۃ بل ذرہ فی حالہ واعف عنہ ایضا لانک لا تدری کیف تکون الخاتمۃ

وانت تموت فی ای حال وهو فی ای حال وما تدری نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بای ارض تموت ای بای مرتبة ابمقام السعادة والصلاح والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجمله سوء ظنک مضر لنفسک لا للغیر فاحترز عنه لعل الله یرزقک صلاحاً ظاهراً و باطناً وهو علی کل شیئ قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم —

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفه مے باشد بعضی صوف پوشی و ژنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای توانگرانه و نفیس مے پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر نهج علحده میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن میخورند خواه و ناخواه چیز لذیذ و بامزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول مے نمایند و از حد زیاده تقلیل غذا میفرمایند و میگویند کسانیکه میل طبیعت ایشان بسوی طعام خوش و لذیذ مے باشد شکم بنده ها هستند و حرص در مزاج ایشان غالب ست و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند نفس نفیس ایشان دنی واقع شده هست که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی ست که وقت ذکر و فکر طعام شامل حال باشد درویش را بنا بر ضرورت بطریق دوا قدرے غذا باید خورد تا دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میبوند و طعام بمزه که آب و نمک درست و صورت مرغوب نداشته باشد آنرا نمی خورند و ظروف و دستارخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا بد ذائقه و بے سلیقه مے فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت ست از ما مثل آن زاهدان خشک نان جو و مانند آن خورده نمیشود و خدا داند که ایشان بچه طور میخورند و این کدام فقیری ست که نعماء الٰهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و البته نفس آدمی را هم حقی هست چرا اینهمه را تنگ باید گرفت که کار عرفا نیست کل حزب بما لدیهم فرحون بالجمله آنچه درین امر مختار بزرگان خاندان ماست اینست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد وجه معاش را بخاطر راه ندهد و سررشته میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب لذات دنیوی منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده متوکلاً علی الله مدام مستغرق در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن ست اکتفا کرده اندیشه رزق بدنی را که قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهم رسد آنرا من جانب الله فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراهت برضا و رغبت تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقه و بیمزه میسر آید از آن کاره نباشد و شاکی نگردد گو که کم خورد و سیر خوردن نتواند که این مقتضاء ذائقه انسانیه ست و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و بامزه بود بغفلت و خوشی دلی مثل اهل حرص پر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زیاده بخورد اما بے صرفه متوجه خوردن نگردد و زمام لحاظ را از دست ندهد و از جنس ملبوسات اگر گنده و بد نما بهست آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و محجوب نشود و اگر مناسب هر هوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نهجی که بگذرد بے نیازانه بگذراند و سر استغنا خود را فرو نیارد و با اهل لباس فاخره بفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند چنانچه رسم اکثر گدایان طماع مے باشد که چون کسے را از دنیاداران لباس نفیسی یا مکلفے پوشیده مے بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا به بهانه اظهار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامه ها و غیرها مے نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان ست درویش را هرگز با اغنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حریصانه را در دل جا نباید داد و اگر اتفاقاً و احیاناً بر سبیل تقریب چنین مذکوره پیش یاران و
همصحبتان مدامی خود بمیان آید مضایقه ندارد محسوب در خطرات حرص و هوسیت و داخل در میل بسوی دنیا نه که آنجنان کلام رنگی دیگر دارد
و اینچنین کلام رنگی دیگر و مے شناسند این را کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهر حال
بیان اصل مطلب که مبحوث عنه هست باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی درویش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره اورا
بے سعی و تلاش و تردد او حق تعالی بدهد باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع ست آنرا خود البته نپوشد دویم اینکه رعایت
وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم وضعان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مباین طبع ایشان شود که
در نظر ایشان بد نماید و نه چنان مشابه بایشان بود که محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البته تغیر در اوضاع لباس و بندش دستار و رسوم
و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم سیوم اینکه بسیار باریک و تنگ و زرباف و منقش و زرد و شوخ رنگ و سهل
صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه پر تکلف در دوخت و بخیه از گل دوزی و صورت الفی و امثال این ننماید که این وضع بے نوایان جهلا
و آزادان بے سرو پاست پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص بخود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاهے
اتفاق افتد معذور و معاف ست حاصل آنکه هرچه خورد و پوشد یا هرچه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای
وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد گو دیگرے تطابق آن مرضی را ندریافته باشد معامله بر دانست دیگران نیست بر
دانست خود ست در علم خود قصور نباید کرد که درینصورت خطا هم عین صواب ست و خطای اجتهادی خالی از اجر نیست انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی
ماشاء و بداند که فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست
بلکه محمدیان را باید که در همه امور معاش اینمعامله را مرعی دارند چه در فرش و چه در مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در
آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تقاریب انعقاد مجالس و چه در اوقات تنهائی و چه در هنگام مرض و چه در زمان صحت و چه در زمان
شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در ورزیدن حلم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه
در پاسداری خویشان و بیگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرضکه هرچه بعمل آید و آنچه در زندگی رو نماید با آگاهی و نیت خیر بود و بغفلت
و بے صرفه نباشد و مناسب طیرهٔ محمدیان خالص و موافق طریقه محمدیه سرانجام یابد و ظاهراً و باطناً همه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح
دیگر شعب و فروعات خیلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرتان کلیه دان را چندان احتیاج نمی افتد و فی الجمله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس
کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هرچند بسیار معاملات و کاروبار ست که بدون دیدن و شنیدن چنانچه هست و باید در خیال
نمے آید اما استیعاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بدو امر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً
کرده کلیه اصلاح تمام معاش و بود و باش منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس و رئیس همه خطیئات که حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال
و متاع آنست نموده ترغیب و دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و منشأ جمله حسنات که از نظر انداختن انانیت خویش و فانی ساختن دخل نفسانیت

خود ست کرده آمد که **رباعی** تا کے بتلاش مال خواهی کوشید + با هر بد و نیک دهر خواهی جوشید + پوشیدن جامه ها مکرر شده ست + اکنون

از خویش چشم باید پوشید + مراد از کوشش بتلاش مال سعی بتحصیل متاع دنیا نمودن ست و از جوشش با هر بد و نیک اختلاط با اهل دنیا و اشخاص
مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوعه دارند و علی الاکثر بد باطن و دغا باز مے بوند و قلیلے نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشند

از خویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت وار چشم پوشیدن در ملبوسات نه فقط تکلف توانگرانه گذران و نمود معاش ظاهر آرایش مجموع جامه ها و از پوشیدن
خویش حاصل آنکه تا کے بتحصیل متاع دنیا سعی خواهی نمود که حرص را انتهای نیست و عمر را وفای نه و تا چند اختلاط با اهل دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم بالذات
که اطوار متنوعه دارند خواهی کرد که ثمرهٔ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری و خفت و ذلت و نفاق نمیباشد و علی الاکثر اینها بد باطن و دغاباز مے بوند و قلیلے
بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان مے باشند و اینهمه مردمان اهل در بار بغرض آشنا میگروند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسے
بکسے ندارد پس درین قدر مدت العمر البته هر کس را بقدر حال او یکچند آرایش ظاهر معاش و فراغت گذران و تکلف در ملبوسات بمقتضاء جوانی
مکرر و بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت ست از طرف خود چشم باید پوشید و ملتفت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت دا من دائم
فی الارض الا علی الله رزقها و لطف کلمهٔ پوشیدن چشم و پوشیدن جامه ها که در رباعی واقع ست از سخن فهمان پوشیده نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن ست
که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین ست و پر مصروف خوشنمائی و زیبائی بودن شعار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال میباید خواه و ناخواه بر پریشان
صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الله موزونیة در همه اوضاع و اطوار من جانب الله عنایت می شود
چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمایند که ولی ناموزون نمی باشد والحق که همچنین ست و همین قسم جمال با کمال حضرت قبلهٔ کونین احسن الله
حالنا بحسن قبوله دیده شده که باوجود عدم التفات بملبوسات چنان جامه زیبی و جمال خداداد بود که نه در کدام جمیلی باین خوبی و دلچسپی حسن و جمال مرئی
گشته و نه در هیچ سلطان و امیرے چنین جاه و جلال مشهود گردیده حاصل آنکه بتکلف همه وقت مشغول بخود آرائی نباید بود و بتصنع خوشنما ساختن
خویش نا ملائم وضع درویشانه است چنانچه راه و رسم پیرزاده های شبک وضع و مشائخ دکان داران ست و آن برای خوشی زنان مے باشد و این
برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی مے بود و این در کسوت اکابر نمائی غرضکه در هر صورت بے ساخته بودن مستحسن ست و بند در تکلف
لباس ماندن مستهجن که خاطر را منتشت می سازد و بطلب دنیا می اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار مے گرداند و در نگاه حقیقت بینان قدرے ندارد هرگز در فکر
زیب و زینت مباش و نفس خود را باین طرف متوجه مساز و بآرایش لباسی مشغول مشو که کار زنان ست و این ناقص عقلان که حق تعالی ایشان را برای همین
کار آفریده است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نه آرایند پس چه کنند و بچه کار خواهند آمد تا که در نظر شوهران خویش خوش نمایند آن عمل که موجب
توالد و تناسل ست چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چه طور خلقت انسانی که اشرف المخلوقات ست ظهور نماید مردان را باین امور خسیسه زیاده از حد مصروف
ماندن چه ضرور ست که مردانگی عبارت از لباس و خط و خال نیست آن امر دیگر ست و متعلق باین چیزها نه لیس ترا که حق سبحانه مرد ساخته است همت مردانه
بهم رسان و بکار مردان مشغول باش و دل را بناخن هوس ملبوسات مخراش و اوقات را درین اندیشه ضائع مکن و خاطر را باین امور متعلق مدار که دور از همت
مردان ست و کسانیکه و غدغهٔ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی و ذاتی در طینت آنها مودع ست و صاحبان همت بلند و عزم درست اند هرگز
بسوی اینچنین امور بے اعتبار ملتفت نمیگردند بلکه از اوضاعی و پوشش لباسهای که اهل هوس بآن شاد و خورم میشوند و تفاخر مے نمایند ایشان را حیا مے آید
و طبیعت سراپا غیرت اینها آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گروه مردان هستی بکارهای مردانه متوجه شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینها بگذار
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **للمصنف** در دادن ز دنیا گذشتن مردمی ست + کار فرما همت مردانه را + و اگر بے قصد تو حق تعالی خواهد که مرکب تن ترا
بجلهای نیکو آراید و بے سعی و تردد تو دانه و کاه طیب و حلال از سر کار خود لفرس بدن تو رساند مضایقه ندارد بقدر مناسب هر چه خواهی از اقمشهٔ مباح
شرعیه این را بپوشان و از اطعمه و اشربه حلاله بخوران و بنوشان که اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل فکل و تصدق که اینقدر و باین طور
تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو اے سالک نیارد بلکه مفید مے افتد خواه

وناخواه خود را ژولیده وخراب احوال بسار و شکسته حالی تکلفانه باظهار میار که کفران نعمت ست وکتمان عطاء حق میشود و چون زهاد قدم بقید صوف وغیره
مگذار و ژنده پوشی را لازم مگیر و مقید بقید این مشو که بعید از معرفت ست وعرفا در دام چنین تقیدات گرفتار نمیگردند قال علیه السلام احسنوا لباسکم واصلحوا
رحالکم حتی تکونوا کانکم شامة فی الناس قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق امر باظهار همین معامله ست اذا اتاک الله مالا فلیر اثر
نعمة الله علیک وکرامته فان الله یحب ان یری اثره علی عبده حسنا ولا یحب البؤس ولا التباؤس حاصل آنکه هرچه حاضر کنند نوش وشکر حق نما و زیاده طلبی
مفرما و هرچه پوشانند پوش وخوش وخورم باش در خوش لباسی وبدلباسی یکسان دان چون درین خانه مهمانی وبدعوت حق سبحانه درین مهمانسرا آمدهٔ
بطوریکه دانند مانی وفاعلان تقدیر هیچی که سرانجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن وراضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و نگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از ماسوی الله گزین **رباعی** چون آمدهٔ بعالم امکان باش + دیدی کن
وبروضع جهان خندان باش + اینجا اے درد خود صلائی عامیست + یکچند درین خانه تو هم مهمان باش + مراد از کلمه آمدن موجود شدن ست و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن ست درین عالم و از دید کردن تماشا نمودن اینعالم بچشم عبرت و از خندیدن بروضع
جهان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات اینعالم از فرح وغم ورنج وراحت وعسر ویسر وصحت ومرض وعزت وذلت وامثالها و از صلای عام رحمت رحمانی
واجب تعالی که شامل الحال همه موجودات ست و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه خانهٔ دنیا و از مهمان بودن عرصهٔ زندگانی بسر بردن حاصل آنکه حقیقة
بنده صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شدهٔ درین عالم محدث فانی بهر صورتے که حق تعالی خواهد یکچند بهمان صورت برضاء الهی راضی
باش که آخر فناست وتماشای اینعالم بچشم عبرت نما وامور بے ثبات اینعالم از فرح وغم ورنج وراحت وعسر ویسر وصحت ومرض وعزت وذلت
وامثالها را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و مدام منبسط الحال باش چه اینجا صلای رحمت رحمانی واجب تعالی که شامل الحال همه موجودات ست
بهر موجود فرا رسیده و او سبحانه دعوت همه ها نموده وسعت رحمتی کل شیء فرموده ست پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی خواسته ست
بسر بر و بطمانیت قلبی واطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وسیؤتی المؤمنین اجرا عظیما ووعدهم جنات ونعیما واعد للکافرین عذابا الیما ومن تاب وعمل
صالحا یجد الله غفورا رحیما والصلوة والسلام علی محمد ارسل رسولا کریما وعلی آله واصحابه الذین هدیهم الله صراطا مستقیما **اما بعد** فهذا الوارد الرابع
والثمانون هو المسمی بنتائج الاعمال النتیجة ما یحصل من الشیء ویکون حاصله وثمره سواء کان مع ذلک الشیء کظهور النقش مع حرکة القلم او بعد ذلک الشیء
کالشبع بعد اکل الطعام وان کانا کلاهما فی الحقیقة ذاتا بعدیها لتقدم العلة علی المعلول وتاخر المعلول عنه واقعا والا کیف یقال هذا نتیجة ذلک اما تفریق تبیان
المعیة والبعدیة انما یکون بلحاظ الزمان ولنا فی بیانه فائدة لتفهیم نتائج الاعمال من النتیجة العاجلة التی تحصل فی الدنیا وکانها تکون مع العمل لوقوعها
فی عالم واحد وزمان واحد من مدة حیات العامل لو تأخرت بحساب الساعات والایام والشهور والسنین ومن النتیجة الآجلة التی تحصل فی الآخرة فکانها بعد
العمل باعتبار کونها فی العالم الآخر الذی هو دار الجزاء وکون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء ومعاملات عوالم القبر والبرزخ
والقیامة والجنة والنار کلها محسوبة فی النتائج الآجلة التی عدت بعد الاعمال فالنتیجة الاولی التی تحصل من العمل فی الدنیا وهی عاجلة لا تکون

جزاء العمل لان الدنیا لیست بدار الجزاء ویقال لہا برکۃ ذلک العمل او شامتہ وداخلۃ فی آثار الاعمال ومقتضیاتہا والنتیجۃ الثانیۃ التی ہو وعۃ فی الآخرۃ و آجلۃ ہی جزاء العمل وذلک العالم دار الجزاء وتجزی کل نفس بما عملت وانہ تعالیٰ لا یظلم مثقال ذرۃ وہو لیس بظلام للعبید بل یغفر لمن یشاء ویخلف فی الوعید اما فی الوعد فلا یخلف المیعاد وہو الغفور الرحیم واعلم ان العمل بمعنی الفعل مطلقاً وان اردت بہ ما یستوجب للثواب والعذاب فی الآخرۃ وخصصتہ اصطلاحاً فہو الطاعات والمعاصی ای ان یصدر بارادۃ اذعان امر اللہ ورسولہ اتباعاً واطاعۃً کاتیان المامورات والاجتناب عن المنہیات فیحسب فی الاعمال الخیر والحسنات وان یصدر عنہ بالغفلۃ والقصد ویکون مخالفاً للشرع فمحسوب فی الاعمال الشر والسیئات وان کان مستلزماً للشرک باللہ تعالیٰ فہو من اعمال المشرکین ولا یغفر اللہ ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً ثم العمل علیٰ نوعین باطنی وظاہری مثل الافعال العلاجی وغیر العلاجی فالباطنی ما ہو متعلق بالقلب والنفس کالایمان والکفر والخلوص والنفاق والحب والبغض والعلم والجہل وما شاکلہا والظاہری ما ہو متعلق بالجسد والجوارح کاداء العبادات الظاہرۃ وارتکاب المعاصی الصادرۃ من الاعضاء وامثالہا والباطنی ایضاً علیٰ وجہین طبیعی وارادی فالطبیعی کورود الخطرات علی القلب وحدیث النفس بلا اختیار ولا یواخذہا اللہ تعالیٰ وہو من اقسام العمل المطلق دون المخصوص المستوجب للعذاب والثواب ویعبر باللغو من غیر کسب العبد وقصد تحصیلہ ولا یواخذکم اللہ باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم واللہ غفور حلیم واما الخواص فیجتنبون عنہا ایضاً علیٰ قدر الامکان وتخلیۃ القلب وتصفیتہ عبارۃ عن ہذا والارادی کالاذکار الخفیۃ والاشغال النفسیۃ والنیات الحسنۃ والوساوس الوہمیۃ والصور الخیالیۃ والارادات الفاسدۃ فالتزم حسنہا واترک قبیحہا لان لہا تاثیرات قویۃ فاستعذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخفیۃ وہذا سبیل الوصول الیہ سبحانہ واللہ یعلم السر ویعلم ما توسوس بہ انفسکم وہو العلیم الخبیر والظاہری ایضاً علیٰ وجہین قولی وفعلی ولا حاجۃ لبیان تفصیلہا ویعلمہا کل واحد من العوام ایضاً فیا یہا المومنون ان آمنتم باللہ ورسولہ فاتقوا اللہ بالصدق والخلوص ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا اللہ ان اللہ خبیر بما تعملون ـ

وارد در نتائج اعمال وثمرات اقوال وافعال

باید دانست کہ چنانچہ حقائق اشیا ثابت اند وماہیات موجودات کائن فی نفس الامر اند ہمچنین خواص اشیا ہم ثابت اند وخلو ماہیات از لوازم ذاتیہ آنہا محال ست پس اعمال واقوال اگرچہ از مقولات عرض اند وداخل در مقولہ فعل وانفعال اما چون جوہر وعرض ہر دو از اقسام ممکنات موجودہ اند ومحسوب در موجودات ثلثہ اعمال واقوال نیز در شمار اشیا اند ولاشئی نیستند وخواص اینہا کہ مانند لوازم ذاتیہ اینہا اند نیز ثابت اند و آنہا را نتائج وثمرات اینہا میگویند وچون اعمال واقوال باشرف مخلوقات کہ انسان ست متعلق گشتند واز حرکات طبیعی وحیوانی ترقی نمودہ افعال ارادی انسانی گفتہ شدند بسبب شرافت موضوع خود در اینہا نیز شرافتی پیدا شد ودو قسم گردیدند یکی اعمال واقوال دنیاویہ ودیگی اعمال واقوال عقبائیہ پس دنیاویہ آنکہ صرف متعلق بجسم انسانی اند وتاثیرات نتائج آن فقط ببدن انسان میرسد ونفع وضرر آن بر جسد عارض میشود وچنین اعمال واقوال مصلح ومفسد معاش مے باشند وہمراہ بدن مع نتائج خود فانی مے شوند وچون جوہر جسم کہ موضوع اینہا بود نماند واین اعراض ہم نماندند وسلسلہ تعلق از اینہا منقطع میگردد وعقبائیہ آنکہ صرف متعلق بجسم انسانی نمیباشند بلکہ مفید ومضر نفس انسانی ہم میشوند ونفس را از آنہا صفائی ونورانیتی یا تکدری وظلمتی حاصل میگردد وچنین اعمال واقوال ہم مصلح ومفید معاش مے بوند باعتبار تعلق خود بجسم وہم مصلح ومفید معاد میباشند بلحاظ تعلق خویش بنفس وبعد فنا بدن نتائج وثمرات آن بجوہر نفس قائم مے مانند کہ نفس انسانی فانی نمیشود ودر محشر چون حشر اجساد عنصریہ خواہد شد بر اجسام نیز جزا وسزای آن اعمال واقوال ہمراہ نفس طاری خواہد شد پس از ہر عمل وقول آنچہ مفید معاش ست وضرر برای معاد ندارد از جنس مباحات ست

وازجمله حسنات دنیویه وآنچه مضر معاش ست ونفعی درآخرت ندارد ازقبیل مکروهات وازجمله سیئات دنیویه وآنچه نفع قوی برای دنیا وضرر ضعیف برای عقبی
دارد وازگناهان صغیره ست وآنچه نفع ضعیف برای دنیا وضرر قوی برای عقبی دارد واثمه اکبر من نفعه ازگناهان کبیره ست وآنچه راحت قویه بروح
ورنج ضعیف ببدن میرساند ازعبادات ست وآنچه رحت قویه بروح وهم رنج قوی ببدن میدهد ازریاضات وآنچه رحت ضعیفه بروح
ورنج قوی ببدن میرساند داخل در رهبانیت ست ومتروک در شریعت محمدیه ست وبدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد یکی
درابتدا که حالت شوق وطلب الهی برقلب مستولی میگردد وبوساطت این اعمال میخواهد که چیزی ازکشود کار ظاهر شود واین شورش طلب او را بر
عبادات وریاضات سرگرم میسازد واین اعمال نیک بمنزلهٔ تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند ومبادی ظهور حقایق ومعارف
وکیفیات باطنیه میگردند وبواعث نشو ونما شجرهٔ طیبهٔ وصول الی الله می باشند چنانچه در ایام خوردی اطفال ازشوق آموختن صلوة بسیار نمازها
می گذارند وباشتیاق تمام روزه ها میدارند ورغبت کلی بصوم وصلوة می بوند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر بزمین
دل جا یافته بود در وسط حال سینه گم وناپیدا میشود ونهال دیگر کیفیات عرفانیه سرکشیده بآبیاری حالت سکر سرسبز میگردد وسالک درین
موسم جوانی باطن خویش آنهمه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد ازجمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد ودر حالت
انتها که ازعالم سکر برآمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر وضبط اوقات بمنزله ثمر ازباطن او سر میکشد وگذران اکابرانه وپیرانه
چنانچه بابد اختیار می نماید وبهار اتم گلشن وصال ظاهراً وباطناً تماشا میکند ودائرهٔ اکملیت را باختتام میرساند ودوره عروج ونزول را
تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور ازان وجود دیگر نهال می باشد واین اعمال خیر که در انتها ظهور می نماید
رنگ دیگر دارد که چون ثمر منظور ازان عمل همان ذات العمل ست نه امری آخر ومقاصد ومآل آنهمه حقائق ومعارف میباشد وچنان تخمها از بطون این اثمار ظهور نموده بهار گلستان
هدایت را قائم درین عالم می دارد واعمال واقوال چنین اکابر موجب فاضهٔ برکات وخیرات برعالمی میگردد وخلقی به نسبت ذیل عاطفه ایشان بر صراط مستقیم بسهولت خواهد رفت

بنصرة الله وعنایته ان شاء الله العزیز **رباعی** آنرا که درین باغ دلش باخبرست ✦ پاداش عمل همیشه مد نظرست ✦ خود فعل جزای خود شود روز جزا ✦ چون تخم بدست شاخ
آید ثمرست ✦ مراد ازکلمه این باغ این جهان ست که گلزار موجودات رنگارنگ ست واز دل قوت عاقله ونفس ناطقه وضمیر متصل شین که مضاف الیه
صرف دل ست راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که سرمصرع واقع شده واز باخبری حقیقة فهمی واز پاداش عمل نتیجه وثمرهٔ که درآخرت ازان
عمل حاصل شود واز مد نظر درنگاه آوردن ومنظور داشتن واز فعل عملی که مقتضی جزا وسزا ازنیکی وبدی درعقبی شود واز جزا نعمتی یانقمتی که
درعوض آن عمل در آخرت حاصل گردد واز روز جزا روز قیامت وعرصهٔ آخرت ودر مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقلهٔ آنکس ونفس ناطقهٔ او حقیقت فهم ست وادراک حقیقت هر امر می نماید نتایج وثمرات اعمال مدام
درنگاه او میباشد ورعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از حسنات وسیئات که مقتضی جزا وسزا ازنیکی وبدی ست خود صورت
نعمتی یا نقمتی گرفته درعوض آن عمل بروز قیامت وعرصهٔ آخرت هرکس را رو خواهد نمود مانند تخم درخت که تا در ته خاک ست حالش هیچ از طعم
ورنگ وبوی میوه که در استعداد آن پنهان ست هویدا نمی شود وچون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سر میکشد وبدست شاخها می آید
یعنی از هر شاخ ظهور می نماید ثمر میگردد وصورت میوه میگیرد وهر امر از طعم ورنگ وبوی خود ظاهر میکند پس اعمال خیر وشر بمنزلهٔ بذور اند که
درین کشت زار کاشته می شوند ودر بهشت ودوزخ مانند اثمار بصور مختلفه ثواب وعذاب در عالم آخرة ظهور خواهند نمود الدنیا مزرعة
الآخرة فعلم بذلک کما ان الاعمال کالبذور لاشجار الجزاء من الخیر والشر کذا الدنیا کلها مزرعة الآخرة کلها ولا یری فی الآخرة الا ما زرع فی الدنیا

وارد هشتاد و چهارم — اما الامور التي هي نشأت تشكل تلك الصورة وكالاجزاء
ولوكان لبعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مخترعة محضة وما راتها الاعين وما سمعتها الآذان
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولايمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بلا نزولها في الدنيا اولا وكان الدنيا من المعدات
للآخرة ولتلك الحكمة رد الانسان اسفل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم هبط منها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها وازلهما الشيطان عنها واخرجهما مما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من معدات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجملة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجامعة المفصلة كالثمر للجنة الاولى وبمنزلة البذر للجنة
الاخروية وجحيمها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا ينزع الله الارواح عن الابدان ويخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا يبعثها ويخرجها من ذلك العالم فيحشرها في العالم الاوسع
الاظهر الاجمع الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والنور من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدي الذي لا زوال له دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنتهي نعماؤها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء
وقسم يسمى بجهنم ولا تزول عقوباتها ولا تفنى آلامها ويدخل فيها الاشقياء فاما بعد انقضاء الازمنة الطويلة والدهور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الآلهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم لعقوباتها يصيرون راضين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لا يضرهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجز بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلهما كالنقاهة الوسطة بين الصحة والمرض مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من تقسيم القسمين لا قسيمهما وفي بينهما
حجاب وهو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولهم نصيب ما من الجانبين وبسبب الكسر والانكسار تحصل كيفية اخرى وراء كيفياتهما وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلاً بسيماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجملہ چون دنیا زرعت گاه آخرت ست پس درینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد ہرچہ کاری و بمنزلۂ تخم درین جہان افشانی در آن
عالم باعتبار جزا و سزای مناسب بہر عمل و قول ہمان بدست آری و مانند ثمر آن تخم ہمان پاداش ہر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آنمکان خواہد بود
یعنی ہمین اعمال خیر و شر کہ الحال از تو بوقوع آمده اند دران زمان بصورت جنت و سقر جلوه خواہند نمود چنانچہ در عالم مثال ہر معنی بصورت
ہم بصورت خاصے متمثل گشتہ بنظر مے آید و حق تعالیٰ کہ بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز ست و ازینجا
است کہ در احادیث شریفہ وارد شده کہ بہشت زمین افتاده ہست ہرچہ شما از حسنات درینجا میکارید در انجا میروید و ہر یکبار کلمۂ سبحان الله
میگوید در بہشت یک درخت می نشاند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار ست قال علیہ السلام لقیت ابراہیم لیلۃ اسری بہ فقال یا محمد
اقرأ امتک منی السلام واخبرہم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ عذبۃ الماء وانہا قیعان وانہا غراسہا سبحان الله والحمد لله ولا آلہ الا الله الی آخره و
قال علیہ السلام ان الله خلق الحور من تسبیح الملائکۃ وقال تتصور الصلوٰة علی النبی صلے الله علیہ وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال تظہر صورة
البخل فے القبر بصورة العقرب قال تکون صورة الرباحۃ وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامۃ وقال الغوث الاعظم رضی الله عنہ
تتصور اعمالہم صوراً یرکبون النجب فیکون نجیبہ عملہ وحلتہ وعمامتہ عملہ الاعمال تتصور صوراً ملیحۃ وصوراً قبیحۃ تتصور اعمالہم صوراً تظہر نورہا
علے وجوہہم غرضکہ ہمین افعال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظہور خواہند فرمود و خود جزا و سزای خود خواہند بود نہ امرے دیگر

چنانچه آن سرور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست جحیم و زقوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم شرور نفس شوم اند که ممثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق ذمیمه و افعال شنیعه گرفته مشهود می گشتند و انهار جنات و انوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات الحسنات که بشکل میگردند و باین شکل در بهشت بشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل اوصاف حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر مے آمدند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان اقل مے بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان اقل مے بیند همان عمل را بشکل جزای بد در عقبی و وجدوا ما عملوا حاضرا زیرا که درانمرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضر اند چه حق سبحانه بمقتضاء حکمة بالغه و قدرت کاملهٔ خود همه معانی اعتباریهٔ اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسب آن عالم در صورت خاصی که درخور هر معنی در هر عالم ست بظهور مے آرد و صورت اولی را علة صورت اخری میگرداند و تا مرتبهٔ که منتهای اختلافات صور ممکنه ست میرساند و چون بیشتر ازان امکان اختلاف صور را قدمگاه نیست آنمعانی را بهمان صور اخیره ابد الآباد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بعالم آخرة مسمی گردیده و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منشأ اعتبار آنها جانب عدمی ست و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصور نفس و شیطان و طبیعت بهیمی و سبعی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیة بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری مطلق ست نخستین صورت محدثه زمانیه که نبوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را این صورت حاصلهٔ ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و شیطان و طبیعت را او سبحانه علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه عدمیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور رذائل نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه و وساوس خناسیه و شهوات طبیعیه و اوصاف ردیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و درینمرتبه آن معانی بصور کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علة دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبهٔ قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور نار جحیم و عقوبات اخرویه ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خود خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمے خواهند شد و در اصل همان یک شریت مطلقه اعتباریه عدمیه ست که بچندین رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین حق تعالی آنمعانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی ست و الیق بمرتبهٔ وجود اند تحت ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور خصائص روحیه و خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و منضاف بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و درینمرتبه آنمعانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه وجودیه کرد و درینمرتبه قائمهٔ باقیه آنمعانی بصور جنت و حور و قصور و نعماء اخرویه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب بآنها شده نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقهٔ اعتباریهٔ وجودیه است که بچندین ظهورها در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس بازمانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش هوس

همین جا نه برآید و خرج در همین عالم بی ثبات نگردد و این تخم در انجهان جلوه نماید و آنجا سر کشیده بر موسم خود برگ و بار برآورده بشگفد و بهار بی خزان ظاهر سازد
و درخت همیشه بهار گردد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی آیه کلام الله اخبار از همین معامله میفرماید زیرا که همین شهوات نفسانیه که چون درینجا
سر نمیکشند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصاً لله در دنیا دست ازینها باز داشته میشود در آنجا بنمود حور و قصور ظهور
میکنند و بعالم آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بر نهج احسن و اتم بمشتهیات خویش فائز میگردد و کامیاب تام میشود کما قال الله عز و جل
لکشف هذا السر فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین فالمراد مما تشتهیه الانفس الامور التی تسر بها النفس و متعلقة بها و هی من المشتهیات النفسیة کالجاه والحشمة
والقدرة علی ما تشاء و امثالها و مما تلذ به الاعین الامور التی تلحق بالبدن و تتعلق بالجسم و تدرک بالحواس الظاهرة و هی من المشتهیات الطبیعیة کالحور والقصور
والفواکه و ما شاکلها فبین الله تعالی فی هاتین الکلمتین کل ما یکون فی الجنة من النعماء التی ان تعدوها لا تحصوها و له الکلمات التامات و هو منزل جوامع الکلم
پس کسانیکه بالکل از هواهای نفسانی برآمده بتمامهم از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواهشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نمانده فانی مطلق و مستهلک
کلی بشهود وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی الله بکلی برگردانده است ایشان آن اولو الابصار اند که کحل
مازاغ البصر بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجائب کونین نمیگردند و جز محبوب این پیروان اکمل حبیب خدا
علیه الصلوة والسلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بیکیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
ایشان است حور و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد با نسبت و این تقدس دستگاهان را با اینها کار نه زیرا که مادهٔ آن شهوات است
و میل بسوی مشتهیات که برین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهوات با چنین نفوس مقدسه یار نه و اینها را فرصت از دیدار پروردگار نه چنانچه حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال بهشت خود چنین خبر داده است و در وازه بیان آن
قرب خاص باین طور کشاده که لا فیها حور و لا قصور بل ربی ضاحک و این معامله ایست درمیان حق تعالی و حبیب او که ناواقفان نسبت عشقیه را از کیفیت آن
نصیبه نیست و نامحرمان حریم محبت را از اسرار آن خبری نه سقانا الله و ایاکم جرعة من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و ازینجا
خیال نکنی که آن جنت که آنسرور از حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از همه انواع نعما که جنات ابرار و صلحا دارند در آن جنت علیا
هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بیجاست بلکه در بهشت آنسرور علیه السلام این نتائج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک او بطریق اولی و وجه احسن
از همه زیاده تر خواهند بود که بهشت هیچکس از انبیا و غیرهم بخوبی آن نخواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
علیه السلام در آن همه کثرت نعماء جنت همان مشاهدهٔ معنی احدیت خواهند نمود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوهٔ جنت را که بکثرت با آن خوبی تمام خواهد بود فقط یک انبساط مرتبهٔ ذات والا صفات حضرت
وجود و رب مستجمع بجمیع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که تعبیر ازان بضحک فرموده همان تبسم رب خود خواهد فهمید و بانواع تجلیات و لذات قرب الهیه
خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال در هیچ چیز نخواهد دید و غیر او هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم در عین حیات دنیویه بدام
تماشای جمال با کمال او بود و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور این عالم است مشاهده می نمود و دلالت سراپا هدایت فاینما تولوا فثم وجه الله همه مومنین را
میفرمود و هیچگاه از سعی دعوت الی الله باز نمی ماند لیس بر طبق سنت او پیروان اکمل او از اولیاء امت که تابع آنجناب اند و ظاهراً و باطناً اتباع شریعت
مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقتبس انوار فیض و برکات آل و اصحاب اند و نوید سراپا امید المرء مع من احب از جناب نبوی مژده یاب هستند
بعنایت الهیه و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجه الی الله میگذرانند و در آنجا هم با آن تجلی امیدوارند و بتصدق رسول خود

متوقع آن تجلی و دیدارانند کہ موعود در آخرت ست و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت و من اصدق من اللہ قیلا ربنا آتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمۃ انک لا تخلف المیعاد **رباعی** آندم کہ گشاید در بخشش غفار ٭ آید ہمہ اسرار نہان در اظہار ٭ از راہ معیتی کہ دارد با ما ٭ ما را ز جمال اوست چشم دیدار ٭

مراد از کلمۂ آندم دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آن روز کہ والصبح اذا تنفس و از گشودن دروازۂ بخشایش افاضۂ رحمت خاصہ بر مومنین و محمدین واز اسم غفار مسمای آن یعنی ذات الٰہیہ مع ملاحظۂ صفت غفران و مغفرت و از اسرار نہان نعمای و عنایتہای کہ در حق محمدیان و مومنان در ان عالم موعود ست و از نظر مردم مخفی و پنہان داشتہ شدہ ہست کہ فلا تعلم نفس ما اخفی لہم من قرۃ اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظہار آمدن اعطاء آن نعما بایشان و نمودن آن عنایات برایشان و از لفظ راہ جہت و سبب و از معیت کیفیۃ راسخہ لنسبت حضور و شہود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد حق را گفتہ شد و کلمہ با ما مفعول معہ داشتہ آمد از برای آنکہ قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانہ در نفس بندہ میشود و فی الحقیقۃ ثبوت معیت از الطرف ست کہ ہو معکم اینما کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیہ وجہ اللہ و از چشم امید و ہم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویہ کہ موعود ہست برای مومنین حاصل آنکہ چون بروز قیامت افاضۂ رحمت خاصہ بر حال مومنین و محمدین آن رب غفار خواہد فرمود ہمہ نعما و عنایات کہ در حق محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعدہ کردہ ہست در آن عالم عطا خواہد کرد و مبذول خواہد داشت و جزای حسنات محسنین صالحین در خور ہر عمل خواہد رسید پس چنانچہ جزای دیگر عبادات بدنی و جسدی حور و قصور و دیگر نعماء حسیۂ جنت خواہند بود کہ بکار بدن و جسم خواہند آمد ہمچنین جزای این عمل روحی و نفسی کہ کیفیت حضور و شہود و نسبت معیۃ و قرب حق باشد ہمان دیدار الٰہی و رؤیت بلی کیف حق سبحانہ خواہد بود و چنانچہ الحال ادراک اینمعنی تنزیہی در باطن و نفس ثابت و راسخ ست ہمچنین آنوقت شہود ہمین امر بصورت تشبیہی در چشم و بصارت نصب العین گشتہ مشہود و مبصر خواہد گردید لہذا گفتہ آمد کہ از جہت و سبب کیفیت راسخہ نسبت حضور و شہود کہ بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شدہ است ما را از تجلیات جمالیہ وجہ اللہ امید و لیاقت دیدن آنہا لعنایت الٰہی ست و ایمان قوی و اعتقاد جازم بر دیدار آخرت داریم و ہو مرئی للمؤمنین یوم القیامۃ ان شاء اللہ تعالی بطفیل رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی عم احسانہ و تعالی شانہ و جل برہانہ و عز سلطانہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد ما اعظم شانہ و ما احسن بیانہ و علی آلہ و صحابہ الذین ہم اعوانہ **اما بعد** فہذا الوارد الخامس والثمانون ہو المسمی بالسر المکنون و سمی بہ لمناسبۃ بیان اختفاء الذات فیہ لیدل ہذا الاسم علی ذلک المطلب و لیعلم بالاسم ما ہو مقصود من مسماہ و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل براعۃ الاستہلال و ما التفتنا الی رعایۃ کلمۃ ظہور الاسماء والصفات و ما جاء من جنس ہذا المذکور فی المتن والشرح ضمناً و تقریباً فہو لیس مقصوداً بالذات و کالجملۃ المعترضۃ تجیئ فی العبارات لفائدۃ اخری او کالتمہید الذی یقع فی الشعر و یکون تقریباً لبیان المطلب و اظہارہ و غرضنا من ہذا فی الاصل ہو تنزہہ نفسہ سبحانہ و ورائیۃ ذاتہ تعالی و اختفاؤہا عن الافہام والعقول فکما لا تدرکہا الابصار و ہکذا لا تفہمہا الافہام و لا یتعلقہا العقول و استترت برداء الکبریاء و ازار العظمۃ و احتجبت عن ما سواہا فی سطوت شعشعان نورہا و اختفت لشدۃ ظہورہا فصار الانکشاف والاحتجاب متحدا فی تلک المرتبۃ بل ہما امران واحدان و امتاز بالاعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف یسمی بالظہور و ینسب الی الاسماء والصفات لمناسبۃ التفاصیل الاسمائیۃ والصفاتیۃ وانواع الظہورات النوریۃ والصوریۃ و باعتبار الاحتجاب یسمی بالاختفاء و یضاف الی الذات لمناسبۃ اجمالیۃ مرتبۃ الذات و کون الاختفاء معنًا مجملاً فذلک الامر الواحد الذی یقال فی مراتب الاسماء والصفات من ظہوراتہا ہو یقال فی مرتبۃ الذات اختفائہا و احتجابہا و ہو الظاہر و ہو الباطن و یحذرکم اللہ نفسہ و الی اللہ المصیر ؕ

الوارد فی ظہور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظہور والاختفاء ایضاً صفتان للذات کالصفات الآخر ولا ینفکان عنہا دائماً فیکون فی حال الظہور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظہور فالذات الخفیۃ فی السرادقات الصفاتیۃ والاسمائیۃ ہی الظاہرۃ منہا ولا یزاحم ظہورہا لاختفائہا ولا بالعکس لان الصفات الکمالیۃ لا تنفک عن الذات الآلہیۃ والا کیف تکون کاملۃ بنفسہا فاذا ظہرت الذات باعتبار صفۃ تختفی باعتبار صفۃ اخری واذا تحتجب باعتبار صفۃ تنکشف باعتبار صفۃ اخری ویکون الحال ہکذا دائماً مستمراً ای من وجہ خفاء ومن وجہ ظہور ولا یمکن الخفاء للمطلق ولا الظہور لمطلق اما الاکملون اذا نظروا الی مفہوم الظہور وجدوہ معنی ایجابیاً اقرب الی التشبیہ فاضافوہ الی الاسماء والصفات وبینوا اسرار انوارہا وآثارہا وقالوا العالم مظہر الاسماء والصفات واذا لاحظوا مفہوم الاختفاء وجدوہ معنی سلبیاً اقرب الی التنزیہ فنسبوہ الی الذات وبینوا دقائق جلالہا وعظمتہا وقالوا الذات لا تنکشف ولا تعلم ولا تدرک لا بصراً ولا بصیرۃً والعجز عن درک الادراک ہو الادراک فی ہذہ المرتبۃ فلا تظن من بیانہم انہم خصصوا الذات بالورائیۃ والاختفاء وقیدوہا بمرتبۃ مقیدۃ من الوجود وہی مرتبۃ بشرط لا واثبتوا للاسماء والصفات ظہورات ومقتضیات وانما ہی اعتبارات منتزعۃ من مرتبۃ لا بشرط الشئ وما اطلعوا علی حقیقۃ الوجود المطلق الذی ہو مرتبۃ لا بشرط الشئ حاشا وکلا بل انہم یعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقہون ما قالوا ولا تبلغون لب کلامہم الذی لہ بطون لا یفہمہا الا اولو الالباب

رباعی اللہ تجلی لظہور الاسماء ✣ ایاہ وجدنا لحضور الاسماء ✣ بالشمس کما یضئ جرم القمر ✣ الخلق منور بنور الاسماء ✣ المراد من اسم اللہ مسمی ذلک الاسم المبارک الذی ہو مرتبۃ الذات الواجبیۃ مع ملاحظۃ جمیع الصفات الکمالیۃ ومن التجلی الظہور والانکشاف ومن الظہور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الآلہیۃ ومن الوجدان الادراک بالوجہ ومن الحضور التصور وفی المصرع الثالث بیان المثل لتفہیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنۃ ومن المنور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل المجموع ان مرتبۃ الذات الواجبیۃ مع ملاحظۃ جمیع صفاتہا الکمالیۃ من حیث جامعیۃ الکمالات وہی مدلولۃ لفظ اللہ ظہرت وانکشفت فی مرآت الامتیازات باعتبار اسماء الآلہیۃ وانا وجدنا تلک المرتبۃ المنزہۃ فی مراتب الحیثیات الصفاتیۃ وتصور الاسماء المفصلۃ بالوصف وادرکناہا بالوجہ وشاہدنا امتیازات الاسماء فی مراتب مظاہرہا التی ہی الموجودات الممکنۃ برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضئ بسبب نور الشمس ویستفید من نورہا علی جہۃ المقابلۃ کذلک الحقائق الممکنۃ موجودۃ بفیض الوجود الظلی من الاسماء الآلہیۃ وعلی قدر مقابلتہا بالوجوب ولیاقۃ استفادۃ الوجود من الواجب صرن موجودات کونیۃ وصیرن اللیلۃ المظلمۃ العدمیۃ الاعتباریۃ بنور وجودہا الظلی لیلۃ البدر واعطینہا حکم النہار ومعاملۃ سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر التی موعودۃ لعوام المومنین فی الآخرۃ حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان اللہ کما کان حال ہؤلاء المقربین الذین ہم اولوا الابصار بسبب قوۃ الشہود وشدۃ نور الحضور فی تلک اللیلۃ المظلمۃ من عالم الدنیا علی ہذا النہج فکیف تکون حدۃ ابصارہم واین ترتقی معاملات اسرارہم یوم القیامۃ الذی ہو یوم الدین وتنکشف الحقیقۃ فیہ علی العوام الذین ہم کالانعام ایضاً انکشافاً اظہر من الشمس ویاتیہم الیقین والحق ان کل ما ہو فی حق غیرہم موعود لہم الیوم منہ حظ وافر وکانہ موجود ہل یستوی الاعمی والبصیر فراؤا فی الدنیا ما راؤا وسیرون فی الآخرۃ ان شاء اللہ البصیر ما سیرون ان وعد اللہ حق ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت بالجملۃ قال القیصری فی مبحث الجوہر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فی حقائق الاشیاء وجدت بعضہا متبوعۃً بالعوارض وبعضہا تابعۃً لاحقۃً لہا والمتبوعۃ ہی الجواہر والتابعۃ ہی الاعراض ویجمعہا الوجود اذ ہو المتجلی بصورۃ کل منہا والجواہر متحدۃ فی عین الجوہر فہو حقیقۃ واحدۃ ہی مظہر الذات الالہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا کما ان العرض مظہر الصفات التابعۃ لہا انتہی کلامہ ومحصول کلام الشیخ ہذا یعنی الممکنات الموجودۃ منحصرۃ فی نوعین وہما الجوہر والعرض وجمعہا الوجود الذی شامل لہا وظاہر فیہما والجوہر ماہیۃ اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمۃ بنفسہا والعرض ماہیۃ اذا وجدت فی الاعیان کانت فی موضوع وقائمۃ بموضوعہا فالعرض ماہیۃ تابعۃ

والجوہر ماہیۃ متبوعۃ وفی المرتبۃ الواجبیۃ تعالت وتقدست ایضاً مرتبتان مرتبۃ الذات ومرتبۃ الصفات والذات قائمۃ بنفسہا وقیومۃ حقۃ لاتحتاج فی الوجود الی الغیر
والصفات قائمۃ لا بانفسہا التی ہی المفہومات القائمۃ فی الذات بالذات وتحتاج فی الوجود الیہا فبمناسبۃ کون الجوہر فی لاموضوع وقیامہ بنفسہ فی حیزہ و
کون الذات الواجبیۃ قائمۃ حقۃ وموجودۃ بنفسہا ظن الشیخ انہ منظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا وبمشابہۃ کون العرض فی موضوع ومتحیزا بالغیر
وکون الصفات الواجبیۃ قائمۃ بذات الوجب وموجودۃ فی ضمنہا قال ان العرض منظہر الصفات التابعۃ للذات والعرض تابع للجوہر کما ان الصفات
تابعات للذات والجوہر متبوع للعرض کما ان الذات متبوعۃ للصفات وہذا البیان ایضاً یصدق بوجہ ما اما احسن البیان ہو ما فسر ابی ومرشدی رضی اللہ تعالی عنہ
فی کتابہ المسمی بنالۂ عندلیب فارجع الیہ اما الملخصہ فہذا ای مرتبۃ الذات الواجبیۃ وراء الوراء ولیس فی شئی من الاشیاء الکونیۃ لیاقۃ منظہریتہا بحیثیتہا وانا لافرق
ان ہذا منظہر الذات وذاک منظہر الصفات بل تقول کل من الموجودات منظہر الصفات والاسماء والذات الغنیۃ مبرءۃ عن تلک النسب والاضافات بل
ہذہ الموجودات الممکنۃ التی داخلۃ فی دائرۃ المخلوقات لاتستفیض من الصفات والاسماء ایضاً بلا واسطۃ ما للتراب ورب الارباب فکما ان بین الذات والاسماء
واسطۃ الصفات ہکذا الاسماء واسطۃ بین الصفات وبین المرتبۃ التی تقول لہا مقتضیات الاسماء اصطلاحاً وتلک المرتبۃ المقتضیات واسطۃ بین الاسماء
الالٰہیۃ وبین المخلوقات وہذہ المرتبۃ المتوسطۃ فوق العالم المخلوق رتبۃ وتحت المرتبۃ الوجوبیۃ معنیً فتاخذ الفیض بمناسبۃ الوجوب من الاسماء الالٰہیۃ وتوتی
الفیض بمقاربۃ العالم للمخلوقات وتکون علۃ ایجاد الحقائق ومثلہا للتفہیم کطلوع الشمس بالنسبۃ الی الشمس وبالنسبۃ الی وجود النہار فطلوع الشمس کما انہ مفہوم
خاص مغائر لمفہوم الشمس قائم بذات الشمس وموجود بہا ہکذا مغایر لمفہوم النہار وعلۃ لوجودہ والکانت الشمس طالعۃ فالنہار موجود فافہم وتامل لانہ تحقیق دقیق
حافظ لمرتبۃ امتیاز العبودیۃ والمعبودیۃ واللہ الہادی الی الصراط المستقیم بالجملۃ لاثبات ما قلنا ان الجوہر ایضاً منظہر الصفات لا منظہر الذات اقول خطاباً
لاتباع الشیخ المذکور وتوابعہ اذ قلتم اتباعاً للشیخ وحکایۃ عن کلامہ الجوہر منظہر الذات من حیث قیومیتہا وحقیتہا وانما زعمتم الجوہر منظہر الذات سبحانہ بوجد الامرین
المختصین المشترکین بین الجوہر والذات وہما القیومیۃ والحقیۃ ای قیامہ بنفسہ واقامتہ لغیرہ والذات ما یقوم بہا الصفات کما ہو الظاہر والجوہر ما یقوم بہ
الاعراض کما ہو معروف ولذلک التناسب قلتم ہو منظہر ہا فظہر من تقریرکم ان الجوہر منظہر القیومیۃ والحقیۃ ومرءاتین الحیثیتین لا منظہر الذات من حیث
ہی ہی ومجلہا من الحیثیۃ الذاتیۃ والقیومیۃ والحقیۃ ایضاً صفتان کالصفات الاخر فالجوہر ایضاً منظہر الصفات کالعرض وکلاہما لا یلیقان لمنظہریۃ الذات
بحیثیتہا ودائرۃ الممکنات کلہا انما استدارت بادارۃ قدرتہ تعالی وتنورت بانوار صفاتہ سبحانہ وما خرجت الذات عن السرادقات الصفاتیۃ وما تجلت
بنفسہا علی احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولی فی بیان حقیقۃ الجوہر والعرض ان یقال بالتعمیم الجوہر والعرض کلاہما منظہر الصفات وتنورا بانوارہا
اما الجوہر بالتخصیص امتیازاً عن العرض وترفعاً علیہ فہو منظہر الصفۃ المتبوعۃ الشریفۃ المتقدمۃ بالشرف والرتبۃ التی ہی القیومیۃ او الحقیۃ والعرض بلحاظ
تابعیتہ للجوہر منظہر الصفات التابعۃ لتلک الصفۃ المتبوعۃ وہن توابعہ لہا تحققاً ووجوداً والذات البحت التی ہی وراء الوراء لیست بتابعۃ ولا متبوعۃ و
لا تضاف تلک الاضافات الیہا بالحیثیۃ التنزیہیۃ الذاتیۃ بل ہی غنیۃ عن التنزہ ایضاً وبریۃ عن جمیع النسب باعتبار نفسہا والکانت النسب والاضافات
کلہا بلحاظ رجوع الکل الی مرتبۃ الذات المطلقۃ راجعۃ الیہا والی اللہ المصیر فلیس للذات منظہر خاص بحیثیتہا حتی یقال بالخصوص ہذا منظہر الذات وذاک
لیس بمنظہرہا فالحق بل الاحق ما قال ابی المحقق ومرشد المدقق رضی اللہ تعالی عنہ وہو الاب وہو المرشد ولدنی مرتین ظاہراً وباطناً ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ
کما ایدہ من قبل بالتائیدات الربانیۃ وقدسنا برکۃ برہ کما قدسہ بالتقدیسات السبحانیۃ ما تجلت الذات الالٰہیۃ فی مرتبۃ کونیۃ من المراتب الامکانیۃ
والاکوان ای المکونات کلہا مظاہر الصفات الالٰہیۃ ومرایا الظہورات الاسمائیۃ وحاصلہ رضی اللہ عنہ ان الذات ما ظہرت بحیثیتہا الذاتیۃ ولا تعلم الا بالوصف
ولا تتجلی الا بالتجلیات الصفاتیۃ والظہورات الاسمائیۃ لانا اذا فرضنا التجلی لذاتہ تعالی وقلنا انہ سبحانہ یتجلی بالذات دون توسط الصفات ووساطۃ الاسماء

والتجلی ای مفہوم لفظ التجلی علی ما قررہ ہو ظہور الشئی من مرتبۃ فی المرتبۃ الثانیۃ کظہور جمال المرئی فی المرء فوجہ المرء ہو مرتبۃ التجلی والعکس الذی انطبع فی المرء
ہو مرتبۃ التجلے والمرء الذی ہو ظرف العکس مرتبۃ المظہر فلزم من فرض التجلی الذاتی للہ تعالی ظہور الذات فی مرتبۃ ثانیۃ کالمثال المذکور ولا مرتبۃ لہا
ای للذات المتوحدۃ المتفردۃ الالٰہیۃ سواہا ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما سبحان من لا حاجۃ لاثباتہ الی الدلیل لان الدلائل العقلیۃ والنقلیۃ
کلہا تثبت بہ وہو نور سراج العقل فی النفوس ومعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققہ وثبوتہ واقعاً قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسہ ہو الاول
وباعتبار کونہ مع الدلیل ظاہراً کالنور المنور للشئی ہو الظاہر وباعتبار کونہ فی الدلیل باطناً کالمعنی الکائن فے العبارۃ ہو الباطن وباعتبار تقررہ بعد غایۃ
الدلیل کالنتیجۃ المنتجۃ من الشکل ہو الآخر وباعتبار احاطۃ علمہ بالصور العلمیۃ التی ہی حقائق الموجودات ہو بکل شئ علیم واللہ یقول الحق بلسان انبیائہ و
اولیائہ وہو یہدی السبیل بایتاء الایمان بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ من یشاء من عبادہ وہو الہادی الی السبیل الرشاد **رباعی** لا النعت لذاتہ و
لا توصیف * لا امر بوجدہا ولا تکلیف * العجز عن الدرک لدرک ثمہ * لا اسم ولا رسم ولا التعریف * المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتہا ومن
التوصیف التعریف الکاشف للکنہ ومن الامر الحکم المطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجد الادراک بالکنہ ومن التکلیف توجیہ النفس الی الادراک
ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرک الاول درک الذات من حیث ہی ہی ومن الدرک الثانی الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ ومن لفظ ثمہ المرتبۃ
الذاتیۃ ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیۃ الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاماً او ناقصاً ومن التعریف المعرف والحد المطلق مثل الرسم
فالحاصل انہ سبحانہ وراء الوراء عن الافہام والاذہان لا تتصورہ نفس ولا یتعقلہ عقل ولا ناعت لذاتہ بحیثیتہا امر ولا معرف بالتعریف الکاشف للکنہ شئ
وما امد الشرع والعقل باستدراکہا بالکنہ وما اراد الشارع علیہ السلام توجیہ النفوس الی ادراکہا بل نہی عنہ وقال لا تفکروا فی ذات اللہ لان الاعتراف
بالقصور عن درک الذات من حیث ہی ہی ہو الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ فی تلک المرتبۃ وہذا منتہے معرفۃ الانسان فی ذلک الموطن ولیس للذات
الالٰہیۃ اسم مخصوص بحیثیتہا حتی تسمی بہ ولیس لہا رسم لا تام ولا ناقص حتی ترسم بہ ولیس لہا معرف ولا حد حتی تعرف بہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ و
اللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۞ —

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۞

الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدوہ وہو شہید علی ما یفعلون والذین جاہدوا فیہم بہدایتہ یہتدون والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حرض
المومنین علی الخیرات لعلہم یفلحون وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المفلحون **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثمانون ہو المسمی
بالجہاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد اصغر وجہاد اکبر فالاصغر ہو الجدال والقتال بالکفار خالصۃ للہ بین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی
خلفائہ ونوابہ بعدہ الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشریعۃ وترویج الطریقۃ المحمدیۃ علے قدر الاستطاعۃ واقتضاء الزمان وانما سمی بالاصغر
لانقضاء معاملۃ المصاف بمدۃ قلیلۃ ولو انجرت الی ایام او شہور او سنۃ اتفاقاً او سمی بہ لسہولۃ ذلک الامر علی النفس الاشجعین لانہم یشتاقون الی الحرب
حتے ان یحبوا الضرب بالسیف ولا تکون ہذہ المعاملۃ فی اعینہم کبیرۃ وربما یقع ہذا الامر فے ابناء الزمان للدنیا ایضاً ویحارب الملوک والامراء للامور الملکیۃ
والمالیۃ التی ہی متاع الدنیا فکما ان متاعہا قلیل عند اللہ ہکذا الامر الذے یتعلق بہ اصغر عندہ تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یکون لہ قدر عظیم کما قال
علیہ السلام رجعنا من الجہاد الاصغر الے الجہاد الاکبر حین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما ہو امر شاق علی اہل الجبن ویحسبونہ امراً عظیماً واما الذین
ہم شجعاء القلوب یرونہ حقیراً وصغیراً بل احقر واصغر من الامور الاخر التی ہی شاقۃ علیہم کتذلیل النفس وکسرہا ویحسبہ الجبان سہلاً بالنسبۃ

الی الحرب واللہ علیم بما فی صدر الانسان ویعلم ما توسوس بہ نفسہ وہو اللطیف الخبیر والاکبر ہو مخالفۃ النفس والمجاہدۃ بالطبیعۃ الحیوانیۃ بخلوص النیۃ للہ تعالی وبحکم رسولہ علیہ السلام وامر المرشد الذی ہو من اولی الامر واطاعتہ ایضاً واجبۃ کاطاعۃ اللہ واطاعۃ رسولہ کما قال عزوجل اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وکرر اللہ تعالی ہہنا امر الاطاعۃ فی اللہ والرسول لان اطاعۃ الرسول ایضاً امر مستقل وفریضۃ بالذات کاطاعۃ اللہ والنبی رسول مختار یحکم مایشاء کما انہ سبحانہ یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل علی سنۃ اللہ تعالی ولا ینبغی لاحد ان یسئلہ اعتراضاً لذلک قال اللہ عزشانہ ام تریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول لا بالذات والاستقلال انما ہو من نوابہ وخلفائہ فی امتہ علیہ السلام فاکتفی اللہ بالواو العاطفۃ ہناک ولفظ اولی الامر معطوف وکلمۃ الرسول معطوف علیہ وامر الاطاعۃ واحد شامل لہما اما للرسول فبالاصالۃ والاستقلال ولاولی الامر فبالضمنیۃ والتبعیۃ ولا تقل ان الرسول یقیناً ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی فاطاعتہ ایضاً فریضۃ فی ضمن اطاعۃ اللہ کما ان اطاعۃ اولی الامر فی ضمن اطاعۃ الرسول فما الفرق لان اللہ تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنۃ وغرضنا من ہذا البیان ان الرسول مطاع بالاستقلال فی الموجودات الکونیۃ واطاعتہ واجبۃ علینا کاطاعۃ اللہ بنفسہ لا لغیرہ من قبیل بنی نوعہ واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول واتباعہ والا فلا فظہر الفرق بینہما وفی الحقیقۃ لا تثبت الاطاعۃ بالاصالۃ الا للہ تعالی ولا معبود سواہ والیہ ترجع الامور کلہا وہذہ امتیازات مجازیۃ تلحق للمراتب الاعتباریۃ وفیہا فوائد وما یذکر الا اولوا الالباب بالجملۃ اذا عرفت قسمی الجہاد فنشرع بیان الجہاد الاکبر الذی ہو المجاہدۃ فی سبیل اللہ وباللہ التوفیق

وارد در تحریض بر مجاہدات و ترغیب بر طاعات

مجاہدہ فی سبیل اللہ منجملہ علل وصول الی اللہ است کما قال عزوجل الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا وللہدایۃ معنیان الاول ہو اراءۃ الطریق والثانی الایصال الی المطلوب فقبل المجاہدۃ تظہر الہدایۃ فی العبد بمعنی الاول لعنایۃ اللہ الہادی وتوفیقہ تعالی وتکون علۃ ظہور المجاہدۃ وبعد المجاہدۃ تحصل للعبد بمعنی الثانی باصطفاء اللہ واجتبائہ سبحانہ فتکون الہدایۃ فی طرفی المجاہدۃ من الابتداء والانتہاء ولا یخلو المبتدی والمنتہی عن المجاہدۃ اما مجاہدۃ المبتدی فہی تکون معلول الہدایۃ الاولی وعلۃ الہدایۃ الاخری ومجاہدۃ المنتہی تکون معلول الہدایۃ الاخری وکالنتیجۃ لہا نظراً الی ذاتہ وعلۃ الہدایۃ الاولی نظراً الی السالکین الآخرین من صحابہ وللمتوسط ایضاً ضرورۃ المجاہدۃ لان المجاہدۃ قد وقعت فی الوسط بین الہدایتین فلا بد للمتوسط عنہا والا لا یصلح حالہ ویغلب علیہ التعطیل ویفسد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الہلاکۃ ولا یبلغ الی مقام البالغین من الاکملین فالمجاہدۃ فی سبیل اللہ لازم وضروری من الابتداء الی الانتہاء لکل من المبتدین والمتوسطین والمنتہین ولا تسقط عن ذمۃ العبد بای حال اما قدر المجاہدۃ من الکثرۃ والقلۃ والقوۃ والضعف علی حسب طاقۃ الابدان ووسعۃ الانفس لانہ تعالی لا یکلف نفساً الا وسعہا بالجملہ آنچہ آخر کارے معلوم شد و متحقق گشت اینست کہ ہر چہ ہست عمل ست و اعمال نیک و اقوال نیک حاصل ہمہ سیر و سلوک ست لہذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیرا کہ حاصل آگاہی و مشاہدہ اینست کہ اخلاق حمیدہ پیدا شوند و نتیجہ اخلاق نیک اینست کہ اعمال نیک صادر گردند و اقوال نیک ظہور نمایند و باز نتیجہ این اعمال و اقوال نیک آنست کہ اخلاق و اوصاف نیک تر شوند و نتیجہ اخلاق و اوصاف نیک آنست کہ نسبت بملکوت پیدا شود و نتیجہ نسبت بملائکہ آنست کہ موانست الہی و مشاہدہ و آگاہی نصیب گردد و باز حاصل آگاہی و مشاہدہ آنست کہ اخلاق نیک ظہور نمایند و علی ہذا القیاس ہر ترتیب مذکور این نسبت دوری در ظاہر و باطن انسانی ہمہ وقت سائر و دائر ست و آثار ظاہر در باطن سرایت میکند و آثار باطن در ظاہر بروز مینماید و علی الدوام ہمین دور تا کہ اجتماع روح و جسد ہست در گردش ست پس اگر یک امر ازین امور دوریہ نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد و دوراہ فیضی کہ سائر و دائر بود مفقود شود و سلسلہ اہتدا منقطع گردد و مثل این امور مذکورہ در ظاہر و باطن انسان چون

ا ب ج د فرض کن و تصور نما که از ا اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج مے نماید و از ج استفاضه د میکند و از د باز ا مے گیرد و صورتش اینست

وچون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات ومجاهدات میکنانند و تزکیهٔ نفس را بر تصفیهٔ قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تابعان ایشان و نهج ترتیب در طریقهٔ ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیهٔ قلب را بر تزکیهٔ نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر همین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقهٔ ایشان همین طریق جاری ست و هر یکے را درین هر دو روش و سلوک مصلحتے و نیت خیرے هست و ازنکو یان جز نکو نیاید اما صوابدید محمدیان خالص اینست که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود کسیکه نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیهٔ نفس باید کرد که تصفیهٔ قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بریاضات ومجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب او محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معاملهٔ او از تصفیهٔ قلب باید کرد که تزکیهٔ نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشغال و اذکار مناسب و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه عملے ست که جامع تصفیه و تزکیه است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب را اول فکر ازاله مرض اشد باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بحذافت و بصیرت باید فرمود و کسے که نفس اشر و قلب اظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوه است و شرارت نفسی او اشد کفراً و نفاقاً ست لا علاج دست از علاج آن باید برداشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائرهٔ مسطوره شناختی و استدارهٔ تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آخرا متحرک نسبت اهتدا دار تا شبه بملأ اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل مگذار تا آخر کار مانند زمین بمرتبهٔ اسفل بند نمانی و قطبین آن دائره قلب و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره در گردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نمیماند و بر یک صورت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک ممثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزلهٔ متممات ست که انفس سعدا و اشقیا را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل و مراتب اعلی علیین و اسفل سافلین مے کنانند و باوج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب مے گردانند و بعض امور جزئیه که مانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لبسان خمسه متحیره بتعطل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را بتحیر لاحق مے گردد و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره که فی الحقیقة دران داخل اند استقامت پیدا میکنند و بعض انفس قویه مانند نیرین چنان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزلهٔ تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم بهمان طریق روان مے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خسوف و کسوف

رو میدهد و شرف و هبوط و اوج و حضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل میشود و سعادت و نحوست انهمه نجوم مذکوره
نیز در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دائره بجانب مخالف اهتدا که ضلالت ست نیز همان قسم ست و مرادات هر حصهٔ قوسش مقابل آن داشته
میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و
اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائره بر ضد حرکت
دائره سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این
صورتین دائرتین مثالا برای تصور اینمعنے مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و در حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی ست
بسوی سعادت و شقاوت و صورت دائره ضلالت در مقابل دائره اهتدا باین وضع تخیل توان نمود —

بهر حال هر لحظه و هر لمحه آثار سعد و نیک در ظاهر و باطن سعدا و نیکوکاران تاثیر خود مینماید و آثار نحس و شوم در ظاهر و باطن اشقیا و بدکرداران تاثیر خویش میکند و بر هر
حالتی که خاتمه بر آنحالت میشود تاثیرات همان حالت در نفس قائم میماند که بعث کل عبد علی ما مات علیه ازینجاست که همه اکملین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و
خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و مستدعی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه ربنا اتمم لنا نورنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار
واکثر عادة الله بر همین صورت جاریست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون — **رباعی** اے حاصل تو ز زندگانی مُردن + تا چند پی حیات فانی
مُردن + اے غرّهٔ وهم خودپرستی مردی + پیش از مُردن اگر توانی مُردن + مراد از کلمهٔ حاصل مآل کار ست و از زندگانی اقتران نفس ناطقه با جسم و تصرف
آن درین بدن که بالفعل حاصل ست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذاشتن تصرف این بدن ناپائدار و از کلمهٔ مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات دنیویه بودن
چنانچه حق تعالی میفرماید و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاورهٔ فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای
آن میمیرد و حرف ندا که در مصرع اول واقع شده منادای آن محذوف ست یعنی ای کسیکه مآل کار زندگی تو مُردن ست و خطاب عام ست بهر ذی حیات و از
کلمهٔ تا چند منظور تنبه غافلین ست و از کلمهٔ اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد ندای خاص ست بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر معاملهٔ تزکیه نفس
و تصفیه قلب که فنای معنوی ست و منادای آن مجموع جمله غره وهم خودپرستی ست یعنی اے غرور دارنده و مغرور شونده وهم خودپرستی و غره مضاف بطرف
وهم ست و وهم مضاف بطرف کلمهٔ خودپرستی و این کلمه مرکب ست که بمنزلهٔ یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع ست بمعنی جوان مرد و مرد
با همت ست و حرف یا که در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب ست بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو و ملحوظ از کلمهٔ پیش از مردن همین زمان فرصت حیات ست
و از مُردن همین مُردن ظاهری و از کلمهٔ مُردن ثانی که آخر این مصرع چهارم ست حالت فنای قلب و فنای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواهشها و
مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن ست و لفظ مُردن که ردیف ست هر جا معنے جدا و لطف دیگر دارد حاصل مجموع آنکه ندا بهر کس
از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که اے کسے که مآل کار زندگانی و بمنزلهٔ علة غائی زندگی تو چون مُردن ست و تفرق نفس ازین جسم مادی بعد چندی
بالضرور خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذاشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق زندگی مستعار

وحیات ناپائدار ماندن تا چند و شب و روز مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تا کی ای حقیقت ناشناس که مغروری و خورسندی بوهم خودپرستی و تن پروری ترا حاصل ست آن زمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد با همت هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که موت حیوانی ست حالت فنای قلب و فنای نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شوی و فانی فی الله گردی موتوا قبل ان تموتوا لئلا یضرکم الموت الذی تفرون منه و یوه ملاقیکم ولو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیای کمل علیهم الرضوان که کمر همت و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه بمخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و علاجات متنوعه و ریاضات و عبادات شاقه آنرا شکسته حال داشته اند البته بیش هر عاقل از من و تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقلتر بوده اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت مثل ما همین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعیه خویش مے نمود و امر بدی میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس لاماره بالسوء و همین معامله موجب سبقت روحی ست و الا از ملائک بوجه احسن کار تسبیح و تقدیس سرانجام مے یافت و خلیفة الله از میان نوعی که مفسد فی الارض و سافک دما باشد پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان بارگاه الهی و آدمان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان رغبت بملائمات خود میکرد اما ایشان بمخالفه آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منهیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن مے پرداختند و نفس مزکا ساخته مهذب میگردانیدند و از اماره گی بر آورده مطمئنه مے ساختند و قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة میمنودند و لؤید رضی الله عنهم و رضوا عنه مے شنیدند پس تخلف از چیزے که جمهور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و طریقے که حضرات انبیا بآن رهنمائی کرده اند انحراف از آن ورزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمید ناقص و یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان ست که مومنان صادق الیقین تمام بر فرموده خدا و رسول مے باشد چه شد که بعض امر در فهمید خود معقول فی الحال بنظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که خدا و رسول او فرموده و مرشدان ما بآن خبر داده اند نه آنکه آنچه پیش خود هم معقول گشت حق ست و آنچه در فهمید خود نیاید باطل ست که اینمعنی در حقیقت ایمان و اعتقاد بر فهمید خویش ست نه بر گفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهراً و باطناً بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اقتدای بندگان برگزیده او می باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه نشاید اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر ساختن عقلمندی و با ایمانی ست و خود را از همه عقلا و مقربان خدا اعقل و داناتر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سراسر حماقت همت بر کمار و قدم براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بدار و خلاف نفس بعمل آر و از جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شو و بسوی رخصت و اباحت مرو و بمجاهدات و ریاضات بالکل نفس را بتزکیه رسان و همگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و ادعیه ماثوره ورد خویش ساز و باشتغال اشغال ماموره پرداز و مواظبت و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محمدی نما و بحضور و شهود بے کیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتائج و آثار آن در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالهامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسه تنزیهیه مشرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر بانواع عنایات فائز گردی باشد که ببرکت این کیفیت ایمانیه در رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی خود بمیری و از پندار و گمان دید و فهمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و مافیها بلکه از همه ماسوی الله انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه ادراک حضور و شهود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش ست انگشت حسرت بدهن نگیری و الفت این مالوفات فانیه ترا بسوی خویش کشیده از جماعه ناکسوار و سهم نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال بے وسیله نا زد و اسباب هوس و نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائے اینعالم دلت نسوزد بلکه باید تصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

قوی گردد و شوق من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گرم شود و بشارت المرء مع من احب محرک اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام زیاده تر گردد و جوش محبت بزرگان خود مشتاق اشد برای قدمبوس ایشان گرداند و کیفیت موانست رب رحیم تسلی بخش خاطر شود و از سلامت ایمان رفتن ازین محل حوادث خوشی تام حاصل بود آری موت الاغنیاء حسرت و موت الفقراء راحة همین معنی دارد پس باید که تا زنده بجهاد اکبر پردازد و سرگرم عبادات و ریاضات شود و خود را آرام طلب مسازد و معطل و بیکار ممان در دنیا آسودگی محال ست که هیچکس را نصیب نشده و نخواهد شد و هر که برین خیال رفت عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت را از دست داد و با آنکه جمع اسباب هم نمود اما هیچگاه خاطر خواه نیاسود و بقید حیات که طرفه قفس پرخار و خس ست توهم آزادگی محض وهم و صرف خیال ست که امکان ندارد

رباعی خون جگرت هنوز خوردن باقی ست ٭ یعنی نفس چند شمردن باقی ست ٭ از کشمکش هستی آفت بنیاد ٭ معلوم نجات تا که مردن باقی ست ٭ مراد از خوردن خون جگر غم خوردن امور دین و دنیاست و در حالت غم البته خون خشک میشود و گویا خون جگر خورده میشود لهذا خون خوردن و خون جگر خوردن بجای غم خوردن و غصه خوردن در محاورات فارسی شائع ست و از کلمه نفس چند شمردن منظور زمانهٔ زندگی چند روزه که بیش از عرصه چند نفس شمردن نیست و هم نفس شماری مصطلح که هنوز در پیش ست و حالت نزع شدنی ست و للموت سکرات و از کشمکش معامله کشیدن مقتضیات بدنیه انسان را بسوی خویش و کشیدن مقتضیات روحیه او را بطرف خود و از کلمه هستی که مضاف الیه لفظ کشمکش ست هستی دنیوی که بودن در دنیا باشد و کلمه آفت بنیاد صفت هستی مذکور ست و مراد از بنیاد آفت شدن مبنای همه بلایا و آفات دو عالم بودن همین هستی اعتباری ست که در دنیا حاصل شده مقصود آنکه خطاب بهر کس از بنی نوع خویش کرده گفته آمد که ای عزیز جاندار هنوز غم خوردن امور دین و دنیا و اندوهناک شدن از آن در قسمت تو باقی ست چه شد که بالفعل که بر مسند کامیابی بگمان خود نشسته و هیچ پروای عالم آخرت نداری یعنی زمانهٔ زندگی چند روزه که بیش از عرصهٔ چند نفس شمردن نیست تا حال بطور خود هست و هم نفس شماری مصطلح که حالت جانکنی و نزع باشد در پیش ست پس از کشیدن مقتضیات بدنیه بسوی خویش و از کشیدن مقتضیات روحیه بطرف خود ترا در هستی عالم دنیا که بنیاد آفت ست و بنای همه بلایا و آفات کونین ست فراغت نصیب نمیشود و رهائی و نجات معلوم نمیگردد زیرا که امر عظیمی که آن را مردن میگویند هنوز باقی ست حق تعالی خاتمه بالخیر کند و بسهولت ازینجا بر دو از عذاب قبر و برزخ و قیامت و دوزخ در حفظ و امان خود دارد بمنه و کرمه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین ٭۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یعجز عن درکه الادراک و هو یدرک کل شیء من السمک الی السماک والصلوة والسلام علی رسوله محمد لولاه لما خلق الافلاک و علی آله و اصحابه ارباب الاضمحلال والاستهلاک **اما بعد** فهذا الوارد السابع والثمانون هو المسمی بالتحذیر و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمنشأ هذا التحذیر هو الرأفة الذاتیة والرحمة النفسیة التی کتبت علی نفسه تعالی والله سبحانه کتب علی نفسه الرحمة فرحمته اقتضت ان یحذرکم من الفکر فی ادراک کنه نفسه سبحانه و هو رؤف بالعباد لان الفکر فی ادراک کنه الذات یهلک العباد بمقتضی الجلالة الذاتیة و یصیر فی هذا الموطن الکبریائی کل شیء هالکا الا وجهه تعالی و لا یفید ذلک الفکر بل یضر الناس و تنقطع به سلسلة رجاء الوصول و یصیر العبد مایوسا عن الدرک و الوجدان اذ لا تفهم ماهیة من الماهیات الممکنة بالکنه الا بالوجه والاعتبار فکیف الماهیة الواجبة التی هی فی غایة التنزه والتقدس و هی وراء الوراء عن تصور عقولهم و تفهم افهامهم فعباد الله الاکملون الذین هم خلفاء الله ایضا یحذرون من الخوض فی مرتبة الذات علی سنته تعالی و ینهون عن الفکر فیها و یقولون

لاتفکروا فی ذات اللہ رافۃ ورحمۃ علی المخلصین والمومنین اما غرضہم من ہذا ہو المنع من قصد الادراک علی النہج الذی یدل علیہ العقل بالقیاسات البرہانیۃ کما ذہب الحکماء وتوابعہم الیہ لان الطاقۃ البشریۃ وحدہا لاتحتمل ہذہ الامانۃ ولایصل العقل الانسانی بدرکہا کما ہو حقہا الا من اصطفاہ اللہ فی الدنیا والاخرۃ وایدہ بروح القدس وکشف عنہ غطائہ وجعل بصرہ حدیدا فہذا العبد المصطفی یشاہد تلک المرتبۃ المنزہۃ المقدسۃ دائما بعین البصیرۃ ویعبد اللہ بکیفیۃ کانہ یراہ مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفۃ فعلیکم یاایہا المحمدیون مع ان لاتعرفوہ تعالی حق العرفان وہو وراء الوراء عن عقولکم وافہامکم ولاتفہموہ کما ہو حقہ ابدا ان تجدوہ بکل ما تجدوہ ولاتعبدوا الا ایاہ وانقطعوا عما سواہ واستغرقوا فی مشاہدتہ دائما واستمسکوا بالعروۃ الوثقی الایمانیۃ وتشبثوا بالحبل المتین الایقانیۃ حتی اینما تولوا وجوہکم فثم تجدوا وجہ اللہ واحصلوا المشاہدۃ القویۃ بحیثیۃ کانکم ترونہ بحاسۃ البصر وان لم تکونوا ترونہ فاعلموا انہ یراکم واللہ بصیر بالعباد۔

وارد در تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمہ ذات پاک ذات مقدسۂ الٰہیہ است تعالت وتقدست و از نارسائی ادراک نرسیدن افہام و عقول ست بکنہ آن کما ہو حقہا و عدم احاطہ علم ممکنات بذات واجب کہ محال ست بل ہو بکل شیء محیط وان اللہ قد احاط بکل شیء علماً و ہو العلی العظیم و بدانکہ تنزہ بر دو قسم ست یکے تنزہ حقیقے و آن سلب الاضافات ست مطلقاً چہ از اضافات تشبیہیہ وچہ از اضافات تنزیہیہ و درین مرتبہ تنزہ مطلق تنزہ و تشبہ عین ہم ست یعنے باعتبار سلب اضافات تشبیہیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری ست و بلحاظ سلب اضافات سلبیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست و الا ارتفاع نقیضین لازم آید و آن محال ست و این تنزہ وصف ذاتی حق تعالی و از جملہ شیونات ذاتیہ او سبحانہ است و از باب تفعل ست بمعنی لازم و زائد بر ذات نیست و عین آنست و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ است و یکی تنزہ اضافی ست و آن سلب الاضافات ست فقط از اضافات تشبیہیہ ست و درین مرتبہ تنزہ مقید تنزہ از تشبہ جدا و مغایر ست و این تنزہ امر وصفی او سبحانہ و منجملۂ افعال وصفیہ او تعالی ست و اینمرتبہ را مرتبۂ تنزیہ توان خواند کہ از باب تفعیل آمدہ بمعنی متعدی و زائد بر ذات ست و از امور منتزعہ و معقولات ثانویہ است و تشبہ نیز بر دو قسم ست یکی تشبہ حقیقے و آن ایجاب الاضافات ست مطلقاً چہ باضافات تنزیہیہ وچہ باضافات تشبیہیہ و دریمرتبۂ تشبہ مطلق ہمان تشبہ و تنزہ عین یکدیگر ست یعنی بلحاظ ایجاب اضافات تشبیہیہ داخل در مرتبۂ تشبہ اضافی ست و باعتبار ایجاب اضافات سلبیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری و این تشبہ وصف ذاتی حق تعالی و از شیونات ذاتیہ او سبحانہ است بلکہ ہمان یک مرتبہ است کہ نظر بطرف باطن آنمرتبہ تنزہ مطلق گفتہ میشود و نظر بجانب ظاہر آنمرتبہ تشبہ مطلق گفتہ مے آید و اینمرتبۂ تشبہ مطلق کہ ظاہر حضرت وجود ست منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ است و یکی تشبہ اضافی ست و آن ایجاب الاضافات ست فقط باضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزہ جدا و مغایر ست و این تشبہ امر وصفی او سبحانہ و منجملہ افعال وصفیہ او تعالی ست و این مرتبہ را مرتبہ تشبیہ توان خواند نہ تشبہ و زائد بر ذات و معقول ثانی ست و این مرتبتین تنزیہ و تشبیہ کہ دون مرتبۂ تنزہ و تشبہ اند بمراتب از دائرہ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسماء و صفات الٰہیہ و در رنگ اصول ہمہ مجردات و مادیات کونیہ و عالم غیب و شہادت اند پس انسان کہ مجموعۂ امر مجرد و مادی ست بقدر استعداد و ادراک خویش از مرتبۂ تنزیہ و تشبیہ بہرہ بر میدارد یعنی ظاہرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیہیہ حظ می یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیہیہ نصیبہ حاصل میکند و آنمرتبۂ تنزہ و تشبہ ذاتیہ خود را حق سبحانہ و تعالی نیک میداند و بس لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و باید دانست کہ مرتبۂ تنزہ و تشبہ کہ منشأ انتزاع تنزیہ و تشبیہ و ما صدق علیہ آنست چون وصف ذاتی حق تعالی ست داخل در کمالات وجوبیہ است و ممکنات آن را

در نمی یابند و اوهام و عقول از ادراک آن عاجز اند و ابصار و اعین از شهود آن قاصر لا تفهمه الافکار و لا تدرکه الابصار همین سر رشتهٔ ایمان بالغیب ست
که بر نهج مجهول النعت بآن مرتبهٔ قصوی می پیوندد و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر منتزع
و ظل آن مرتبه منشأ انتزاع ست در مرآت علم منطبع گشته است و نظر بکونیة و حصولیة خویش رو بجانب امکان دارد و نظر به ثبوت و تحقق آن لذات
الواجب رو بجانب وجوب دارد و واسطه است میان وجوب و امکان برای افاضه مر وجوب را و وسیله است برای استفاضه مر حقائق ممکنه را و امر
وابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات همین مرتبهٔ تنزیه و تشبیه است والحق که بی توسط مرتبهٔ تنزیه و تشبیه راه فیض نمیکشاید و بلا توسل باین مرتبتین
ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبهٔ تنزیه متمم آداب ست و مرتبهٔ تشبیه برای وصول فتح باب وقتی که دل در عجائب تشبیهیه مالوف گشته بند
گردد بتصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رهانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی آن نموده اثبات
آن مرتبه که ورای حس و عقل ست کرده در فضای بی انتهای غیب الغیب به پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده یاس
بهم رساند بتصور شواهد تشبیهیه از آن وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد همه را در سطوت شعشعان خورشید هو الظاهر
و هو الباطن گم کرده بتجلی فاینما تولوا فثم وجه الله فی الحال مسرور باید ساخت و در آخرت امید وار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت باید داشت
نه چندان بسوی تنزیه رو که مایوس مطلق گشته بلتوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شو که حق را درین مشهودات کونیه گم کرده باب الحاد گشائی
و اتخذ بین ذلک سبیلا و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و هو الذی قبل کل شیء اله و بعد کل شیء اله و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو بکل شیء محیط و هو علی کل شیء شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السمیع العلیم و هو یبدیء و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر
لا حول و لا قوة الا به و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و فوق کل ذی علم علیم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و
بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیة و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از هر سو
که میرانند میرود و هر سو که میخوانند میدود در بساط خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش پا بر هیچ مرتبه نمیگذارد در **رباعی** نے شاهی و در دلی گدائی داریم
نے ساز غنا نه بینوائی داریم نے نشأ نارسا و نے ناله رسا + فریاد ز دست نارسائی داریم + مراد از شاهی وجوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که
مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیة صرف که مخصوص بمفهوم ممتنع ست و از غنا محتاج نشدن هیچگاه بطرف
وجود و عدم و از بینوائی نداشتن لیاقت موجودیة برنگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهده و بی علمی صرف و از
رسائی ناله بیان کنه ذات الٰهیه من حیث هی هی و تحقیقات ماهیات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
نارسائی مطلق که مقید بهیچ امر نشده و در مصرع چهارم رباعی وهم ست مختص نگشتن حقیقة ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
بنجود کرده گفته آمد که ای ظالمی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه
و نه فقدان محض و عدمیة صرف نصیب ما شده که اینمعنی مخصوص بمفهوم ممتنع ست و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل ست که هیچگاه نه محتاج وجود
شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین ست و نه این حالت نصیب ست که لیاقت موجودیة و استعداد وجوب بالغیر مانند محالات نه داریم
و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهدهٔ حق و بی علمی صرف داریم که اصلا با فاقهٔ بشری کاری نباشد و نه چنان حق معرفت
منکشف گشته که بیان کنه ذات الٰهیه من حیث هی هی نمائیم و تحقیقات ماهیات موجوده من حیث انفسها کشائیم که ممکن نیست و طاقت
بشری درین امر عاجز ست و ما عرفناها حق معرفتها الا انا عرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبارات و الاضافات و ما هذا حق معرفتها و هی لا تعرف اصلا

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها لنفسها و بها یعرف ما یعرف و هی مجهولة بالکنه و معلومة بالوجه فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم پس هرچه ما قاصران
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقة فریادی ست که بپیش کبریای ذات الٰهیه مے کنیم
که حقیقت ممکنه مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن وجوب حق رو بوجود مے آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود مے آید برقع انه کان ظلوما جهولا بر رو می افگند پس دعوی وصل و وصول کرا و ادعاء وحدت و اتحاد کجا چه وصول در مرتبه کون حصول
ست و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با همدیگر حاصل مے شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانے واصل گشت یا فلان
شئ بفلان شئ متصل ست و هرچند که اتصال و انفصال مخصوص بماده و مادیات ست اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران باجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان مے نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات مے نامند پس تا مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه تر ست
چه احتمال وصول ست زیرا که معنی وصول را البته حصولیتی مے باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کوته دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی واجب تعالی میرسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول مے نماید والعجز عن الادراک ادراک فی ذالک الموطن
و ادعاء وصول در آن مرتبه قصوی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیا ست جلت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتائج و ثمرات آن ظهور مے نماید و اذواق و مواجید عجیبه رو میدهد و حقائق و معارف
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول مکشوف میشود اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای نیم تبه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد این همه متوهمات که متعلق بدلالت وهم اند رو با ستتار مے آرند و کشف دیگر معاملات منزهه لطیفه در دیگر عالم میشود
و قرب اینمقام عالی بمراتب از آن قرب سابق اقوی میباشد و هرچند که مع لحاظ اثنینیة مے بود اما البته اقرب از آن توهم نسبت عینیه ست در رنگی
ما برنگ نسبت حضرات انبیا دارد و الحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند و العلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین برگزیدگان ست و چون اینمقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق اینمقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات ست نهاده میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسر مے آید و بمقام محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیة استقرار نصیب میگردد
باب عجائب اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاک آستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن مساعدت نمینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالنع حقیقة وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و باینمعنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر ست که درینصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردند بل از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مختفی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در شعشعان نور آفتاب گم میگردند و بذوات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید میباشد و نزد صوفیه وجودیه هم اینمعنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته اند

پس توهم وصل و وصول بذات مبرای حق تعالی مانع قرب حقیقی ست و از نسبت اصیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان
رسیدن تا بآنمرتبهٔ قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب ست و در کلام الله بشارات آن واقع ست باز داشته بمرادات وصل ظلی که بکلمهٔ
لا اله الا الله نفی آن نموده ازان باید گذشت خورسند مے سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر رفته اند و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر
اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه ایشان را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نکشوده نگاه بماحصل آن تحقیقات نکرده
کاری بنجات و غیر نجات و خیریت حال و مآل ندارند آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب قواعد
عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردند اما از نور آن قرب و نسبت که از کلام اهل کمالات نبوت بهمین
اتباع نبوی ظاهر مے شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید اتباع سنت و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله مے باید و اهل توحید شهودی
باتباع اتم حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود و مومنین در دارین ایشان را ملحوظ ست و سینه و دل خود را
خالی از یاد ماسوی الله میگردانند و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها
نینداخته کاری باثبات و غیر اثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیه و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته مے شوند منظور
مے دارند و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله معتبر داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذواتها ننموده اند و توجه بسوی تنقیح موجودیه
و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها نفرموده اند بهر طوری که باشند باشند حق تعالی ازین کیفیات خوب آگاه ست. بندگان را التعرض این امر ضرور
نیست آنچه مفید و مصلح حال خود ست و موجب نجات خویش ست آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدر ست که غیر از یاد و حضور حق تعالی
در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیت
عمرو و زید بسبب مشاهدهٔ قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف بتحصیل آن واقع شده است همین قدر ست و ولایت و قرب
مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت ست و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد ست بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان
پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهرا بیان آن آمده همان قسم به بیان مے آرند و تفصیل علم آنرا حواله بخدا و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل خود
مے کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند
لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت و دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران ست و اعتراف عجز بندگی
مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی ست و ادعاء عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباینت میدهد و نظاره بازی خود نمائی
که بلفظ نظر اولا بالذات دلالت بر وجود ناظر مے نماید و ثانیا بالتبع بر وجود منظور میکند و این گمان و دید ناشی از وهم ست زیرا که ذات بیکیف را
تعالت و تقدست چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا به بیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عجب رمزی
ست که حق تعالی فرموده و طرفه سری ست که بیان نموده و کشف اینمعنی بطوری که باطنا مے شود ظاهرا به بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه
قلب مے یابد زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصر ست و عقول و افهام کامله را غیر از عجز
در آنمرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الٰهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة و السلام درین موطن ما عرفناک
حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز درینمقام چون چشم ظاهر محو حیرانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب شنوی لن ترانی

اما بوسیلهٔ اسما و صفات و وساطت شیون و اعتبارات نور اوست که نور ہر نظرست و در ظاہر و باطن ہمه جا جلوه گر نگاه چشم سر ہم ازان نور روشن ست
و نظر دیدهٔ سر نیز ازان ظهور بیننده تو و من و ہو علی کل شیٔ شهید و بکل شیٔ محیط نظر الی الذات وراء الوراء ست و نظر الی الصفات ہمه جا پیدا ست
پس منکران کلمهٔ یؤمنون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبهٔ ذات را وراء الوراء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دہن دریدگان بے ادب و موحد
نمایان الحاد مشرب ہر سگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و ہر بندهٔ خسیس را بندای
یا مولی یا ہادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بے ادبی و ہرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری بما سوی میفهمند و مطالعهٔ ہمه اوست
را از بازیهای اطفال طریق میشناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آنمرتبهٔ منزهه روا میدارند و الا ازین نسبت ہم برتر میفهمند
و از ہر چه در تصور و تعقل آید ازان اعلی میدانند و بقصور خود مقراند و میگویند که ما بندگان را چه یارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم
و ما قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصراند و حرمان دائمی ازانمرتبهٔ قصوی نصیب ہمه ممکنات میدانند و ادب
مرتبهٔ ذات الٰهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجا مے آرند بحقیقت واصلان ایشانند و طریق وصول الی الله بر نهجیکه شرع شریف
بآن رہنمائی مے نماید طریق ایشان ست والحق که طریقهٔ ایشان طریقهٔ محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام و رسیدگان این بزرگان ہستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلاکیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله ہمان نسبت ست که در حضور پرنور آن سرور و اہلبیت
و اصحاب را حاصل بود و ازین نسبتهای ولایت که اولیا را نصیب مے شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند بمراحل بالا رفته اند که
حسابے ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اہل ولایات در رنگ عجائب راه ہست که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده ازان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا ہر یک متصوف بے سر و پا و مقلد ہرزه درامی فهمد و میفهماند آن اکابر ندریافته اند و اسرار آنچه این بے مغزان بیهوده گویان
میکنند آن اولو الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک وضعان
و بے ادبان و فساد انگیزان بمغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و باادبان و اصلاح کنندگان نمیرسند
و ہم مآل حال و قال خود نمیفهمند که اگرچه ادعای خدارسی مے نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة والسلام جدا مے افتند و آن بزرگواران ہر چند
قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بظاہر جدا می سازند لیکن مدام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای ہیچ خطر نیست میروند و دیگر گمراہان
را براه مے آرند و نیابت نبوت میفرمایند و بکمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاہده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که ہم بشهود
حق تعالی مسرور اند و ہم از اتباع حبیب او علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت ہمان با ادب در حضور اند و در عین وصل مهجور
و معشوق در پردهٔ بے پردگی ازیشان پوشیده و بیحجابے او ایشان را محجوب ساخته و پردهٔ حیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته والحیاء من الایمان
پس ایمان ایشان مقر حرمان نموده و عرفان ایشان دروازه قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مهجور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت مینمایند فی الواقع از دور اند و در توہم عینیت گرفتار شده غیریت پیدا می نموده اند و بوصلهای
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیده اند و دیدن نقاب را دیدار روے یار گمان برده اند و محمل را لیلی پنداشته اند و مانند مجنون لفریب
عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده اند و در خیال خود بلیلی رسیده اند ع در عشق چنین بوالعجبیها باشد ۔ و آن اکابر مکمل که اینهمه کار و بار دیده
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة والسلام نموده اند ایشان تماماً بحق پیوسته اند و از قید خودی

مطلق رستند و حجب نورانیه و ظلمانیه بالکل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و الحق که ایشان اولو
الالباب اند و اینها بحجاب بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان ست و محتاج برفع حجاب نمیگردند و ضرورت
ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب عجب نغمات شوق انگیز از ان پرده ها میشنوند
فیسمعون ما یسمعون و ینظرون ما ینظرون و عومل معهم ما عومل معهم در عین وصل در درد جدائی ست و با وجودی که خود چشمهٔ فیض اند اما باز همان تشنه کام
دریای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه رسائی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل ست و در هیچ حال رسیده بمرتبهٔ ذات بحت نمیدانند زیراکه
این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بند مانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدلالت
هوای نفسی و طبیعی دران دامها گرفتار کردند بکمال نشاء باهوشی ست و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار مے باشند اما همیشه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجا مے آرند و صلوة دائمی ادا مے نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شب و روز در ساحت
سینهٔ اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه نعره های مستانه با دبنجی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبهٔ ذات
برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین ست مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی مے باشد و توجه بے کیف بطرف
آنمرتبه منزهه این ارباب حضور را همیشه حاصل مے بود و استغراق کلی در شهود اینمرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدسه عین خطاء بیجاست زیراکه اینمرتبهٔ ذات بحت بیچون و چگون و بے شبه و بے نمون محض ست و از احاطهٔ علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود حذر از انمقام باید نمود و با ادب باید بود که یحذرکم الله نفسه برای تحذیر از ارادهٔ دریافت چگونگی آنمرتبه است و فکر در آنمرتبه نباید نمود
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و ذهن در خور ادراک و عقل خویش امرے خواهد تراشید و ذات او تعالی از اینهمه امور که اذهان و عقول
انسان آنرا می تراشد برتر ست از ینجاست که لاتفکروا فی ذات الله وارد گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان ست
و هرکه خود را واصل گمان میکند از بعیدان ست و درد جدائی برای توصل درمان ست و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان ست نارسیدگی
ست که تا آنجا میرسد و حق المعرفت ادا مینماید و سبب توسل با نمرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقولهٔ اعتباریه میشود ایمان
بغیب این ست که مبنای دین ست و ایقان بلاریب همین ست که نصیب اهل یقین ست پس اینچنین یاس که منشا آن مشاهدهٔ عظمت
و کبریای حق باشد بهتر از امیدست که این امید ناشی از مشاهدهٔ صفات ست و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
وصال و اتحاد سررشتهٔ فرق و امتیاز از دست نمی رهاند وصل جاوید ست که نصیب اکملین اولیاء و اخصین عرفا میشود این یاس که نه از
فقدان مطلوب ست بلکه از وجدان ذات الوجوب دل را بجای میرساند و توجه انسانی را بمرتبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در ابتدای راه
سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نتواند سوای عقل اتم اکمل که بفیض ما عرفناک حق معرفتک مستفیض باشد ادراک این
حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق احق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار اینمرتبه چنانچه
باید بر حضرات انبیاء علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شده
و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه نهاده اند نیز حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار اینمرتبه برداشته اند
اما بیچاره درماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
باشد که از استماع معارف اهل اینمقام چیزے بچیزے واقف گردند و راه یابند و لطفی بردارند هیهات هیهات گوش سخن نیوش کرا و سخن فهم

نکته رس گجا بع فاہا ثم آہا ثم آہا + باجملہ اہل این مقام منتہی محفوظ و مصون از تغیرات و تلونیات احوال مے باشند و ہرچند تا مدۃ العمر بظاہر تحت
الزمان و فی المکان بسر مے برند اما بباطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفتہ اند کہ ہرگز آثار زمان و مکان کہ تغیر و تقید باشد پیرامون دل اطلاق منزل
ایشان نمی گردد و خلل انداز معاملۂ باطنی ایشان نمی شود واللہ خبیر حافظاً **رباعی** دردی کہ زمانہ گہ بدروش نرسد + آسیب ز دست گرم و سرد
نرسد + دریاب کہ یاس میرساند دل را + جائی کہ رسیدگی بگردش نرسد + مراد از کلمۂ درد کہ در مصرع اوّل واقع ست درد عشق الٰہی ست و
از زمانہ عرصۂ کہ از حرکات فلکیہ متولد شدہ امتداد ذہنی پیدا میکند و از بدرد نرسیدن چارہ و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم
و سرد زمانہ پیدا نشدن خلل و فساد ست درین کیفیت عشق الٰہی از راہ عوارض و حوادث مختلفۂ عالم کہ تعبیر ازان بگرم و سرد و نشیب و فراز زمانہ میکنند
و از یاس انقطاع امید وصول و حصول کہ اعتراف بقصور نارسائی ست و ہمین عجز ادراک و انقطاع توہم وصول کہ فی الحقیقۃ موصل الی المطلوب ست
فاعل فعل رسانیدن ست و از جای کہ ظرف ست مرتبۂ و مقامی کہ محل رسانیدن باشد نہ آنکہ این جا فاعل رسانیدن ست یعنی ہمین منظور نیست
کہ این مرتبہ یاس و محرومی ہم میرساند و دل را مایوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از بگردآن مرتبہ نرسیدن بمراحل ازان دور و بعید ماندن ست و بادنی مرتبۂ آن پی نبردن حاصل آنکہ درد عشق الٰہی کہ ذاتی نفوس
عالیہ می باشد چارہ و علاج آن در ہیچگاہ این زمانہ یعنی عرصۂ کہ از حرکات فلکیہ متولد شدہ امتداد ذہنی پیدا کردہ ہست نمیکنند و از تمادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیگردد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات ادوار فلکیہ سود مندش نمی افتد کہ صاحب این حالت اصلیہ
غیر متغیرہ از زمان و مکان برآمدہ ہست نہ ازین انقضاء مدت راہ سیر الی اللہ کوتاہ میگردد و نہ ازین جہت بندہ باذات الٰہی اقرب می شود کہ او تعالی
زمانی نیست ہر نسبتی کہ او سبحانہ را با ازل ست ہمان نسبت با ابد ست و نہ ازین قریب ست و نہ ازان بعید بود بلکہ ازل و ابد ہر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نہ ہیچ موجود ممکنی از ابتدا از و دور بود و نہ ہیچ احدی در انتہا تا باو خواہد رسید ما للتراب و رب الارباب پس دریاب کہ چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذائی کہ کاملین عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و بمرتبہ ترقی مے کناند کہ این رسائی علمی و خیالی
کہ محسوب در وصول کذائی ست بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتہیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان ست
ما عرفناک حق معرفتک اللہ تعالی و ہو العلیم الخبیر و ما عبدناک حق عبادتک سبحانہ و ہو العزیز الکبیر ط

ہو الصّابر

بسم اللہ الرّحمٰن الرّحیم

الحمد للہ الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم و الصلوٰۃ و السّلام علی رسولہ محمد صاحب الخلق العظیم و علی آلہ و اصحابہ اہل التکریم و التعظیم **امّا بعد**
فہذا الوارد الثامن و الثمانون ہو المسمی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک اللہ تعالی و رزقک احسن الاخلاق ان الخلق الالٰہی ہو اعظم الاخلاق لانہ ہو استجماع جمیع
الصفات الکمالیۃ المتضادۃ من الجمال و الجلال فی ذات واحدۃ وجوباً بحیث لا یتصور خیر منہ و لیست المرتبۃ فی الاخلاق فوقہ و حسنی منہ لا ذہناً
و لا خارجاً و لا عقلاً و لا فرضاً و لا یمکن انہ لنظیر من العبد و بحصلہ المخلوق و ہو منحصر فی ذات الواجب تعالت و تقدست و الخلق المحمدی ہو خلق عظیم لانہ
ہو اتصاف العبد بالاخلاق الالٰہیۃ علی قدر الطاقۃ البشریۃ بحیث لا یمکن فی الموجودات الممکنۃ ظہور خیر منہ بل مثلہ ایضاً و ہو مخصوص لفرد
واحد من نوع الانسان ہو خاتم النبوۃ علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا لذا قال اللہ تبارک و تعالی فی حقہ انک لعلی خلق عظیم

وتحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیرة واشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحمدیة الخالصة اقرب بذلک الخلق فی مرتبة الاتباع
من الاخلاق الاخر التی اکتسبها الحکماء واہل الطرق الاخر فیقال لہ ایضاً خلقاً محمدیاً وہو اعظم مرتبة فی مراتب الاتباع ولذا سمی ہذا الوارد بہذا الاسم لان فیہ
بیان استجماع الکمالات المتضادة من الاخلاق علی الاعتدال الممکن وہو اجتماع الفقر والغناء والتواضع والکبریاء والحلم والغضب واللطف والادب
والعطاء والمنع وما شاکلہا من الاخلاق المتضادة الکمالیة وما ظن الجہلاء من اہل الاستعدادات الناقصة والعقول القاصرة ان الخلق عبارة
عن اظہار الافتقار وکثرة التواضع وافراط الحلم وزیادة اللطف والعطاء البحت متجاوزة عن حدودہا حتی لا یبقی الغناء والکبریاء اصلاً ولا یکون الغضب
والادب والمنع مطلقاً وتلک الاوصاف التی خلقہا اللہ الحکیم فی الانسان للمصالح الکثیرة تزول بکلہا فہو لیس بحسن الاخلاق بل من جملة سوء الاخلاق
لان اظہار الافتقار وحدہ شکایة وکثرة التواضع فی غیر الموضع علامة النفاق وافراط الحلم بحد غیر مناسب مقتضی عدم الغیرة وزیادة اللطف علی قدر
لا یلیق ینافی الادب والعطاء فی غیر الموقع اسراف کما ان اظہار الغناء وحدہ تفاخر واکثار الکبریاء فی غیر المحل تجبر وغرور وافراط الغضب سبعیة وزیادة
الادب عن الحد تکلیف ما لا یطاق والمنع الزائد عن الصلاح بخل والکمال ہو جمع تلک الخصال عن الاعتدال اما بحسب اتباع السنة الالٰہیة رجحان الجمال
علی الجلال وسبقة الرحمة علی الغضب الا ترم فاما الیتیم فلا تقہر واما السائل فلا تنہر واما بنعمة ربک فحدث ـ

وارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان اللہ وبحمدہ فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی زوالی ست اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن لستوه نیاید و کبریای درویشی
طرفه کبریای زیبائی ست اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسانیت ظهور ننماید و خلق درویشانه عجب تواضع با لطفی ست اگر بغیر ضرورت باشد و بشراکت
احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی ست اگر مؤدبانه بود و بسبکی و بی امتیازی نکشد و از دولت فقر مراد همین حالت
فقر و گذران توکل ست که اضافت بیانیه وارد در این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دنیویه آدمی دولتمند
میگردد و مالداری شود همچنین بسر رشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ما سوی اللہ نمیگردد و کبریای فقر عبارت از استغنا
و بی اعتنائی فقرا با غیرت و با عزت ست که بعضی از شریف نفسان جلوه میفرماید و هرگدا صورت دنی نفس محل این حال نمی باشد اذا اراد اللہ بعبد
خیراً جعل غناه فی نفسه وتقاه فی قلبه واذا اراد اللہ بعبد شراً جعل فقره بین عینیه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجاست که شعار این بزرگان
می باشد یعنی از متکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کابر و با امتیازان فروتنی لائق والا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا مکاری ست و هر
سهل وضع هرزه معاش یا با نفاق دغا باز را علی العموم حاصل می بود محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت با خوان طریق و شفقت
بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عبادات و ریاضات ست والا آن بی حمیتی و بی ننگی که بالفعل در زمانه معتبر بصلح کل ست و هر
ملحد یاوه گو را میسر میباشد و آن ذلت و بی امتیازی که بر زبانهای بی دینان به بی نفسی شائع گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب می گردد و للہ العزة
ولرسوله وللمؤمنین بالجمله درویش محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر امر ملحوظ دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن نگاه دارد
نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان ست و بیش از این عزیزان واجب التعظیم درین صورت گذشته اند
و صاحبان نفس کریم با این وضع بوده اند و مقربان درگاه خدا این لباس داشته اند و صادقان رهنما تخم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم
این فیض از صورت بصورت رسیده آمده است خدا نکند که درین صورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جناب عالی
عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و وجه برای انکار بهم رسانند

اللهم احفظنا من هذا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبه نفس خود و عبرت همصوبتان خویش از برادران مؤمن بتحریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیری چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت** هستی اگر تو واقف اسرار هر زبان باشد که پی بری بسخنهای عارفان گویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد آگاه و ای خلیفة الله بداد من مظلوم بیکس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی کہ مُرده جفت مرا در دام گرفته است و نر بی کس مرا در قفس کرده برد و این ماده دل از دست داده را حیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشت خدا را رحمی بحال من نما و چند گام قدم رنجه فرماو از چنگل موذی آن گرفتار بی تقصیر را خلاص گردان و تا من بدیشتگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری ما سوی الله خلاص گرداند و تا بخود در نیکا عزیز صاحب کمال از اصغای اینمقال خیلی متعجب و پرملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجرا ست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الماکرین بر همه امور توانا و قادر ست لیکن این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن صید خسته احوال رسید دید که شخصی کاردی بدست گرفته مرغی را میخواهد که ذبح سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مُرده دل زنده نفس ست که این مرغ را ذبح مینماید و این مرغ همان جفت من ست که بدام این بدنفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن اینمقال آن شوریده احوال برآشفت و غضبناک شده گفت که ای هرزه درای بی سر و پا تو گفته بودی که جفت مرا مُرده در دام گرفته برده این خود زنده است که ذبح مینماید فاخته گفت که ای حضرت از همین شخص بپرسید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال با آن شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و سختی آواز داد که هان خبردار باش چه میکنی اگر حلق این بی گناه بُریده شد دست تو می بُرم و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آنشخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجا می آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت که ای غافل شریعت را با حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه از بدن بیجان کاری می آید و نه از جان بی تن چیزی می گشاید جمعیت جان و تن ست که شمع این انجمن ست باطن را از ظاهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انا کاملاً و مومناً صادقاً و بالله التوفیق باری ای مرد بی درد این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان هیچمدان را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص دغا شعار پیش آن عزیز رستگار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی اینست که من مرد دام دار و صیادم و پیشهٔ من همین ست که مرغان را گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام اینمعامله از من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند بنا برین من امروز لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بی نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناسند و چون از صبح تا اینوقت سوای این فاخته هیچ جانوری در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این را ذبح کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور بیقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پر و بال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مُرده جفت مرا گرفته است یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشانند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس میباشند و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت محض از طرف خود میبوند و بقا بالله زندگی چند روزه بسر میبرند لیس ما ظاهر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بیوسواس نزدیک این بیمعنی آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دغابازی اعتبار آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بهر حال چون این بدنگا

دام را کشید با هر دو جانور بیکبار یکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدرے از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو همی گرفتار
شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانهٔ خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتیم و البته
قوهٔ واهمه ما خبردار مے نمود و با وجود اینهمه آگاهی اگر طمع و حرص دانه ما را گرفتار میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عدالت
مآب نمی آوردیم که تقصیر ما میشد و دیده و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گرفتار میگشتیم و این شخص معذور میبود که پیشهٔ دام داران همین میباشد
و ما اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت همه اینست که این شخص بے ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت لباس
مردان نداشت صورتهای فریب دیگر چه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را رسوا نمود عزیز صاحب بکمال از شنیدن این احوال زار زار
نالید و بعجب کیفیت و حال در آمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متاثر گردید و متنبه گشته از شیوهٔ دام داری دست کشید و
از آن کردار نابکار خویش تائب شد و آن جانور اسیر را رها کرد و خود اسیر دام محبت آن درویش شده در حلقهٔ عقیدتمندانش داخل گشت و در سلک
ذاهبین الی الله منسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهراً و باطناً از جملهٔ آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیویه
بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشتهٔ حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین چار بالش
این رباعی گردید که **رباعی** نے مال مرا باید و نے فوج و سپاه + از قطع تعلقم بود حشمت و جاه + ترک اسباب به ز جمع اسباب + کز دولت فقر
هر گدا گردد شاه + مراد آنکه با درویش و صفاتان را هرگز مال و متاع دنیوی میباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم درکار است که این امور موجب
افزایش شان و شوکت اهل دنیا مے شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیراکه باعث افزونی حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس
همان قطع تعلق دل است از ما سوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیویه کردن اولی و انسب است از جمع کردن آن برای فقرا که بسبب شرافت
لباس فقر هر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب بخطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
ظاهر و باطن خویش از امور دنیویه نمایند و بقدر ضرورة اکتفا کرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضاء بشریت تا که آدمی در قید حیات است بالکل ازین
دام رهائی شود و بقدر مراعات ظاهریه خلل در معاملات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعیه انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که
چون اهل دنیا متوجه اخذ و جر مال و متاع دنیوی نباید شد و اسباب ظاهری بالقصد تلاش خویش نباید اندوخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست
آید به نیت خیر تا مقدور همه بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و اثاثه سراسر آفت و موجب فسادهاست و مضر احوال
فقر است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر اما چندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
گردد و سبب گرفتگی خاطر و بار دل شود نعوذ بالله من الفقر المکب و فقر مکب همان است که فقیر احتمال بار آن نیارد و فوق الطاقة بود و طاقة
هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص ملاحظه بایست
است که حدی ندارد و فضل الله بعضهم علی بعض پس اے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نما و شگفتگی
و واشد بهر کس پیش آ که هنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کردهٔ بحالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه ترا
قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ و گربه را گرسنه نمی دارد و بهر گبر و ترسا هم روزی میرساند
پس این رحمت خاصه است که بحال تو مبذول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را مملو گردان که اگر زندگی است
این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اگر موت بهمین طور مقدر ست پس چه باک ست که قریب ست می میری و این کلفت ناپایدار
رفع میگردد و بفراغ تمام و کمال آرام در جوار رحمت الٰهیه میخوابی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مُردن بدیگر صورتها چه تخفگی دارد که کسی باین صورت
احسن اسهل جان بجانان سپارد و بعجب با قرب خاص بحضور میروی و مورد عنایات خاصه میشوی که من قتله فانا دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان ست
زمان وجود هدایا و آمد نذر و نیاز و فتوح و تحائف ببذل وجود بیش او همه را صرف در راه خدا نما و بمحتاجان بده زیرا که متوکلان فقر دوست درینچنین اوقات
از کبریائی حق سبحانه مے ترسند که آن آزمایش ایشان ست ای وقت امتحان درویشان ست و ایشان این فرستادن فتوح را مکر الٰهی مے فهمند و
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا از راه اعتماد بر خدا و بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل و استغنا کار شریف نفسان ست از
دنی نفسان و ضعیف ایمانان و دون همتان و حریص طبعان هرگز این امر ظهور نمی نماید و سر انجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفا و مشاهده
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان ست که از کج خلقان ناحق شناس و تکبر منشان بے اساس اصلا این کار بعمل نمی آید و این نور از جبین ایشان
نمی تابد بدخوئی و غرور چیز دیگر ست که مذموم ست و پیشه جهلاء ناهموار ست و کبریا و استغنا امر آخر ست که محمود ست و کار عرفاء ستوده کردار ست
ع فرق ہی چیزے دگر آماس چیزی دیگر ست ۞ و اکثر ناواقفان فرق این هر دو امر را ندریافته در مغلطه می افتند و امتیاز جا و بیجا نمی نمایند و علی العموم
نادیده و نافهمیده بیک وطیره اختیار مے کنند خواه وضع انکسار عام و کثرت تواضع که بعلامت چیز دیگر مشهور ست و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بے اختلاطی محض که دال بر بدخوئی و تکبر مے باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان ست و لیعد چندی چه بر نفس خود و چه بر دیگران هموار میگردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماند اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیت محمدیه خالصه مے باید و
حصول دولت خلق عظیم میشاید و الحق که سر رشته این جامعیت بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و اصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن بنهایت مشکل و بی تائید الٰهی بظهور نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم ارزقنا ذلک بحرمة من
هو علی خلق عظیم علیه الصلوٰة والسّلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق ست مانند منطقه که دائره وسط کره می بود و اعظم دیگر همه دوائر میباشد
حاصل آنکه افراط و تفریط هر امر مذموم ست نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بے التفاتی شاید که منجر بغرور و بدخوئی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناجنسان مثل اغنیاء غیر مخلص و کفار ناهنجار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چینان
شکوک اندیش بد اعتقاد و متلون مزاجان بے اعتبار و غرور منشان بے انکسار و دنی نفسان ناتوان بین و خبیث باطنان شرارت گزین سر فرود میار
و هر بار و هر وقت کشیده و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیازانه پیش آ اما بدخلقی هم منما و از طرف خویش خلل و فساد میفزا و با اهل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و تلامذه سعادتمند و آشنایان درست و دولتمندان
با ادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق و متقی و صاحب حق تو بوند خلق و محبت دار و هرگز سلوک مغایرت بمیان
میار و مع حفظ مراتب درخور قدر هر یک دریغ در مرتبهٔ صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت مفرما و خیر خواه همه باش لا یؤمن منکم احد حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و همین روبه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الحب لله
والبغض لله ولا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه ولا حول ولا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصاً لله باشد و اگاهی واقع شود بغفلة
سر زند و للنفس نبود و فساد و شر نه انگیزد و جمله صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشد که آخر مے باید مُرد و رخت بعالم دیگر مے باید برد اعزهم

کہ تو ہم ہستی موہوم دنیوی گرفتار شدۂ خود را ہیچ متراش کہ چون تو ہزارہا درین سراب خراب گشتہ ہلاک گردیدند و امیدوار قبول اہل نظر باشد کہ صاحب نظری نگاہ لطفی بطرف تو نماید و ترا از تور باید و دروازۂ جذبہ از جذبات اللہ بطفیل او بر دل تو کشاید و شاہد مقصود جلوہ فرماید کہ طریق خدا این فیض سینہ بسینہ است

ودل برای دل آئینہ **رباعی** در سر نہ ہوای مال وجاہی دارم ٭ در دل نہ غم زرو سیاہی دارم ٭ صاحب نظری توجہی گر بکند ٭ چون آئینۂ چشم یک نگاہی دارم ٭ مراد از کلمۂ سر دماغ ست کہ منبت اعصاب و مجمع حواس جسمانیہ است و ہوای جاہ و حشمت بدماغ اہل ہوا می پیچد و باد غرور مال و منال بسر ہمان باد پنجاہ می وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی ست کہ منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانیہ است و غم و تردد جمع زرو سیاہ در دل اہل دنیا می بود و فکر و اندیشہ این امر در نفس ہمان تا بجان نفس می باشد و از کلمۂ صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرتی کہ حقیقت ہر امر را می بیند و نیک درمی یابد و مومن اولی الابصار و از توجہ متوجہ شدن بخلوص و رو آوردن بصفا و از چشم امید و توقع و از نگاہ لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکہ در دماغ من بیدماغ نہ ہوای جاہ و حشمت چون اہل ہوا می پیچد و نہ باد غرور مال و منال بسر این بی بضاعت می وزد و در نفس ناطقۂ این بی نفس نہ غم و تردد جمع زرو سیاہ می بود و نہ فکر و اندیشہ کثرت یاران و گرمئ بازار در دل این افسردہ دل می باشد اما مرد صاحب بصیرتی کہ حقیقت ہر امر را می بیند و نیک درمی یابد و داخل جماعۂ اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجہ و ناظر کتب ما شود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آرد من صاف طینت مانند آئینہ امید یک نظر لطفی دارم و بتوقع قبولی امیدوارم کہ قبول دلہا علامت قبول خداست و لطف بزرگان پرتو لطف مولی ع وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد ٭ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ؏ -

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ ما انعم علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آلہ واصحابہ ذوی الفیوض والبرکات **اما بعد** فہذا الوارد التاسع والثمانون ہو المسمی بالاستخارۃ والاستخارۃ ہی طلب الخیر من اللہ تعالی بمقتضاء مقام العبدیۃ فاستخیر منہ سبحانہ فی جمیع الامور واستعین بہ علی الخیرات واستعیذ بہ من الشرور اللہم اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی واصلح لی آخرتی فیہا معادی واجعل الحیوۃ زیادۃً لی فی کل خیر واجعل الموت راحۃً لی من کل شر اللہم انی اسئلک من الخیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم اللہم انی اسئلک خیر المسئلۃ وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوۃ وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک فواتح الخیر وخواتمہ وجوامعہ واولہ وآخرہ وظاہرہ وباطنہ والدرجات العلی من الجنۃ آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلۃ السوء ومن ساعۃ السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامۃ ونعوذ باللہ من عذاب النار ومن الفتن ما ظہر منہا وما بطن ومن فتنۃ الدجال اللہم اسئلک خیر ہذا العالم فتحہ ونصرہ ونورہ وبرکتہ وہداہ واعوذ بک من شر ما فیہ ومن شر ما بعدہ رب اسئلک خیر ما فی ہذا العالم وخیر ما بعدہ واعوذ بک من شر ما فی ہذا العالم وشر ما بعدہ واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ فاعلموا یا ایہا المحمدیون الخالصون بارک اللہ فیکم ان الاستخارۃ امر مسنون ومعمول مشائخنا علی ہذا الطریق المذکور لساناً وقلباً ای طلب الخیر فی کل امر من اللہ سبحانہ ولا یصدر فعل من ہؤلاء المقربین المصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی اللہ مع نیۃ الخیر وطلب الخیر واولئک ہم الخیرات قال علیہ السلام اذا ہممت بامر فاستخر ربک فیہ سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرۃ فیہ واما ما شاع فی المبتدعین وسموہ الاستخارۃ فہو تعلیق شئ لشئ

لاعلاقة بینهما اصلاً لا عقلاً و لا نقلاً و هذه الاستخارة قضیة اتفاقیة و کیف ما اتفقت اذا اصلها التذبذب و التشکیک و تعلق اشتراطها من قبیل اشتراطها
القرع بالقرعة و الکعبتین ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و ربما تدعو الی الخطاء الفاحش و الضلال و تمنع من الصواب فی اکثر الاحوال
و لیست قابلة للاعتماد و لا جازمة للاعتقاد و الله هو الهادی الی الرشاد و سبیل السداد و ان وقعت للتفریح طبعاً لا للتنقیح قطعاً بل علی سبیل التفول من غیر
التوغل فلا باس و الا فهی ممنوعة و من جنس التطیر و فی الحدیث انه کان یحب الفال و یکره الطیرة فلا تطیروا ان فعلته من قبل فاترکه و تب الی الله و کفارته ان تقول
اللهم لا خیر الا خیرک و لا طیر الا طیرک و لا اله غیرک و اذا رایت من الطیرة شیئاً تکرهه فقل اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یذهب بالسیئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بالله۔

وارد در شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت ست از بیان حالات ناملایم طبع خویش و کیفیات واردهٔ بر نفس خود بطریق نالش و رنجیدگی دلی با ضطرار و قلق
و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسب و باگاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
دوستی نماید و مظلومی دادرسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت ست و عرض حال و بیان احوال ست اما اگر چنین بیان هم بی ضرورة
و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود نا ملائم ست و ملحق بشکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان ست که تا مقدور از زبان حکایة نیز
چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم مخطور نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیاوردن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان احسان که فلانی بما کرده کدام احسان ست و در چه شمار بسیار جا زیاده ازان بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی بما داده
چه نعمت ست و در چه حساب که علی العموم بهر کس رسیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در جناب حق تعالی همچنین میگویند و شکر نعماء
حاصله که حق سبحانه بایشان عطا فرموده و لا تعد و لا تحصی ست هیچ بجا نمی آرند و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
میرساند و منظور از امن زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلاد از تاخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل عصر
ست علی الاکثر و البته برکت امینی در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء و
فضلا و اهل حق و نیک نیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت ست و نیکی اینها هم نیکی سلطان ست و جز رسی ایشان نیز همان عدالت و خبرداری
بادشاه ست که کالاعضاء شاه اند و الحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که شامل حال هر که و مه میباشد و مقصود از حلاوت وفاق لذتی و
صلاحی ست که از متفق بودن اهل معاملات برامر خیر حاصل میگردد و درست ست که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان باهمدیگر
نیست و مراد از بیمزگی نفاق بی آرامی و فسادی ست که اهل معاملات متنوعه را نصیب میگردد و درست ست که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
نیست که باکسانیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق درمیان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرین
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجملة علی الاکثر یه احوال اهل عالم اینست که از راه شومی زمانه جمله که و مه مدام
گرفتار کاهش و نالش اند و همه وضیع و شریف همیشه پابند خواهش هر مفلس و غنی بحال خود حیران و پریشان ست و هر عالی و دنی بجای
خویش نالان و گریان **رباعی** گر مردم محتاج زغم میگریند ÷ زان بیشتر ارباب نعم میگریند ÷ وقت ست که از دست زمانه اکنون ÷
چون ابر همه اهل کرم میگریند ÷ مراد آنکه اگرچه مردمان محتاج بسبب سرانجام نیافتن احتیاجات بی صبری نموده بر عدم تیسر اسباب با حتیاج
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچاراند که بنده ضعیف عاجز ست و در اندک تصدیع مضطر میگردد و اذا مسه الشر جزوعا

اما تحقیق اینست که دولتمندان و منعمان ازان زیاده تر گله بر زبان می آرند و نالان می باشند ان الانسان لربه لکنود پس باعتبار ظاهر و مجاز از رو
سست عملی حکام و بی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و مداهنت علما و طماعی قضات و بی استقامتی فقرا و بی امنی رعایا و محتاجی شرفا
و شکم سیری ارذال و اجلاف و دستگاه متمولان و زور گرفتن موذیان و ضعیف شدن شریف نفسان وقت آن رسیده است که از دست ظلم زمانه
جفاکار کریمان و جوادان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بهر حال بی اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطرار کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان
است تلقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بد اندیشه را باید که زبان از چنین کلمات بند دارند و هرگز تصورات امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر همه حالات حاصله
راضی و شاکر باشند و امور آتیه را خواه زبون و ناخواه زبون و بد بتراشند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات تفول بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن
فی الحقیقه استفساد ست و موجب فساد و دال بر تنگی حوصله و غفلت و رذالت و خباثت نفس ست و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
اختلال ع فرن فال بد کار و حال بد + و للاقوال تاثیرات قویة و علیها بناء الادعیة و الاستخارات والاوراد والاذکار و التعوذ و التوبة
والاستغفار و الاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت انقباض طول میکشد و بیمزگی آن در ظاهر
و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد در هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر همان
جانب ناملایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر باکثر وجوه آن امر طرف ملایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم ست که اینهم
صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا در همین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده و کفران
نعمت ست که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه
نیالائی که باعث ازدیاد نقمت ست و باب شکایت نگشائی که سبب افزونی کدورت ست ازانکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت ست
که حق تعالی نصیب هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاده از قدر خویش بنظر
می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کمر همت میشکند و مضطرب می سازد و آدمی را از نظرها می افگند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
یکی خود بذات خویش نعمت ست که او سبحانه همه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان ببرکت صبر و دولت استقامة از کید شیطان
و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات ابنای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی الاکثر هنگام مصیبة عامه بسبب شراکت نوعیه و مقتضیات البشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
بلیهٔ عامه بهر که و مه و هر بد و نیک علی تفاوت المراتب تاثیر خود میکند و در ملک فساق و حکام بی خیر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آنها ساری گردیده بر اتفاق و
وفاق که منشاء خیریت و جمعیت ست بجهت قلت و بیمقدوری افراد این گروه قلیل غلبه نموده لباس امراض مسریه و وبائیه در تمام دیار سرایت مینماید و آب و هوای آن سرزمین
فساد بهم میرساند و همه را بر یک حال میگرداند گو بنسبت بعض از بعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن غلب این توجیه وارد الحق که للاکثر حکم الکل کما قال الله تعالی
واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیراً و اذا اراد الله بقوم خیراً اکثر فقهائهم و اقل جهالهم فاذا تکلم
الفقیه وجد اعوانا واذا تکلم الجاهل قهر و اذا اراد الله بقوم شراً اکثر جهالهم و اقل فقهائهم فاذا تکلم الجاهل وجد اعوانا واذا تکلم الفقیه قهر و اگر اعیان
و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشائخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تغافل و تساهل و تداهن و
تکاسل در امور متعلقه خویش نمیکنند و معامله بعدل میفرمایند و آنچه می باید همان بعمل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

وهر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه تابعان می بود و غالب بر شرور اینها میگردد و تمام دیار را منور بنور سلامت
میکنند و کدورات مغلوبه را محو مے سازد و رفع همه فسادهای جزئیه مینماید که ان الحسنات یذهبن السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه و سیئات
جزئیه است و الا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیه معامله بالعکس است که آیه حبطت اعمالهم گواه همین است ازینجاست که فجار مؤمنین نیز آخر کار نجات
خواهند یافت گو بی توبه هم مرده باشند و کفار بے دین مدام در جهنم خواهند ماند اگرچه راهبان وقت خود بوند چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن
یک حسنة الیست کلیه که اذهاب همه سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئة الیست کلیه که همه نکوئی ها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت
رئیس الاعضا که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگیرد که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه اند خیرات و شرور تابعان را که بمثابه حسنات و سیئات جزئیه اند نیست
و نابود میگردانند که اذا اراد الله بقوم خیراً ولی علیهم حلمائهم و قضی بینهم علمائهم و جعل المال فی سمحائهم و اذا اراد الله بقوم شراً ولی علیهم سفهائهم و قضی بینهم
جهالهم و جعل المال فی بخلائهم و اذا کانت امرائکم خیارکم و اغنیائکم سمحائکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کانت امرائکم
شرارکم و اغنیائکم بخلائکم و امورکم الی نسائکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها لهذا سلطان عادل و امراء نیک و امن زمانه را در اجرای امور دینیه دخل تمام است
دلیل اینکه بادشاه عدالت شعار و امراء نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و معین محمدیین
گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیه و شیوع طریقه محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص است ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهریة و الباطنیة
در عرصه ظهور نمی آید و بایه هدایت عامه نمیکشاید و بدون اینکه امن در زمانه از مصائب و صدمات انفسیه و آفاقیه حاصل شود و اهل زمان علی
الاکثر مامون از حوادث روزگار بوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیگردد پس مخلصان روزگار پیشه و دنیادار و علما
و صلحا و ابرار و جوانان سعادت آثار اگر باین نیت خیر با امرا و سلاطین در خور زند و آمد و رفت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حقه و ترغیب بطرف
طریقه محمدیه نمایند تا اینها را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و هر بهانه ساعی در شنوانیدن
کلمات خیر باشند و نظر بخرد ماغی و عدم توجه این اغنیا نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه ع کس بشنود یا نشنود من گفتگوی میکنم + کلمة الحق
را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب و مصلحت و مقتضاء وقت آنچه مے باید همان گفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عند الله
ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیکی این مزرعة الآخرت در دارین نصیب اینها خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان و امراء او
و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و همت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب فی حد نفس
در اشاعت طریقه محمدیه کوشند و اینها را در صحبت بابرکت خود بار دهند و مانع حاضر شدن در حضور بادستور خویش نشوند البته محسوب در مجاهدین
فی سبیل الله اند و داخل در شکر و دعا و با آنکه آنچه شدنی است همان خواهد شد ایشان عند الله مثاب میگردند در تقدیرات الهیه هیچکس را دخل نیست
اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا البلد امناً و ارزق
اهله من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و یسکنون
فیها و یدفنون بها و الانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تتصرف فیها فکما ان الصحة البدنیة و العافیة النفسیة تکون ممدة للخیرات
فی الخواص و معدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هکذا امن البلاد و توسع الرزق لاهلها یکون موجباً لاجراء الطریقة و سبباً لازدیاد الهدایة

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدین محسوب فی طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاجعل جسدی سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات واحفظنی بما تحفظ به عبادک الصالحین واجعل بلدی آمناً وارزق اهله من الثمرات والطیبات واجعلهم آمنین بطفیل رسولک الامین وفی ذیل بلده الامین آمین یا رب العالمین بالجملہ اگر وقت صلاح عام میسّر شد و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگرویدند و معامله با آمن معه الا القلیل بمیان آمد وانت دعوت قومک لیلاً ونهاراً بمقتضی هدایتک ولا تزد الظالمین الا خساراً بمقتضی استعدادهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی و بحفاظت حال خویش هر لحظه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود را سست نسازی و نظر بر حال پر اختلال اینها کرده از اظهار طریق بحق خویش باز نایستی و حتی المقدور و وسع امکان خویشتن را نیز از روی غفلت شریک اینها نگردانی و اوقات خود را پریشان ننمائی و سرگرم عبادات و طاعات باشی و بهمین اصلاح خاص حال خویش و هدایت مخصوصهٔ نفس خود مشغول بوده در جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل نه اندازی و خیالات بد و موحش را در دل راه ندهی که عبث موجب پریشانی خاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پراگنده نکنی و تا مقدور چه در حق خود و چه در حق دیگران بندگان خدا بد اندیش نباشی و در نفس تخیلات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر در همه اجسام علی العموم بقدر نسبت مینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه آفاق میشود پس همت بر امور نامرضیه نباید گماشت تا از گماشتن همت و داشتن توجه آن امور مبادا در عرصهٔ ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند ؎ کار این گنبد گردان کند + هر چه کند همت مردان کند + و نفوس قویه انسانیه را اثرها ست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه در سفلیات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیه است برای تشبه بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور از منهٔ ماضیه و آتیه از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور ازمنهٔ ماضیه هست و از امور ازمنهٔ آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه مدام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانهٔ مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و بهر آن در تحصیل تشبه بعقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهیه در این امر دارند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و نه افلاک از حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی سماوات کطی السجل للکتب در کلام الله واقع است نیز قسم حرکتی است از اقسام حرکات فلکیه که باعث پیدائی زمانهٔ آخرت است و الله سبحانه فی ذلک البیان مرادات لطیفة لا یعلمها کما هو حقها الا الله والراسخون فی العلم والکاملون فی العرفان یقولون آمنا به اعتماداً علی قائله واعتقاداً علی الرسول لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا والله و رسوله اعلم بحقیقة الحال وما یذکر بذلک الذکر الا اولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات الامامة اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون و باید دانست که از این حرکت فلکیه که مانند طی سجل خواهد بود تمام زمانه بر خود پیچیده یکجا مجتمع گردیده مثل کلاوه ریسمان و چون لف فرمان شده باز نشر آن با نقلاب زمان و بر گردیدن دورهٔ آسمان خواهد بود و از اینجاست که آفتاب قیامت طلوع از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعادهٔ ازمنهٔ ماضیه است تا همه کار و بار گذشته باز بروی اظهار آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید و چنانچه حضرت مبدأ اول مرة حرکت ابدائیه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معید مرةً اخری برای عرض مکرر حرکت اعادیه پیدا خواهد نمود و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان اتمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین واحکم الحاکمین بسرعت تمام همه معاملات جزا و سزا و اعادهٔ جمله اجری از ابتدا تا انتها بانجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قار است استقرار داده قیام بر بی تغیری و بی تبدلی بخشیده در ضمن دیمومة نفسیه خود گرفته ازل و ابد را از این سر تا آن سر در آن گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و امر منتزع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انتزاعش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومة نفسیه نسبت امتدادیه بقائیه حضرت وجود

مستهلک وفانی خواهد گردانید وازان باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب خویش خواهند آسود ودائم بیک وضع خواهند نمود وازینجاست که همیشه
یک وقت مانا الصبح بنظر خواهد آمد قل ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون قل ارأیتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی
یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون ونفس الزمان ونفس المکان که
غیر زمانی وغیر مکانی ست بر صرافت خود باقی خواهد ماند وابتدا وانتها وازل وابد وامتداد وقصر وقرب وبعد وپس وپیش وقبل وبعد وسنین وشهور وایام و
ساعات وروز وشب وصبح وشام ولمحه وآن همه را در یک مرتبهٔ واحدهٔ باقیه قائمه دائمه متحد ویک خواهد ساخت واینهمه کلانی وعرصهٔ طولانی را که مثلا
چون جمل وحبل ست در سم خیاط بل کمتر ازین هم ولوج بخشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبهٔ قهرمان وجوب نفسی خویش او سبحانه
چنان کم ونا پیدا ساخته ظاهر وهویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ یکی از دیگری گنجایش دارد ونه اتحاد یکی با دیگری دخل می یابد واختتام و
اتمام تعذیب معذبین مخلدین نیز تا اینجاست که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذلک نجزی المجرمین باری بر سر اصل مطلب رویم وگوئیم که چون تاثیرات نفوس ناطقهٔ انسانیه مانند خواص وآثار دیگر همه
اشیا ثابت شد پس تا وسع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری وتصور امور شر نکنی وتخیل صور مکروهه وتوهم وساوس موحشه ننمائی وخطرات باطله
را بدل راه ندهی وارادات فاسده را بنفس یار نگردانی گاه باشد که همت این نفس هم دران امور دخل داشته باشد وبد نفس تو از قوة بفعل آیند
واز مکمن بطون بمنصهٔ ظهور جلوه فرمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا وهی علل السیئات وموجباتها ونعوذ به تعالی من سیئات اعمالنا وهی معلولات
الشرور النفسیة ومقتضیاتها وهکذا بعض الامور الکونیة قد یتعلق کونها بتوجه بعض النفوس الانسانیة وتشترط فیه همة بعض النفوس وهی من قبیل القضاء
المعلق وعلی هذا بناء الدعاء ولا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود ودر حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود وبهر مومن
ظن نیک باید نمود وباب گمان نیک باید کشود که ظنوا المومنین خیرا اگرچه این توجیه دارد ودر اصل سبب امر بظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن می باشد وهم دافع احتمال امر بد از مظنون به وبسا امر ظنی که بقیاس وقرینه بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقة آنچنان نمی باشد
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بد ست زیرا که اگر مظنون به همچنان ست که او ظن کرده درینصورت غیر از سرمایه
غیبت مسلمانی بدست او نیامده واگر آنچنان نیست که او ظن نموده درینصورت مفت این شخص مفتری شده وعبث خود گنهگار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بدظنی وبدخواهی کسی گمراهی ست وراه صفاء باطن خود مسدود میسازد وخیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب اصفیا می بود مطلوب از تو
محبت وصفاست بیاران طریق وبرادران رفیق والمسئول عنک المودة فی القربی فمن اقرب دینا احب یقینا اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا واطعناه
ولمن مات من احبابنا وارحمهم واعف عنهم انک انت الغفور الرحیم وانصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک افواجا ووفقنا علی التسبیح بحمدک
ومن بقی من اصحابنا وتقبل منهم واستغفر لهم انک کنت توابا واجعلهم المخلصین الخالصین ولا تجعلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر واجرای احکام دینیه بر اتفاق ست وتا که اهل طریق بدل وجان متفق باهمدیگر نباشند وبظاهر وباطن بایکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مهمات نشوند ترویج طریقه سرانجام نمی یابد وفساد همه در نفاق ست والمنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد اعظم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم وعلیکم بالسواد الاعظم برای همین ست واخبار ولا تجتمع امتی علی الضلالة مشعر ازین ست وقال علیه السلام اثنان خیر من الواحد وثلثة خیر من اثنین والاربعة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع امتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند دنیا ودین را وحسن معاش ومعاد درصورت
اتفاق حاصل میشود وتلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند وهر یکی از دنیا ودین را تلخ وبیمزه میگرداند چون سرکه انگبین را خراب مینماید وشیرینیش

ضائع میسازد غرضکه اتفاق بالاتفاق امرخوب ست و در ہمہ حال مطلوب وباللہ التوفیق وہو خیر رفیق **رباعی** ای بیخبر اتفاق مے باید کرد؛
باہمدگر اتفاق مے باید کرد؛ از وہم خودی نفاق خیزد غافل؛ از خود گذر اتفاق مے باید کرد؛ یعنی ای بیخبر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و ترویج
طریق خویش داری پس بر تو لازم آنست که دروازهٔ اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تام نما و حتی الوسع ہیچکس را مرنجان و مخالف نمایان از جہت خود بگردان
مگر بضرورت و ناچارگی که ترا از ان گزیر نبود و تا مقدور متفق با خود فرما خواه بجود و عطا خواه بخلق و صفا خواه بتخویف و تحذیر و خواه بتصرف و تاثیر
حاصل آنکه بہر نہجی که باشد سر رشتهٔ اتفاق را از دست مده و حبل متین اجتماع از کف رہا مکن که علیکم بالسواد الاعظم مشعر از ہمین معامله ست علی الخصوص
باہمدیگر یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با اینہا سراسر اتفاق باید کرد و تحمل مکروہات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت
حتی که منافقان ایشان را نیز بتصریح و لتعیین بر ملا احکامی که لائق آنہاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد زائد باشد و از ردی
کلیهٔ قبائح نفاق بیان باید نمود بہمین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوة والسلام ہمین ست و این عمل را تو در حق خود نفاق گمان مبر
که بد را بد دانستن و باز در حق او بدی نکردن و عفو نمودن نفاق نیست بلکه صفت کریمی ست نفاق آنست که نیک را بد تصور نمودن و آنکه در حق خود
نکوئی میکند با و بدی کردن و در باطن با و بد بودن و غائبانه تکذیب او نمودن و در ظاہر داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
ہمگی ہمه مصروف صفا باید گشت که معامله ہر شخص وابسته بنفس اوست انتم بریئون مما اعمل و انا بریئ مما تعملون و اصل و منشأ نفاق وہم خودی و توہم
انانیه ست که آنرا پندار خویش و نفسانیه مے نامند پس ای غافل تو که واقف از علت بر پا شدن نفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری
نفسانیه آزاد شو و بگچند با اینہا اتفاق بکن که آخر نه تو خواہی ماند و نه ایشان و اجراین عمل خیر با خود خواہی برد لاریب فیه والله لایضیع اجر المحسنین ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان ثم ہداه و فتح علیه باب العبرة و الانتباه والصلوة والسلام علی حبیبه محمد رسول الله و علی آله و اصحابه ارباب الهدایة
بلا ریب و اشتباه **اما بعد** فہذا الوارد التسعون ہو المسمی بالانتباه اعلم ان التنبه و الانتباه یحصل للانسان بالضرورة فی اکثر الاوقات من
مشاہدة الامور التی تؤثر فی النفس الانسانیة المتنبهة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ینسونه بعد انقضاء المعاملة التی کانت علة التنبه و الانتباه
کما ان الحیوانات یتوحشون من الامور الموحشة المخوفة او المنافرة للطبیعة النوعیة ثم ینسونها اذا غابت عن النظر و ہذا انتباه و ہی یحدث بالقوة الوہمیة
للمحافظة احترازا عن المضرات و لیس ہذا بمعتبر فی حق الانسان و لا یفید للخیریة العقبائیة انما ہو ینفع فی الدنیا و الانتباه الذی یکون فی الخواص و
یختص بالانسان و یفیده و ینفعه فی الدنیا و الآخرة ہو علی قسمین عقلی و ایمانی اما العقلی الذی یکون فی الحکماء و العقلاء ایضا منشائه العقل و یحدث
بالقوة الفکریة و یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرة نفعاً ما فی تخفیف العقوبة و لا یکون علة النجاة و وسیلة القربات و ہذا الانتباه لیس شروطاً
بالاسلام اما سلامة العقل و صحة الفکر و ذکاء الذہن شرط له اما الایمانی الذی یختص بالمحمدیین و لا یزول عنہم دائماً یحصل بالاجتباء الخاص الالٰہی و
حسن قبوله لیصلح الاحوال فی الدارین و ینور الباطن و یطہر الظاہر و یکون سبب النجاة و وسیلة القربات و ہذا اعلی التنبه و الانتباه و لب اللباب و ما یذکر الا اولوا الالباب ؎

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان

وادر لغا دوستان بی مثل که مانند ایشان ہیچکس دوست کسے در دنیا نمی باشد از سر ما پس ماندگان گذشتند اعنی حضرات والدین رحمہما الله تعالیٰ

کما ربیانی صغیرا رحلت فرمودند و مارا بما تنها گذاشتند و ظل ربیت خود از فرق شخصیت ما دظاهر برداشتند پس وای بر احوال پُر اختلال ما ناز پروران خوگر بتنعم اگر دامن معیت و حضور کسی که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست از دست مدرکه بگذاریم وحیف بر حال پر ملال ما غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی که از پدر شفیق هم رحیم تر ست نیاریم وافسوس بر فهمید نادرست ما قاصر عقلان کوته اندیش اگر سر رشته توکل و اعتماد بکسی که از ابتدا تا انتها پرورش هر کرده مینماید مستحکم نداریم و دریغ بر یقین بی تمکین ما سست ایمانان مقید با سباب اگر چشم بصیرت بر مشاهده قدرت کسی که مسبب اینهمه اسباب ست نکشائیم و پریشان خاطر مانیم پسر ابتر محروم از ارث پدر میماند و برادر بی جوهر بی نصیب از دولت برادر میبود و من حجله الله تعالی وارثا لمن اعطاه الکوثر و شرب شربا من المشرب المحمدی الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عینا فسقاه ربه شرابا طهورا و هو یسقی کل اناس من شربه و یقول لهم کلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین بهر حال وقت آنست که درد جدائی بزرگان گذشته خود که دوستان صادق ما لا ئقان بودند در دل غفلت منزل مدام قائم و تازه باید داشت و همین مایه محبت ایشان را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق در گلشن جذب الهی سرسبز داشته بکلی متوجه الی الله باید بود و شفقتی و تربیتی که از ان اکابر بر حال خویش دیده شده با خوردان خود بعمل باید آورد و قصور در تادیب و تعلیم اینها نباید کرد و ظل عنایت و رحمت بر سر اینها باید افگند اما نه چندانکه خیره شوند و ابتر گردند و بالله التوفیق

رباعی صد حیف که جمله دوستداران رفتند ٭ زین دشت تمام شهسواران رفتند ٭ اکنون من وامانده چه سازم چه کنم ٭ ای درد کجا اینهمه یاران رفتند ٭ مراد از کلمه دوستداران اکابر و بزرگانند که خیریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خوردان و کهتران خود میخواهند و خیر خواه واقعی و دوستدار حقیقی ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر بآن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نهی از ان مینمایند و علی الاکثر عادت الله بهمین طور جاری ست که اول بزرگان را از بینعالم بر میدارند و یک چند خوردان را پس ایشان میگذارند و الحق که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان بنظر مے آید النعمة اذا فقدت عرفت و اقل قلیلی را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را راضی تمام از ان از ینجهان فانی مے برد و ایشان را سوای جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگر نمیماند و حسرت و افسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن دولت غبار خاطر نمیگردد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منظور از کلمه این دشت همین خرابه دنیای فانی ست و از کلمه شهسواران کسانیکه بسلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توسن نفس خویش غالب بودند و فرس فرصت خود را براه شریعت میراندند و عنان عقل و نفس را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میداشتند و هم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه دار فنا و مراد از کلمه اکنون حالت بسماندگی خویش و لقای چند روزه زندگی خود که باقی ست و از لفظ چه سازم و چکنم استفسار تدبیر لحوق خویش با ایشان بسلامت ایمان و خیریت اعمال و رسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقتداء ایشان از نفس خود و کلمه یاران بجای یاوران ست باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن اکابر نه بآن لحاظ که مفید مساوات و برابری ست و مستفاد از پرسیدن کجا رفتن ارائه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت دستگاهان و تقدس نصیبان السلام علیکم یا اهل القبور و انا بکم ان شاء الله للاحقون هر چند فناء بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدمیه جمله ممکنات و فناء ما هم باظهار مے و تخم عبرت بزمین دل مے کارد نفس ما را هم منجمله گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید ما غافلان را تنبه بهیچ نمی آید و باب انقطاع تام از نفس و طبیعت نمی کشاید سبحان الله والحکمة لله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود هیچ ذیحیات هیچگاه از فکر موت نمی آسود و سر انجام امور معاش هیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدهد و بر نفس و قلب طاری میشود اگر دائم شود و بهمین قوت مشاهده و حضور منشم نصیب گردد عجب نعمت ست و کمال دولت و زهی سعادت ست و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات دنیویه بر نفس مکروه ماند و گران شود و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت مائل بآن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی بنا چار

علی قدر ضرور متوجه بطرف امور معیشت باشی و به باقیات صالحات گردی و هرچه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل همانست که پس از
مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس و نورانیت ظاهر و باطن افزاید والا تضیع اوقات ست و بدتر از حرکات حیوانات ذموب جب
عقوبات ست و در دارین ستم آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بتصدق نبیک الکریم علیه الصلوٰة والتسلیم وکفر عنا سیئاتنا بطفیل آله الکرام وصحبه العظام وتوفنا مع
الابرار برحمتک یا غفار افسوس افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ما که در چشم ما بهار گلستان جهان ایشان بودند در پردهٔ زمین نهفتند
و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری نهان گشتند و گوهر حسن معانی را بر رشتهٔ اختفا سفتند و از نظر ما ظاهر بینان غائب شدند و دل و جان
ما مشتاقان را بداغ جدائی سوختند رباعی صد حیف ز چشم گلستانی رفتست ٭ در خاک ز حسن کاروانی رفتست ٭ در دیده خلق نگاه مانند غبار ٭
از پیش نظر بسکه جهانی رفتست ٭ حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یاد اکابر گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان لبها اکابر دین رفتند و گویا گلستانی
از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از اهل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در معمورهٔ قبور داخل شد پس ازین واقعات حال ما غمدیده ها چنان
شده است که نگاه ما باعث آزار و ایذای چشم ما می شود و بهیچ طرف دیدن و چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا پر غبار و کدورت مینماید چنانچه
فوجی چون میگذرد پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را مکدر میسازد و دنیا همه هیچ و پوچ ست و هر واحد مستعد کوچ انا لله و انا الیه راجعون

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد و هدانا سبیل الهدایة والرشاد والصلوٰة والسلام علی رسوله الهادی الی نهج السداد و علی آله الامجاد و
اصحابه خیر العباد **اما بعد** فهذا الوارد الحادی والتسعون هو المسمی بالتلقین الله ربی و ربکم فاعبدوه ولا تشرکوا بعبادته احدا ومن یشرک بالله
فقد ضل ضلالا بعیدا وما محمد علیه السلام الا رسول الله وخاتم النبیین قد خلت من قبله الرسل ولا نبی بعده مع ان علماء امته کانبیاء بنی اسرائیل و صلی الله
علیه و علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله کل حین وما انقطعت سلسلة هدایته بوجود ذریاته الطاهرة افان مات منهم احد او قتل انقلبتم علی اعقابکم بالخروج
عن المحمدیة الخالصة ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین من المحمدیین الخالصین فیا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و
ابتغوا الیه الوسیلة ببیعة الائمة الموجودة فی زمانکم من المحمدیین الخالصین لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم و جددوا ایمانکم بتکرار کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
واختاروا المحمدیة الخالصة ولا تتبعوا خطوات الشیطان بتفرق الفرق المبتدعة التی ما کانت فی زمانه علیه الصلوٰة والسلام واسلکوا المسلک النبوی
الذی کان علیه رسول الله و آله و صحابه و هو الطریق المحمدی ثبتنا الله و ایاکم علی ذلک الطریق المستوی بتصدق حبیبه محمد النبی علیه الصلوٰة والسلام
فیا ایها الذین اعتقدوا و بایعوا اوفوا بالعقود ان الله یحکم ما یرید و کونوا متحابین لله و تعاونوا علی البر والتقوی ما استطعتم ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
والله بما تعملون خبیر ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولا یرید ان یضع علیکم وزرا لا طاقة لکم به ولکن یرید لیطهرکم عن الالواث الطبیعیة والنفسانیة ولیتم نعمته علیکم من برکات
المحمدیة الخالصة لعلکم تشکرون بنعمته اخوانا وسیجزی الله الشاکرین واذکروا نعمة الله علیکم ما النعم بتشریف المحمدیة الخالصة و میثاقه الذی واثقکم به یوم البیعة اذ
قلتم علی رؤس الاشهاد سمعنا واطعنا ما دعانا الله الیه و بایعنا فاستقیموا علی ایفاء العهد ان الله علیم بذات الصدور و کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و قولوا
الحمد لله الذی ادخلنا خالصین فی الطریق المحمدی و بایعنا حقیقة علی ید امیر المحمدیین خواجه محمد ناصر المحمدی تحیات الله علیه و مجازا علی ید اول المحمدیین
خواجه میر المحمدی غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و نشهد ان المحمدیة الخالصة هی الطریقة

الحقة الخاتمة و دین الله الخالص فشهدنا علی دین الله فی الدنیا و سنشهدان شاء الله یوم القیمة ربنا فاکتبنا مع الشاهدین ذلک هدی الله الذی اکرمکم به و وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظیماً والذین کذبوا بآیات ربهم ویجعلون الاصابع فی اذانهم کانهم ما سمعوا هذه الدعوة التامة الحقة فالله یعلم ما فی قلوبهم وسوف
ینبئهم بما کانوا یصنعون اولئک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهراً و باطناً فان الله یتوب علیه و کان الله غفوراً رحیماً یا ایها
المحمدیون لایحزنکم المنافقون الذین آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم
انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق وجعله مصدقاً لما بین یدینا من الکتاب الذی هو علم الکتاب وجعل القرآن مهیمناً علیه فحکمت بین الناس
بما انزل الله و ما اتبعت اهوائهم ولو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة ولکن لیبلوهم فی ما آتاهم والله لایحب المفسدین وامرنی ان ابلغ ما امرت به فبلغته
وان لم افعل ذلک فما بلغت رسالته هو حسبی ویعصمنی من الناس ما غلته عن امری وکفی به وکیلاً والله خیر حافظاً ۞

وارد در طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف نفس زکی الذهن را بمقتضاء علوی که در استعداد او مودع ست بی اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشئ و دریافت
کیفیة عاقبة الامر دامنگیر می گردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال می نماید و بیقراری طلب بی آرام می سازد و خاطر
رفع حجاب می خواهد و از عدم کشف حقیقة دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جستجو می نهد و در سراغ عزیز کاملی می شود
می دود تا باشد که از جائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و با محبوب نشاند که
سنة الله باب این فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثرها نهاده ولن تجد لسنة الله تبدیلاً و این ممکن نیست که بی دریافت صحبت زنده دلی دلی
زنده شود و بی توسل بعقیدت شخص حی فیض از ارواح موتی گرفته آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص
همعصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یک ذات شریف باب مدینه علم ست و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام کفایت
است و ابطال طریق پیری و مریدی مینمایند و دروازهٔ قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند همینی خطاء محض و عقیدهٔ فاسده است که با مانع
وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب می افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجت بمقصد نمی برند و بمطلب فائز
نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهر می نمایند و اصلا در باطن راهی بآنطرف ندارند
و چگونه راه باطنی بآنسو یابند که این بی راهان منکر معاملات باطنیه اند و مقر تقرب باطنی که نسبت ولایت ست نیستند و بگمان خویش همه اولیاء الله
را مانند خود محجوب و مهجور می پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در
ظاهر از ریاست موروثی ایشان باز داشته شمعهای خانهٔ نبوت را کشتند و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچراغ ساختند همچنین این معاندین
بدین میخواهند که در پردهٔ دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانه
سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس دودمان امامت را بی نور گردانند و سررشته خاندان ولایت را برهم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد
دهند و تخم هدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همه وقت
شامل حال محمدیان خالص ست هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعله حقیقة این روشن ضمیران را خس پوش نماید و باب خلاف کشاید و الله معنا حیث
ما کنا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینچنین اهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران بداندیش باشند خواه در کسوت گدایان بظاهر
درویش بوند پر ضرور ست و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل ست که دل را می میراند و اطفاء حرارت غریزیه

شخص ایمان می نماید زنهار زنهار باینها میامیز و تا توانی بپرهیز و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گدای بی حقیقت ضائع منما و توجه بمراقبهٔ
قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانهٔ خدا لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن **رباعی** ای کرده تلف عمر
گرانمایهٔ خویش ÷ در صحبت هر مرد فقیر و درویش ÷ از عالم غیب آنچه خواهی در تست ÷ ای مخزن اسرار الهی اندیش ÷ حاصل آنکه ملاقات
با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه و رسم متردوان خباثت پیشه یا ابلهان بی اندیشه میباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
عمر عزیز خویش است و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر مے نماید زنهار چنین هرزه گردی اختیار نباید کرد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بالفعل
بحساب علم تو محسوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوة در حقیقهٔ جامعهٔ انسانیهٔ تو مستتر است و قوة فهم و لیاقت درک آن
بقدر استعداد در نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و غور فرما و هرچه از ان بفهم تو آید آنرا بمیزان
کتاب و سنت بسنج و بر محک اتباع متبوعان خود بکش اگر این مطالب مفهومه و امور مکشوفه تو جید الوزن و کامل العیار بر آید فهو المراد و الا استغفار از ان
نما و در دل خود جا مده و همان موافق آیت و حدیث و کتب و رسائل محمدیان خالص که فی الحقیقه گویا سراسر تفسیر کلام الله و شرح احادیث است اعتقاد
خویش قائم دار و برجوع قلب متوجه ارواح بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و سخنان پریشان این هرزه گویان که خود را صوفیه وجودیه میگویانند
هرگز مشنو و در صحبتهای بی برکت این تیره باطنان مرو چرا که صحبت با هر فقیر و درویش داشتن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و ضع خویش گوارا
نمودن و مستحسن پنداشتن و تخم سخن همه کس در سینه کاشتن و ذخیرهٔ ابحاث شکوک آمیز در دل انباشتن ذهن را پراگنده میسازد و باتش بی یقینی
میگدازد و از صراط مستقیم اطمینان دور مے اندازد و نقد جمعیة را مے بازد هرچند در ابتدای حال و اوائل طلب مادامی که در خدمت کسی عقیدت پیدا نشود
و نسبت ارادت درست نگردد و رابطهٔ ازلیه که از روز ازل در جانبین از مرشدین و مسترشدین مربوط مے باشد جنود مجندهٔ ارواح موتلفهٔ مے بود باهمدیگر
سررشتهٔ موانسته بند و در عالم شهادت هم آن امر مبطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بیعت نموده آید طالب را تلاش و تردد بهرسو جست و جو کو بکو باید کرد تا امر
وابتغوا الیه الوسیلة بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام اعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشد و سعی نشاید تا باشد که شاهد مقصود از جائی رو نماید و
حالت اضطرار رفع گردد که الغریق یتشبث بکل حشیش قضیهٔ مقرره است اما چون بجائی برسد و دل در انجا کشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
و خاطر بطرف آنصاحب میل نماید اکتفا بر همان یک شخص باید نمود و دامن دولت او را مستحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرزگی نباید پیمود و من بعد
باراده خدا طلبی جائی دیگر نباید رفت اگرچه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که فی الحقیقه ایشان هم از بزرگانند بزرگ داند لیکن غیر از
یک کس بکسی کار نباشد و مانند پدر صوری این پدر معنوی هم مظهر جلوهٔ وحده لا شریک له بود و اگر چنان قبول فرمایند که اثنینیت و دوئی در مرتبهٔ پدر صوری
و پدر معنوی گنجایش نیابد و همان یک شخص پدر هم بود و پیر هم باشد این دولتی است که باختیار هیچکس نیست و فضلی و رحمتی است که بکسب و قصد میسر
نمیگردد و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یک و مرشد هم یک پس اگر در قسمت وصول الی الله و تقرب باولیائے
مقدر است و ترا داخل جماعهٔ اولیا و مقربین شدن است قفل مخزن دل تو که گنجینهٔ اسرار الهیه است و خزینهٔ کنز حقائق و معارف غیر متناهیه بهمان
یک کلید که تشخص مرشد تو باشد میکشایند و زنگ شبهات از آئینه خاطر تو میزدایند و خود بخود بلا دغیر آنچه نمودن است از آیات انفسیه و آفاقیه ترا مینمایند و بمرتبه و مقامیکه لیاقت
رسیدن آن داری میرسانند افاضهٔ الهی همه جاست اگر در نصیب و طالع گشود کار مقرر است و کشف انوار مقدر از همین دروازهٔ مرشد تو که در حق تو باب الله همان است باب
اسرار خواهند گشود و فیض غیر متناهی همه را رہنماست پس اگر چیزی نمودن است بنور همین یک شمع خواهند نمود شکست اعتقادی بی ایمانی است و شبهه و تردد موجب
خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی است و باعث تشتت و حیرانی زنهار طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و براه بی یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش و از مطیعان شو توسل جا بجا بحقیقة بی توسلی ست که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گردی بیجا صلی ست که ثمر نیکی بدست نمی آرد از ینجاست که گفته اند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا چه جا بجای فی الحقیقه بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شو و سوی یگانگی دو و

بباز از کثرت مرو و بصور متکثره موهومه عالم مگرو لا آله الا الله و لا نعبد الا ایاه **رباعی** مردیکه بوحدت چو الف آگه گشت + وارست ز تعداد شش و هفت و هشت + ای مرکز امکان همه تفصیلی تست + چون دائره گرد خویش مے باید گشت + اعنی شخصی که آگاه بحقیقة مرتبۂ وحدت گشت و بمشاهده آنمرتبه واحده مستغرق گردید ظاهراً و باطناً از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه وارست و آزاد شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحدست و بیکجا قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعه مجمله انسانیه گفته آمد که تو چون نقطۂ مرکز برای این دائرۂ امکان هستی و اجمال الاهیه مراتب تفصیلیۂ عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگرد و بسیر انفسی در آو سفر در وطن نما تا تشبه بمبادی عالیه حاصل آید و تقرب مرتبۂ مقدسه الٰهیه رو نماید یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم والله معکم اینما کنتم و هو اللطیف الخبیر ۞

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم ۞

الحمد لله الذی انجی المومنین من الکرب العظیم واحسن حالهم و زکی نفوس المحمدیین واصلح بالهم والصلوة والسلام علے رسوله محمد امام المسلمین و مولیهم و علی آله و اصحابه الذین یقبل الله منهم اعمالهم **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والتسعون هو المسمی باصلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب کما قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب فمن اصلح قلبه فهو من الصالحین المصلحین و صلاح القلب عبارة عن تخلیة عن الخطرات وتخلیص النیات لله تعالی وتحصیل التسکین والاطمینان وتقویة نسبة الیقین والایمان وازالة الغفلة وادامة الحضور والمشاهدة و قطع التعلقات الدنیویه و ایقان المعاملات الاخرویه والتوکل علی الله والاعراض عما سواه و هذا حال القلب السلیم و من افسد قلبه فهو من المفسدین الضالین الذین فی قلوبهم مرض اللهم احفظنا یا فیاض من جمیع البلایا والامراض ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اعلموا ایها الاخوان ان النفس الانسانیة التی هی الروح الانسانی تخربها النفس الحیوانیة التی هی النفس الامارة بالسوء فلا تلتفتوا الی اللذات الحسیة والمشتهیات البدنیة واسعوا فی تصفیة القلب و جاهدوا فی تزکیة النفس لانه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل من اتباع الطبیعة الحیوانیة والاهواء النفسانیة فتوبوا الی بارئکم وانیبوا الیه فاقتلوا انفسکم وحصلوا حالة فناء النفس ذلکم خیر لکم عند بارئکم فی الدارین وهو یتوب علیکم بالفضل والعنایة انه هو التواب الرحیم علی عباده بمقتضی رحمة الذاتیة التی کتب علی نفسه واذ قلتم للداع الی الله لن نؤمن لک ایمانا قویا حتی نری الله جهرة بالاعین الظاهرة التی هی البصار اعینکم الناظرة والاعین الباطنیة التی هی انوار عقولکم القاصرة فاخذتکم الصاعقة من جلالة ربکم وانتم تنظرون انوار ظهوره فی کل الجهات ولکن لا تشعرون فیا ایها الجاهلون کلوا من طیبات ما رزقکم الله رزقا حسنا من نعماء الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة وما ظلمکم الله تعالی ولکن کنتم انفسکم تظلمون وادخلوا الباب فی الطریق المحمدی سجدا بالطوع والخضوع وقولوا حطة واستغفروا ربکم یغفر لکم الله سبحانه خطایاکم وهو سنزید المحسنین فی جزاء حسناتهم اضعافا مضاعفة والله خبیر بما تعملون فمن بدل قولا غیر الذی قیل له و ظلم علے نفسه بالافتراء علی المحمدیین الخالصین بعدم ادراک لب کلامهم فانزل الله علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون فی معاملات المحمدیین الخالصین قد علم کل اناس مشربهم الحق و المحمدیون علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون وهم یقولون للناس کلوا واشربوا من رزق الله ولیس فی مشربنا الا الشراب الطهور ولا تعثوا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخر بکلمات الالحاد و ترہات الصوفیۃ التی شاعت فی الزمان اتستبدلون الذی ہو ادنی بالذی ہو خیر و ان تہبطوا من
ہذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سالتم من المسائل المبتذلۃ التی یحبث بہا کل الملاحدۃ و ضربت علیہم الذلۃ والمسکنۃ و باؤا بغضب من اللہ ذلک بانہم
کانوا یکفرون بآیات اللہ و یخالفون المحمدیین الخالصین بغیر الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون و من آمن منہم باللہ والیوم الآخر و عمل صالحاً و صار محمدیاً خالصاً
فہو من الذین لہم اجرہم عند ربہم ولا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یا قوم خذوا ما آتیکم اللہ بقوۃ ولا تتخذونی ہزوا و ما ہذا من قبیل ہزل الجہلاء ۔ وانی اعوذ باللہ
ان اکون من الجاہلین و لولا فضل اللہ علیکم و رحمتہ بتصدیق ہذہ الکرامۃ الجلیلۃ لکنتم من الخاسرین واللہ ولی المومنین و ہو خیر الناصرین

وارد در آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان

باید دانست کہ سنۃ اللہ باین طور جاریست و حکمۃ بالغۂ آن حکیم مطلق این اقتضا کردہ کہ ہر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب
ظاہرہ دنیویہ و متوجہ بسوی مادیات محسوسہ شود ہمانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال اوے گردد
و ہر قدر کہ پرورش بدن بنماید یعنی مشغول بہ تن پروری و ظاہر آرائی میگردد ہمان قدر خرابی احوال نفس ناطقہ و ضعف قوای روحیہ رومیدہد و صفا
و نورانیۃ مے کاہد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجاست کہ نفس کشی و ریاضات و مجاہدات از شرائط سلوک ست و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری
ماسوی منجملہ لوازم طریقت پس بقدر ضرور از ماکول و مشروب و امثالہما قناعت کردہ ہمگی مصروف در تقویۂ نسبت باطن کہ عبارت از حضور و شہود
و معیۃ حق تعالے ست باید بود و در توہم لاغری و فربہی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازالۂ مرض سرگردان نباید شد کہ ہر وقت
در ہمین اندیشہ ماندن نیز منجملہ مرض وسواسی ست و صحیح قلبان را این اندیشہ پیرامون خاطر نمیگردد و چون مآل کار مُردن ست و جامۂ تن در کردن
پس اینہمہ شیفتہ و فریفتہ بدن گشتہ شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند و ہستی نفسی خود را موقوف بر بقاء ہمین جسم کہ گوشت و پوست
و شلہا باشد گمان نباید کرد لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احیاء عند ربہم و این زندگانی فانی کہ بسبب روح حیوانی ست و این صورت
بقا کہ متعلق باعضا و قوی ست و آن را بقای دنیوی میخوانند بیش از بہار چند روزۂ گلستان توہم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تخیل و سراسر
ہمین حیات بے ثبات گردیدن و ہمین استقرار ناپایدار را مقصود خود گردانیدن خردمندان باایمان تجویز نمے نمایند و این خیال باطل را کہ فی الحقیقۃ
لاحاصل ست در دل خویش راہ نمیدہند بلکہ گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجردہ خود میفہمند و ہر زمان مستعدین الی الموت
می باشند و روز و شب منتظر وعدۂ رب می بوند و میدانند کہ ہر چند ما نونہالان گلشن حدوث اینہمہ پامال امتیازات علیہ بسبب لشکر حواس
خود شدہ ایم و ما طائران ہوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریہ بجہت قفس جسم بے اساس خویش گشتہ ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را
ہمیشہ ہمان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کار ست و مشتاق تماشائی این شاخساراند و مدام مرست قفس تن حاصل روزگار ست
و در ہوس این امر گرفتار اند فاعتبروا یا اولی الابصار **رباعی** برہم چون گل زدست اوراق خودیم + آتش زدۂ شرار چقماق خودیم +
از ماست ہر آنچہ در بر ماست ہمہ + ای وای کہ با اینہمہ مشتاق خودیم + مراد از برہم شدن پریشان باطن و پراگندہ خاطر گشتن ست و از اوراق
حوائج بشریہ و احتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتہیات نفسیہ و از شرار شہوات نفسیہ و خواہشہای
طبیعیہ و از چقماق کیفیت حاصلہ از اقتران نفس با بدن کہ آنرا حیات دنیویہ مے گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر
از موت ماندن کہ مقتضاء این نشأ ست حاصل آنکہ خود با خود گفتہ آمد کہ حال اینست چنانچہ صورت گل پریشان اوراق مے باشد ہمچنین
ما ہمہ بنی آدم پریشان باطن و پراگندہ خاطر بسبب حوائج بشریہ و احتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان می بودہ ایم و این را شگفتگی و

جوش بہار می پنداریم و شہوات نفسیہ و خواہشہای طبیعیہ کہ از کیفیۃ حاصلۂ حیات دنیویہ در ما متولد شدہ ما را بر تحصیل مشتہیات نفسیہ سرگرم ساختہ
است و متعلق و منسوب بما و از آن ماست ہر آنچہ از اعمال خیر و شر بوقوع آمدہ و از ما سر زدہ ہمہ بر ذمہ ما ماندہ است و حساب و کتاب و جزا و سزای
آن در پیش ست و ما ہمہ را اگر دن خویش ہم گردن خویش ست والحق کہ از ماست ہر چہ بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما کہ این ہمہ خرابیہای دنیوی
و اخروی حریص بر حیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از مماتیم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا غطائنا واجعل بصرنا الیوم حدیدا
لنکونن من المستعدین الی الموت ولا تجعلنا من الذین ہم احرص الناس علی حیوۃ اللہم بک نستعین والیک نسعی وانت الرفیق الاعلی نفس
ہر شخص سبب وبال اوست و نفسانیۃ آدمی را بسیار خراب میکند و ہوای ہر نفس باعث زوال اوست کہ در عجب گرفتاریہا می افگند
و معاملہ لہا ما کسبت وعلیہا ما اکتسبت در کونین او را در پیش مے باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیہ پریشان حال مے ماند چہ کثرت
حواس ست کہ موجب تشتت گردیدہ و از راہ ہمین آلات ادراک امور متکثرہ نمودہ و نفس ناطقہ ازین جہت بہ پریشانی رسیدہ و باب تفرقہ جزئیات
و کلیات کشودہ و الا قبل از اقتران بجسم جوہری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود مفرد مبرا از علم مفصل معقولات ترکیب بدنش ہلاک ساختہ
کہ بہ ترتیب قضایا بدیہیہ و نظریہ پرداختہ و در چنین بلایا انداختہ کہ از فکر و تردد داریں گداختہ باوجود اینہمہ خرابیہا کہ او را بسبب بدن حاصل شدہ
مدام در پرورش آن مصروف ست و ہمہ وقت در شغل تن پروری میباشد و بلذات مکتسبۂ آن مالوف و از تلذذات حسیہ کمال متلذذ و خوش می شود
از لذات ذاتیہ خود غافل ست و از لطائف قدسیہ نفسیۂ خویش آگاہ نیست و از کیفیت تجرد خود جاہل ست و از مرتبۂ لطیفہ مجردات واقف نہ اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چہ کند کہ معذور ست و علاوہ اینکہ او را با بدن نسبت عشقیہ حاصل ست چنانچہ ارباب معقول تصریح بہمین معنی نمودہ اند و شب و
روز نفس خوگر بحسیات بطرف مدرکات حسیہ مائل ست و ہر زمان بسوی محسوسات راغب و سبب اینہمہ رغبت تامہ بجانب سفلیات آنست کہ
بر چنین نفس باب عالم ملکوت نکشادہ اند و ذوق کیفیت نفس ملکی کہ انس و قرب آلہی و حضور و آگاہی باشد او را نچشاندہ اند و راہی بموانست مفارقات
ندادہ اند و از لذت نسبت علیہ و ادراک حقیقۃ کہ کار عقول کاملہ است او را محروم ساختہ اند و اسرار معاملہ عالی با دنی و غوامض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نشدہ و گرنہ میدانست کہ عقول را با نفوس محبت زیادہ از انست کہ نفوس را با ابدان و چنانچہ تصرف نفوس در ابدان ست ہمچنین تعلق
عقول با نفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از ہمہ ہاست و رحمت واسعۂ او محیط ہمہ اشیا و نسبت خالقیۃ او با مجردات و مادیات یکسان ست
و آن رب العالمین بایں معنی سراپا جود و احسان و کتب علی نفسہ الرحمۃ مشعر ازینجاست کہ این رحمت رحمانیہ شامل حال ہر وضیع و شریف ست و وسعت رحمتی
کل شئی ہمین اعتبار فرمودہ جل شانہ و عم احسانہ پس کسانیکہ از راہ قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گرویدہ اند و داخل در بشارت والذین یومنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست کہ از ہمہ محبتہا قطع نمودہ بحضور و شہود حق تعالی آسودہ تمام در محبت حق مصروف گردیدہ اند و پلہ حقانیہ
را بر پلہ نفسانیۃ غالب و راجح میدارند کہ والذین آمنوا اشد حبا للہ در قرآن شریف وصف این بزرگان ست و مومنین کاملین ہمین مخلصین صادقین اند
والحق کہ آیۂ کریمۂ یحبہم و یحبونہ مصداق حال این برگزیدگان ست و اول ایشان را حق سبحانہ دوست داشتہ و برحمۃ خاصہ قبول فرمودہ است و ثانیا
در ایشان توفیق محبت آلہی و یاد کرد او پیدا گشتہ طوبی لہم و حسن مآب و کسانیکہ از شہود مقصود بے خبر اند و نگرانی باطن و توجہ الی اللہ ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافتہ اند و نسبت رابطہ در خدمت او پیدا نمودہ اند ہمیشہ گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اہل دنیا مے مانند و خود را و اہل معاملات خود را ہمین بدن کہ محسوس ایشان ست می پندارند و سوای این از حقیقۃ
روح و بقای آن آگاہی ندارند و ملاقات بدنی را وصل مے انگارند و دید و وادید صوری را مدعا مے شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آلہ

چیزی درنمی یابند و مشتاق جهانبانی و کامرانی اند بهر طوریکه بدست آید و حریص بر زندگانی اینجهانی بهر قدری که باید که درآیه و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة بیان حال همین محجوبان بی یقین ست پس خود را و دیگر همه بنی نوع خویش را همین گوشت و پوست فهمیدن و بقاء نفسی خود را متعلق و موقوف همین تشخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود نرسیدن ست و از ادراک جوهریه و بساطة و تجرد نفس ناطقه غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت گزیدن مدد و تقویه شیطنت و حیوانیة نمودن ست و در پرده دوستی دشمنی با خویش ورزیدن ست که آخر کار معلوم خواهد شد بر مکروهات چند روزه صبر نما و از منهیات شرعیه خود را باز دار و مامورات را بجا آر ادما افترض الله تعالی علیک تکن من اعبد الناس و اجتنب ما حرم الله علیک تکن من اورع الناس و ارض بما قسم الله لک تکن من اغنی الناس و نظر بعواقب امور کشاد و نتایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که دنیا فانی ست و سر بگریبان قناعت بر که موجب دولت جاودانی ست قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی امتی الهوی و طول الامل از تن پرور برآ که آخر این جسد همه خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم منما که عاقبت اینمعامله غمناک خواهد کرد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد زندگانی کردیم + ایدر دگجا ز دست دشمن آید + ما آنچه بخود ز مهربانی کردیم + یعنی مادامی که با غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس و مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سر انجام مشتهیات حسیه مینمودیم دراصل از حقیقة معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایهٔ آخرت بود در طلب دنیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس کسی را چنین خراب و خسته دنیوی و اخروی نمیکند که ما نفس خود را بحکم برداری آن خراب کردیم و نفس ما ما را بحکم انی خود خراب کرده و در پردهٔ دوستی خود با خود دشمنی ورزیدیم و در صورت مهربانی غضب راندیم و دغا خوردیم فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفره و نستعینه و نستغیث برحمته و هو التواب الغفور الرحیم ؕ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازداد یقیننا و اتم علینا نعمته و رضی لنا الاسلام دینا و هدانا طریقا اقرب و اذاقنا سلوکا اصوب و اتانا بیانا شافیا و اعطانا عرفانا کافیا و وهب لنا بلاغا مبینا و الصلوة و السلام علی محمد ارسل الی کافة الخلق رسولا امینا و علی آله و اصحابه الکاملین ایمانا و یقینا **اما بعد** فهذا الوارد الثالث و التسعون هو المسمی بالدین الکامل الیوم اکمل الله تعالی للمحمدیین الخالصین دینهم بارائة الطریقة المحمدیة کما اکمل لهم دینهم باظهار الشریعة المصطفویة و اتم علیهم نعمته شریعة و طریقة و رضی لهم الاسلام دینا و انزل فی قلوبهم السکینة ایمانا و یقینا و جعلهم خیر امة اخرجت للناس و الله یختص برحمته من یشاء من عباده الذین اصطفی و لو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة بالمحمدیة الخالصة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء لئلا یستوی الاعمی و البصیر فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها فالمحمدیون الخالصون محسوبون فی زمرة الاقدمین و هم السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هم داخلون فی السلسلة العالیة التی اذهب الله سبحانه عن اهلها الرجس و طهرهم تطهیرا فوصلت النقطة الاخیرة من الدائرة الی النقطة الاولی فالحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فالذین اطاعوا الله و الرسول و اولی الامر منهم اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ؕ۔

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه که در اصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الٰهیه اند همان یک مشاهدهٔ قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفهٔ اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیون متعددهٔ اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هرچه دیده و دانسته شود بکلمهٔ لا نفی آن نموده اثبات الله بحق که رتبه اش از دید و دانست همه کس برتر ست کرده باطن را نگران همان مرتبهٔ منزهه باید داشت و هر وقت و هر جا او سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی این قسم آیات باید کرد که هو السمیع البصیر و هو علی کل شیء قدیر و هو بکل شیء محیط و علیم بما فی الصدور و هو اللطیف الخبیر و لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعهٔ این کمالات الٰهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب و معیت ست در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیهٔ عالم ارواح و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجائبات آن عالم را بینی و بلا وساطه این گوش کلمات آن عالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس بالحواس الظاهره گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی ست مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این هرزه بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف بتصوف دانی ست و شعار هر ملحد صوفی نماست بهیچ کار نمی آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه بواطن همه محمدیان را ازین کیفیت باطله مبتذله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و ببرکات طریقهٔ محمدیه و شریعهٔ مصطفویه مشرف سازد انما المومنون الذین اعطیهم الله الاعتقاد و الانقیاد اذا ذکر الله یحضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یذکرون الله تضرعاً و خیفة و یکشف علیهم معیته سبحانه ببرکة المراقبة و یفهمون رمز ان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهریة زادتهم ایماناً و یقیناً علی حقیة الطریق المحمدی و بعض منهم یترکون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش الفقر مع المحمدیین الخالصین و علی ربهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضة و المسنونة و مما رزقهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولئک هم المومنون حقاً و هم المحمدیون الخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ۔ ۵ ۔

بیان سلوک طریقهٔ محمدیه

باید دانست که بزرگان و اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک در امت مرحومهٔ محمدیه برای ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس هر طوری که راه یافته بدان راه تابعان خود را دلالت کرده و همان طریق را اقرب طرق پنداشته طالبان را آن طریق رهنمائی نموده چنانچه اکساب هر طریق بنهج علیحده است بعضی امر بمراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگردانند و بعضی حکم بمطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور مرشد می آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این اشغال چیزها ست مانند اهند و نصیر المحمود و اذکر حدادی و ذکر اره و ذکر قمری و ماشا کلها که بدان امر میفرمایند و سالکان را مشغول میگردانند و اگرچه محمدیان خالص نیز شغل دیگران بموجب تبعیت مرشدان خود در اوائل حال اشغال و اذکار معمولهٔ طریقهٔ نقشبندیه و قادریه که از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القای نسبت باطن بتوجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوای خود می سازند اعنی بموجب یقبل التوبة عن عباده و انه کان تواباً اول توبه و استغفار از گناهان میکنانند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوسهای طبیعیه می کنند بلکه تائب از گناه شعور هستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته منشاء همه شر در

وفساد ہا میدانند و ہر لحظہ تکرار کلمۂ لاحول ولا قوة الا باللہ نمودہ بالکل خالی از توہم خودی میگردند چون این کیفیت توبہ از گناہان ظاہر و باطن در نفس ثابت میشود و ظاہر و
باطن سالک پاک ازین الواث میگردد و بشارت مقام صلاح کہ مرتبۂ از مراتب قرب حق ست میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بصالحین اند حساب می نمایند
و بموجب اذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجہر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعاً وخیفة انہ لا یحب المعتدین
ذکر اسم اللہ در نفس مدرکہ کہ حقیقت قلب ست راسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند کہ زبان را بکام چسپانده چشم بستہ سرنگون شدہ
بطرف پستان چپ کہ جای قلب صنوبری ست لحاظ نمودہ متوجہ قلب خود گشتہ بدل مانند خطرۂ وارده کہ در دل مے آید بلا حرکت زبان و بی شراکت نفس
ہمین کلمۂ اللہ اللہ را باید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد بہمین قسم بلطائف دیگر کہ لطیفہ روح و سر و خفی و اخفی و نفس باشد ذکر میکنانند و چون تمام
بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگیرد بشارت مقام ذکر کہ مرتبۂ از مراتب قربت ست میدہند و در طائفہ
اولیائی کہ مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل اللہ ثم ذرہم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آید
درینحالت بشارت مقام تذکر خالص مے دہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمتذکرین اند حساب مے نمایند و اگر حسب البشریة درین تذکر نسبت بشدت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راہ می یابد بموافق واذکر ربک اذا نسیت باز متنبہ شدہ سررشتہ دوام ذکر را از دست نمیدہند تا اینکہ بالکل از زوال ذکر
محفوظ گشتہ بشر باینمعنی میگردند کہ یذکرون اللہ قیاما وقعوداً وعلی جنوبہم و درینحالت بشارت مقام صلوة دائمی کہ مرتبہ از مراتب قرب ست میدہند
کہ ہم فی صلوتہم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعہ اولیائی کہ مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب وبشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبة
قالوا انا للہ وانا الیہ راجعون چون تحمل شدائد و بلایا بسبب قوت نسبت حضور و غلبہ حالہ معیة در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکروہ و فقدان مرغوب
پراگندہ نمیگردد بلکہ از رسیدن مصیبت زیادہ رجوع الی اللہ بہم میرسد درینحالت بشارت مقام صبر میدہند و در جماعہ اولیائی کہ مسمی بصابرین اند
مے شمارند و کذا الشکر وغیرہ من الحالات والمقامات و بموجب واللہ بصیر بالعباد و علیم بما فی الصدور و یعلم سرکم وجہرکم از تصور معانی این آیات کیفیة حضور
و آگاہی در باطن بہم میرساند و در ہر وقت و ہر جا بعجب حالت ادب و مشاہدۂ رب معمور مے باشند و بمطالعۂ واللہ بکل شیء محیط و علی کل شیء شہید و علی
کل شیء قدیر احاطۂ بے کیف و شہادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را مدام در چشم بصیرت نصب العین میدارند و درینحالت بشارت مقام معیة کہ
مرتبہ از مراتب قرب ست میدہند و اہل اینمقام را داخل در گروہ اولیائی کہ مسمی بمقربین اند مے دانند و بموجب ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق اسقاط ہمہ
اضافات وجودیہ از طرف خود کردہ سراپا مملو از نور وجود موہوب حقانی گردیدہ فانی فی اللہ و باقی باللہ میشوند و چون اینحالت قوت میگیرد بشارت
مقام اصطفا میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بابدال اند می شمارند و کریمۂ اولئک یبدل اللہ سیأتہم حسنات شرح احوال صاحبان اینمرتبہ ست
و بموجب سنریہم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسہم حتے یتبین لہم انہ الحق بمشاہدہ صنائع و بدائع قدرت الٰہیہ در مرتبہ آفاق و معائنہ کمالات و ظہورات
صفاتیہ و اسمائیہ او سبحانہ در عالم انفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کردہ بمرتبۂ حق الیقین فائز میگردند درینحالت بشارت مقام تحقیق میدہند
و داخل در جماعہ اولیائی کہ مسمی بمحققین اند میشمارند و بموجب وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کردہ اسقاط
اضافت قصد و ارادہ از طرف خود نمودہ بالکل خالی از خواہشہای طبیعیہ و نفسانیہ گشتہ تابع مشیة اللہ شدہ مرید ارادۂ فعال لما یرید مے گردند درین
حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
ترک اسباب دنیویہ و علائق فانیہ باطناً کردہ اعتماد کلی بر رزاقیة حق و وکالت مطلق او تعالی مینمایند و بالکل حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از امر موہوم نمی نماید و سوای دروازۂ مشاہدۂ مسبب نمی گشاید درینحالت بشارت مقام توکل معنوی میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ

که یعنی گویا از جمله متوکلین اند می پندارند اما چون اینحالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم بلا اسباب مقررهٔ دنیویه بوضع درویشانه گذران میسر می آید و درینحالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بمتوکلین محبوبین اند می شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون چون حزن و خوف ماسوی الله از باطن دور میشود اعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل می شود بشارت مقام مامون میدهند و من دخله کان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب میگردد و بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه ست و اجمع بجمیع اسماء حسنا و ربانیه ست بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار ست که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت آن نمودیم و پرده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص در هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای کلام الله نمی شنود و دیدهٔ بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الهی نمی بیند و لهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هر جا زنی و چنگ صدا میشنویم ✣ آهنگ ترانام خدا میشنویم ✣ گر چشم کشائیم تو مد نظری ✣ در گوش نهیم هم ترا میشنویم ✣ مراد از هر جا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح وغیر ذلک ست یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که معتبر بلفظ نی و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نمودی بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در آنمقام عشاق نوای خداوند غنای حقیقی از هر پرده بی پرده لوا و آهنگ ترانام خود میشنوند یعنی مقر وحدانیة وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تو می شوند و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم یبصرون ما یبصرون و یسمعون ما یسمعون و بالله یومنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور ست تصریح آن کرده می آید که مراد از نی و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات ست که مظاهر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمودی بود این اعتبارات و از شنیدن نش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بموقع و لطف مستعمل گشته و شنیدن اینمرتبه ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهمرسانیدن حالت مشاهده و عرفان و الحق که در ینهمه مراتب عتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست چه تجلی مرتبه لا التعین در همین مراتب تعینات می شود و بیکیفی مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق ست و هر شئی مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینه شهادت ست که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصب العین گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت ست از توجه بطرف مرتبه غیب و لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باسماع بشارت بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر میگردد و شنیدن آنمرتبه الطف غیب الغیب همین دریافتن و رائیة و مبرائیة اوست لیس کسانی را که چشم حقیقت بین کشاده اند و دیدهٔ باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعة و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل ست از هر پردهٔ ساز تعینات و مزامیر عتبارات همان آواز دلربای آمنوا بربکم هر ساعت میشنوند و بتجلی رحمانی و رحمة واسعه الهیه که غفران عبارت از آنست و در کلام الله ایما بآن شده است هر لحظه میگروند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور ایجاد حق سبحانه می بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا بلسان الحال و القال سمعنا بالآذان الظاهرة و الباطنة

واطغفار وحاو حبداً غفرانک ربنا وانت الغفار والیک المصیر وانک علی کل شئ قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت وطریقت بود فهو اصل بحقیقت که
کاشف معرفت وحقیقت باشد کسے ست کہ بظاہر و باطن بتمامہ متوجہ الی اللہ بود یعنی کہ نفس ناطقہ او کہ عبارت از روح انسانی ست بدوام بطرف ذات بحت
تعالت وتقدست کہ منزہ از جمیع اضافات ست حتی کہ اضافت سلب اضافات نیز تا بدامن کبریائش نمیرسد و مبرا از ہمہ اعتبارات ست تا اینکہ نسبت
لا اعتباری ہم از مسند غنایش دور میماند بر نہج بیچونی وتصور بے کیفی متوجہ باشد و ارادۂ ادراک کیفیت وچگونگی ذات بلا کیف نکند ونسبت مجہولة
الکیفیة بآں مرتبہ قصوی حاصل نماید وکشش ونگرانی باطن کہ آنرا آگاہی وحضور مے نامند مع حالت ذوق وشوق یا انشراح وسرور یا جذب ومستی یا
خوف وادب درخود بہم سازد کہ معاملہ ولایت عبارت از ترتب ہمین قسم حالات ست بر قلب وتوسل بایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند ویقینی
حاصل سازد کہ اینمعاملہ کالمحسوس بحاسۂ بصر گردد گویا حق تعالی را بچشم ظاہر مے بیند وآثار این حالت در ذہن وخارج وخلوت وجلوت وعسر ویسر وصحت
ومرض در ہمہ حال برو مترتب شود وامورے کہ از نظر این پابندان محسوسات وگرفتاران معقولات پوشیدہ است مشہود چشم باطن او گردد ومکشوف
شود بقوتے کہ در نفس او مجال انکار نماند اما اینمعاملۂ اصطفا واجتباست کہ بکسب وقصد میسر نمی آید تا کہ قبول الہی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی اللہ علیہ
وسلم در نرسد پس باید کہ از طرف خود ہمین ایمان بالغیب آوردہ بر گفتہ خدا و رسول ومرشدان بحق خویش اعتماد کردہ یقین کلی بہم سازد منتظر این عنایت خاص
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض بے کیف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر وخیالات ماسوی بلکہ امتیازات اعتبارات صفاتیہ
واسمائیہ الہیہ نیز بخود مشغول نگرداند کہ الذین یؤمنون بالغیب ازینمقام بشارت ست واین نسبت تابعان کمل پیغمبر را نصیب مے گردد والوش خاص خزن
نبوت ست کہ مصطلح بکمالات نبوت در حضرات متاخرین سلسلۂ علیہ نقشبندیہ ست رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین والحق کہ آن بشارت ایمان بالغیب در
کلام اللہ ازینمعاملہ اشارت ست وازہمین مرتبہ عبارت رزقنا اللہ وسائر المحبین ہذہ النسبة العلیة القویة ببرکة ارواح اکابر ہذہ الطریقة الوثیقة السنیة
رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ بالجملہ عارف اکمل ہمان ست کہ چنانچہ ذات خود را بدوام متوجہ بطرف مرتبہ ذات الہیہ بر نہج مذکور دارد ہمچنین صفات خود را مرآت
صفات کمالیہ حق تعالی داند ومناسب ہر صفت وہر حس قرب خاصی بحضرت او جل شانہ حاصل نماید وحواس عشرہ را کہ از آلات اند برای نفس ناطقہ
انسانیہ ومظہر صفات وکمالات الہیہ اند بہرہ یاب از صفات حق تعالی گرداند وہر یک صفت مجازیہ خود را از ظلال صفات حقیقیہ حق سبحانہ فہمد
ومنور بہ پرتو آن انوار شناسد وتجلی گاہ آن کمالات داند وہستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی دریابد کہ اذا قضی امرا فانما یقول لہ
کن فیکون وحیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیہ حی حقیقی ادراک نماید وہو یحیی ویمیت وعلم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد وعلم الانسان
مالم یعلم وارادۂ حادثۂ خود را ظل ارادہ قدیمہ مرید قدیم شمارد وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین وسامعہ مادیہ خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند افانت
تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون وبصارت غیر معتبرۂ خود را ظل بصر پاک نظر بصیر حقیقی بیند افانت تہدی العمی ولو کانوا لا یبصرون وکلام لفظی ونفسی
خویش را ظل کلام نفسی ومعنوی متکلم حقیقی فہمد انطقنا اللہ الذی انطق کل شئ وقدرت ناقصہ خویش را ظل قدرت کاملہ قدیر حقیقی وقادر مختار یابد لاحول
ولا قوة الا باللہ العلی العظیم وافعال سراپا انفعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد واللہ خلقکم وما تعملون وعلی ہذا القیاس ہر حس را نیز از
حواس عشرہ باطنیہ وظاہریہ صرف در شہود ومشاہدہ حق سبحانہ فرماید وظاہرا وباطنا رجوع تام بطرف ذات وصفات او تعالی پیدا نماید کہ
اوابین ہمین مقربین کملین را میگویند وتفصیل کیفیت ہر حس اینست یعنی کہ خانہ متخیلہ را کہ خزانۂ صور جزئیہ ست بتصور جملہ کمالات الہیہ وتخیل صور
معنویہ صفات کمالیہ او سبحانہ آباد دارد وتصور اللہ حاضری وناظری وسامعی وشاہدی ومعی کند کہ این مطالعہ بسیار تقویت نسبت حضور
مے نماید ومفید حال ظاہر وباطن سالک مے باشد واز لذت حضور مرتبہ مستجمع جمیع صفات شخص تخیل خود را شاد سازد وبتصحیح خیال کوشد

لطافت

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که فوقانیه ست صرف در شناخت لطائف صفات الٰهیه و تفصیل این شئونات کند که شان هر صفت
جداست و حضرت ذات تعالت و تقدست در هر یک شان برنگی دیگر جلوه فرما و قوت فکریه خود در العجائب این شواهد متوجه دارد و سودمند از فوائد
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الٰهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت بارفعت تفهیم مرتبهٔ ذات جولان ندهد که تفکروا فی صفات
الله و لا تفکروا فی ذات الله عجب الشائی ست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مآل هر خاص و عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانهٔ معانی حزبیه
ست و جواهر زواهر معانی عجیبه دران میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الٰهی معمور کند بحیثیتی که غیر از تذکر اسم و مسمای آن هیچ اثری از یاد ما سوی
در باطن نماند و بحقیقة این حالت بقوت تامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان اینمقام اند و حضرت حافظ حقیقی
جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا له لحافظون میباشد بالجمله سالک را باید که همه وقت نگاهداشت کیفیت مذکوره نماید
و از جمع این گنجینه داند و خلق این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیه کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یاد داشت آن جواهر که حضور و ملاحظه و
فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الٰهیه ست میکوشیده باشد و هر آن مهتمم و ساعی درین امر بود که بحقیقت وقوف قلبی همین ست و دزد غفلت و فراموشی
را راه ندهد و پاس انفاس مغتنمه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بواقعی کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع ست ملاحظه وحدت در کثرت
نماید تا سراسر جلوهٔ وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور اعتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود منکشف گردد و دریابد که اینهمه موجودات
وجودات نیستند بلکه یک معنی وجودی ست که در اینها جلوه گرست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مشاهد کثرت در وحدت فرماید تا از حد
ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب
پابندی رسوم و عادات و علة طول امل و دهشت و خوف ما سوی ست از گرفتاری موجودات موهومه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار و امور چند روزه
این جهان بیمدار باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید در قیود کاروبار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا باطنا بالکل نماند و هر قدر که تواند و مناسب وقت داند ظاهرا
هم ترک اختیار کند و بیصرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نراند و درین تشتت و بلا نیندازد و اوقات شریف و عمر عزیز را درین بیهوده گیها ضائع نکند و خوف
الٰهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب اخروی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دهشت و غم و
حزن ما سوی را در دل ولایت منزل خویش راه ندهد و جز بقدر مقتضاء البشریة که منجمله افعال طبیعیه است اینچنین امور را در حقیقت قلب گنجایش نماند و
مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلا شبهه و شک شود و اینحالت در اخیر ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام
کمالات رسالت میگیرد چنانچه حق تعالی میفرماید انی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات مملو شدند متوجه بسوی حواس ظاهره گشته
در خور حال هر یک حس حصه آن رسانند و قوت سامعه را که مفروش در صماخ ست مظهر سمع بلا اذن او تعالی شناسد و خود همگی گوش الهام نیوش گردد
و تمام مسموعات را از هر که بشنود پیغام دوست داند و از هر صوت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جا مورد سلام قولا من رب رحیم
گردد و قوت باصره را که متعلق بعضو عین و طبقات و رطوبات آنست مظهر بصر بلا آلات او سبحانه فهمد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال
محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید پرتو جلوهٔ او بیند و در همین سرا مواجهه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف سزد که از همه کس چشم و گوش بربندیم * تمام چشم و همه گوش کردهٔ ما را * و قوت شامه را معطر از شمیم مؤانست او باید و
هر سو تفحص بوی تقرب او کند و هر جا گل جمال او را ببوید و جمیع مشمومات را از هر عطردان صور مقیده کثیفه که شنیده شود نفحات الانس لطیف مطلق داند
و مست بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را ملتذ بذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

ودر کل مذوقات مذاق کیفیت رزاقیه وحلاوت نعمت نسبت اویابد والحق که سیر شکمان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی بر می دارند واز وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد وشکر بجا مے آرند وابتغا ملذ ذوقی ست که بتفهیم فهمانیده نمی شود من لم یذق لم یدر
وقوت لا مر را که در تمام جلد ساری ست محفوظ دارد از لمس معنوی وملامسة تنزیهیه احاطهٔ بے کیف آن لبیط ودر مطالعه این نسبت ظاهراً و باطناً مستغرق
تام گردد که ان الله بکل شئ محیط وهیچ شئ را از احاطهٔ نور وجود او بیرون تر بیند وهمه جا مشاهده معیت او تعالی کند وهر موجود را مظهر فیض وجود او فهمد
اما اینهمه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن رخصت یافته واباحت وحلت آن از روی شریعت معلوم ست آنرا ازین نعماء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم در حصهٔ خود داند که در بخش او رسیده است وتمتع ازان بلا وسواس برای خود حلال انگارد وهیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک حق تعالی رسول خود را فرموده وآنحضرت علیه الصلوة والسلام ما را از حلال وحرام ومامورات ومنهیات شرعیه آگاه نموده وهر چه در شریعت
ازان نهی آمده وبحکم قطعی ونص قرآنی ممنوع گشته واز منهیات شده وبموجب احادیث صحیحه غیر مشروعه گردیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را ازان اجتناب
باید وهرگز ارتکاب نشاید وباعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود وداند که اگر چه اینهم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل نعماء
منعم حقیقی ست واز جمله نعماء مطلقه است والحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصهٔ من نداده اند
ودر حق من خوب نیست واز روی نسبت تقئیدی خویش در بطلان می افتم وحق خود را تلف میکنم پس دست طمع باینطرف دراز کردن وتمتع ازین نعمت
برداشتن بدزدی میماند وگرفتار نقمت میگرداند وسزایش قطع ید میشاید تا باز این عمل ظهور نیاید استغفر الله الغفار بتوسط رسوله من جمیع ما کره الله
باعتبار الشرع قولاً ما قلت عمداً او سهواً او خطاءً وفعلاً ما فعلت اختیاراً واضطراراً او خاطراً ما توسوست نفسی وسامعاً ما سمعت طوعاً واجباراً او اتفاقاً وناظراً
ما نظرت میلاً وارادةً او غفلةً وشبهةً ولا حول ولا قوة فی الاصل والحقیقة الا بالله العلی العظیم وما التوفیق الا به وهو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید
بالجمله بچنین عارف اکمل که صاحب مجموع کیفیات مذکوره وجامع همه کمالات مسطوره باشد گفته مے آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهراً وباطناً
وروحاً وجسداً بالکل مصرف در راه مشاهدهٔ او سبحانه شدی وتمام بحق گرویدی وذات وصفات تو تماماً آئینه دار ذات وصفات حق تعالی گردیدند تو
کامل شدی وتقرب کلی که پیشتر ازان قدمگاهی نیست بهم رسید ونعمت او سبحانه تمام حاصل گشت وسراپا واصل بمحبوب گردیدی وداخل زمرهٔ مبشران این آیة
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم ببرکت محمدیه بودی حالا بالخصوص از راه قربت نیز شدی ووصل بلا فصل ابدی حاصل نمودی
بعد حصول این دولت که محض بتصدق رسول الله علیه الصلوة والسلام نصیب میگردد اگر چندی زنده دارند وبسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام
کنانند وباعث هدایت دیگران هم سازند وباین نعمت متعدیه نیز نوازند زهی سعادت وخهی منزلت که کار این ست وبجد کمال از انبیا علیهم السلام سرانجام
یافته ومطلوب از انسان همین ست که اتممته آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام ختم گشته والا ای اگر بر مسند ارشاد تر ا ننشانند ومردمان را
بسوی تو راه ندادند پس در ینصورت خود بمرتبهٔ کمال رسیدی وبنعمت لازمه مستفید شدی وآنچه مقصود از آفرینش تو بود بآن فائز گردیدی وبقرب
خاص الهی مشرف گشتی حاصل آنکه بکلی صرف دوست شو وبشوق تمام بطرف او دو واز هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک بر جذب که طریق مرادان ومریدان ست بسوی او رو ونسبتی ومعیتی وقربتی ومعرفتی حاصل نما که علة غائیه از آفرینش حضرت انسان اینست
وانا لله وانا الیه راجعون مشعر از همین ست دریغا وحسرتا که عجب عجب الکملین این نسبت وقربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند وسخن چند روزه است
که با عاصیان بعنایت صحبت میداشتند یعنی اکابر دین وبزرگان مخلصین کمر سفر بستند وبدار القرار تشریف بردند واز قید حیات رستند
وبا پس ماندگان را عوض خود وبسلسلهٔ نیابت وخلافت بستند پس خود با جان وجسد خود گفته مے آید کاے جسد ناکار وجان بے قرار

تو ہم ہمت بہ پیروی گمار و آنچہ از جناب ارشاد مآب شمس الاکابر و المرشدین حضرت امیر المحمدیین دیدہ و شنیدہ ہمان بعمل آر و دل از ماسوی بردار و خود را
نیز در حساب گذشتگان شمار **رباعی** ساز سفری اکابر آراستہ اند ✤ ما ہم برکاب گر چنین خواستہ اند ✤ ای درد تو ہم برای تعظیم اکنون ✤ برخیز کہ
اہل بزم برخواستہ اند ✤ مراد از آراستن ساز سفر اینجا ہمان سفر نمودن ست نہ آن معنی کہ در تیاری امور سفر اند و از کلمہ ما ہم برکاب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد لحوق و عزم ہمراہی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اہل بزم و بعدہ بتقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جہان رفتن بزرگان
و بعد چندے مردن پس ماندگان از سخن فہمان پوشیدہ نیست کل نفس ذائقۃ الموت ؕ

ھو الصمد الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جعل السعید سعیداً فی بطن امہ و الشقی شقیاً فی بطن امہ وقت الایجاد و ہو بصیر بالعباد و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد الہادی الی سبیل السداد
و علی آلہ و صحابہ السعداء فی اصل الاستعداد **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و التسعون ہو المسمی بصراط السعادۃ ہدانا اللہ و ایاکم الصراط المستقیم الذی ہو صراط
الذین انعم اللہ علیہم من المحمدیین الخالصین تحیات اللہ علیہم و برکاتہ فان سلکت علی ہذا الصراط الذی ہو الطریق المحمدی و الشرع المصطفوی فی الدنیا
بالصدق و الخلوص فتمر ان شاء اللہ العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرۃ بالسرعۃ و السلامۃ کالبرق فی طرفۃ عین و یعصمک اللہ عن النار و عقوباتہا و لیغفر
لک لانہ لا یغفر ان یشرک بہ و یغفر مادون ذلک لمن یشاء و من یشرک باللہ و لم یؤمن بوحدانیتہ فقد ضل ضلالاً بعیداً و من یشرک بالرسول و سائر اختیار المحمدیۃ
الخالصۃ فقد ظل محجوباً شدیداً و من یکشف اللہ عنہ غطائہ و یجعل بصرہ حدیداً فیدخلہ فی ہذا الطریق الجامع الخاتم و کان اللہ علی کل شئی شہیداً ان ہذا صراطی
مستقیماً فاتبعوہ و لا یتبعہ الا من جعلہ اللہ فی الاصل سعیداً و ما احدثنا من عندنا ہذا الطریق کالطرق الاخر طریقاً محدثاً جدیداً بل اللہ تعالی اضاء النور المحمدی
بکمال الاضاءۃ فتنور بالقوۃ التامۃ حتی اظہر الحقیقۃ ظاہراً و باطناً و شریعۃً و طریقۃً و اشرقت الارض بنور ربہا و کل امور مرہونۃ باوقاتہا و کان اللہ
شکوراً حمیداً و اعلموا ان رسولنا علیہ الصلوۃ و السلام سحاب الرحمۃ الالہیۃ و ہو رحمۃ للعالمین و مثل امتہ کالمطر لذا قال لا ادری اولہم خیر ام آخرہم
و کفی باللہ شہیداً ان فی امتہ علیہ السلام رجالاً من المتاخرین قال فی حقہم آہ و اشوقاہ الی لقاء اخوانی یکونون بعدی و ہم ایضاً یرجون لقائہ و یشتاقون
اشتیاقاً شدیداً اللہم بارک فیہم و اوصلہم الی ما یتمنونہ انک کنت شاکراً حمیداً ؕ

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیہ و خلقیہ و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست کہ سعادت ہر شئی عبارت از امریست کہ آن شئی برای آن وضع گردیدہ مثلاً سعادت سریر آنست کہ شاہ بر آن جلوس فرماید کہ در اصل
برای جلوس شاہ موضوع شدہ و علت غائیہ آن ہمین ست و شقاوت بالعکس آن چنانچہ تخت بدبختی باشد کہ گاہی شاہ بر آن نہ نشیند بلکہ سگ و
خوک آمدہ بر آن نشینند و بشاشند و چرکین بکنند پس چون بموجب کریمہ ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
بحق ست جل سلطانہ و موافق آیہ انی جاعل فی الارض خلیفۃ پیدایش حضرت آدم بہر سرانجام نمودن خلافۃ ربانیہ و تخلق باخلاق الہیہ ست
پس سعادت ہر فرد انسان آنست کہ حتی الوسع در طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجہ الی اللہ بود و سعادت
ہر آدمی ہمین ست کہ بر روی زمین خلافت الہیہ را سرانجام دہد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید کہ این ہر دو امر بمنزلہ جلوس سلطان ست
بر سریر و حاصل پیدایش و علۃ غائیہ خلقت انسان ست در مرتبہ اخیر و اطاعت نفس و طبیعت کہ پرستش الہہ باطلہ است و تبعیۃ خطوات شیطانیہ

در عوض خلافت بازینه که ناشی از شقاوت ست مانند نشستن سگ و خوک ست بران تخت بجای شاه و شعار مردمان بدبخت ست معاذ الله
سوال اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی دران ست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعدا برای خیرات و جنت پیدا شده اند
همچنین اشقیا برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعدا آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشقیا اینست که بکار خود مشغول بوند
فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور امور سعادت ست گو امکان امور شقاوت نیز دران مندرج
بوند چنانچه از وضع سریر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان ست گو ممکن هست که سگے هم بران نشیند و از روی مکانیته اگرچه مطلق جای نشستن
ست هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سریر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان ست نه مطلقاً جلسه هر کس و ناکس والا در بارگاه
سلطانی چراگاه میداشتند در کوچه و بازار ساخته مے افگندند پس در نشیمن شاهی که تخت را داشته اند حاصل آنست که فقط شاه بران
بنشیند و اگر دیگری یا بران نهد مجرم ست و گردن باید زد و شقاوت آن تخت ست اگر سگے بران نشیند سعادت همین ست که سلطان
بران جلوس فرماید فاندفع الایراد و از راه ملاحظه همین امور زائده که در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و از راه شمول جامعیة حقیقه
جامعهٔ او بظهور مے آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکلمه اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء لب کشودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه
اشیاست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون اینقدر جامعیة کلیة تامه
مظهریة جمیع ظهورات اسماء الٰهیه بظهور نمی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع سرانجام
نمی یافت پس آن علیم حکیم جلت حکمته قطع نظر ازین امور جزئیه غیر مرضیه نموده همان امور کلیه اصلیه را منظور داشته باب عنایت انی جاعل فی الارض
خلیفة کشود و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة بالجمله چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه باشند منقسم بدو قسم ست یکی کسبیه که متعلق باکتساب
بوند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت ازانست که بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ میگردند چنانچه
کسے بسبب قمار بازی رفته رفته وصف دزدی هم بهم رساند و پیشتر دراو این وصف نبود و عزیزی بدولت نماز گذاری بعد چندی صحبت صلحا و علما
و فقرا پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت ازانست که کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند
مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبعی بالطبع شیوهٔ قطاع الطریقی اختیار کند و بے وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رقیق قلبی و
سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شده بگرید و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و اشیا از خانه خود بایشان بدهد و بالطبع ازین فعل خوش شود و ازان
کار بدکاره باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در فکر کشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام ساعی اینمعنی باشد
و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر ست که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصیة آدمی را بطرف علو می کشد و
باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران مے باشد و رذیلت بدخلقی و شامت اخلاق بد نیز آشکارا
ست که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیمه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفل می آرد و علة خسارت کونین میگردد
و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران مے شود اللهم احسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاهر و ارنا حقائق
الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطاءنا لئلا نری سوی الحق و لا نشاهد فی المرایا الکونیة الا شهود حقیتک و ما خلقت هذا باطلاً بالجمله بهر طالب
عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته مے آید و فهمانیده میشود که **رباعی** برخاسته گر ز دل شهود غیرت ✤ سوی همه کس بعجز باشد سیرت ✤
در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست ✤ خیرے که بود باعث ذکر خیرت ✤ یعنی اگر از دیدهٔ باطن و چشم دل مشاهده ما سوی تمام رفع شده و حجاب شهود

غیر ترا نمانده در اینچنین وقت بطرف هر موجود که رو خواهی آورد سیر تو بسوی آن مظهر قدرت الٰهیه همگی بعجز خواهد بود چرا که در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوی خوش
و خلق نیک هیچ خیری و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بدخلقی همه طاعات و خیرات را باطل می سازد حتی که وصف سخاوت را
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر ترست نیز باطل می گرداند کما قال الله عز و جل لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف ست پس ازینجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم ست و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرموده
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوة و التسلیم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عمیم که شامل حال هر خاص
عام ست دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم ست که معامله دعوت خلق الی الله بی خلق نیک و خوی خوش سرانجام نمی یابد و جزای خیر این تحمل مکروهات مردمان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما اجره الا علی الله الکریم و هو العلیم الحلیم الحکیم پس ما محمدیان را باید که تا وسع مقدور باتباع
صاحب خود بکوشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تواضع و خلق نیک بپوشیم و سراپا بخوش خوئی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسار ست اما آنقدر انکسار مفرط مپیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که همینی هم داخل بدخلقی ست و تکبر و غرور چنانچه باعث
نفرت مردم و موجب ادبار ست همچنین تواضع بیجا و چاپلوسی اهل دنیا نیز بسیار خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دارین میگردد من تواضع لله رفعه الله الغفور و یعزه عند
الملائکة والناس بالضرور و الله لا یحب کل مختال فخور فلا تمش علی الارض مرحا و اترک الغرور و بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدنیه اند چون ظلال اند
مر حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت ست از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و ما شاکلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و علیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشند خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین ست و سعید اصلی همان ست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الکشف
تلک الحقیقة الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعد فی بطن امه فعلم بذلک ان السعادة والشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل الهیولانی فاذا یصلان الی قوتهما الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدر عنهما الافعال علی وفقهما و هی الحسنات والسیئات فالسعادة والشقاوة
کالعلة والاعمال الصالحة والفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال الله عز و جل فی بعض ما انزل من الکتب انی انا الله لا اله الا انا قدرت الخیر
والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته له و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته له انی انا الله لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و هم یسألون فویل لمن
قال کیف و کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال ما منکم الا و قد
کتب له مقعده من الجنة و مقعده من النار قیل یا رسول الله افلا نتکل قال لا اعملوا و لا تتکلوا فکل میسر لما خلق له ثم قرء فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما جبل علیه و تکلیف در شریعت تهذیب اخلاق و امر بمامورات و نهی از منهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند

برای آنست و فائده دران اینست که اگر اندکی بمنزلهٔ تخم هم ازان حسنات در طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته بآبیاری مجاهدات

برگ وبار می آرد ونهال سعادت قوت میگیرد وسرسبز میشود وثمرات نیک میدهد وبمراد خود میرسد وبهار نجات وفلاح جلوه مینماید وشگوفه هدایت بشگفت
مے آید که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی میفرماید والا ای اگر ذره بمشابه تخم نیز ازان سعادت درخلقت شخصی موجود نباشد پس درین صورت
سعی وکوشش لاحاصل ست وچون آهن سرد کوفتن ست وغیر از رنج بردن بیهوده نیست ومانند گرد از ریگستان رفتن ست که تا کجا رفته خواهد
شد وبهمه اعمال بصورت خیر چنین شخص حبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود ونایاب ست بلکه گویا نمیباشد همان چند اشخاص که از قرآن
شریف قطعاً جهنمی ثابت شده اند ولقید آسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلاف رسول الله وعداوت آنجناب هر قدر خیر که درینها
بوده آنهم میدان الشر گردیده وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک وبد صوریه اند واعمال خیر وشر که امور اکتسابیه اند واز
آدمیان بوقوع می آیند تمثال وعکوس اند مرآن جوهرهای جبلی را که اخلاق باطنیه باشند کما مرّ فی الشرح من قبل مجملاً ونسبت خیر وشر بر اینها که
درظاهر کرده مے آید بلحاظ همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده وذمیمه باشند وچون مواد اند اینهمه صور افعالیه را وتعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
نیک وبد مجموعاً بشجاعت وسخاوت وعدالت وعفت وعلم وورع وخلق نیکو وجبن وبخل وظلم وبیحیائی وجهل وفاجری وبدخلقی وجزئیات اینها وفروعات
متولده از تراکیب اینها بسیارست که درشمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی ست حسنه ایست روحیه وطاعتی ست نفسیه که غالب می آید
بر دیگر سیئات از راه غلبه وقوت خوبی خویش ومستور مے سازد اوصاف ذمیمه را ومی پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا ودر آخر کار بروز حساب منصبغ
مے گرداند آن سیئات را برنگ حسنات یعنی که محل ظهور مغفرت وعفو مینماید که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات والله غافر الذنب قابل التوب لا اله الا هو
یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء والله غفور رحیم وهمچنین خلق بد که مشهور به بدخوئی ست سیئه ایست معنویه ومعصیتی ست باطنیه که حبط میکند دیگر حسنات را
از راه شومی وشدت بدی خود ونیست می سازد اوصاف حمیده را ومخفی میکند هنرها را از چشم مردم در دنیا وعاقبة الامر بروز جزا مے آرد آن حسنات را
بر صرافت بیمزگی خود یعنی که مورد قهر وغضب میگرداند چنانکه آنسرور علیه السلام فرموده وچنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
که سرکه انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف ست ومقابل این در مدح خلق نیک احادیث بسیارست احتیاج بیان ندارد رزقنا الله وایاکم
یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخلق بکرمه العمیم فی ضمن برکة المحمدیة الخالصة والسلام علی صاحب الخلق العظیم وهو خیر المرسلین وخاتم النبیین بالجمله چون
اصل کار موقوف بر فضل وقبول ست پس بر عبادت وریاضت هر قدر که از تو بعمل آید مغرور مشو ودر نظر خود میار وآنرا اعتباری منه وبیشین بندگان
الهی که نسبت قویه معیت تامه وقربت کامله با حق سبحانه دارند بعجز ونیاز رو ودر دلهای ایشان جا کن تا ترا از صورت عبادت بحقیقت عبادت
رسانند ونسبت حضور وشهود در باطن تو راسخ گردانند ونوید هم فی صلوتهم دائمون از حق تعالی باطناً هم شنوانند وصلوة دائمی تلقین نمایند
وبمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند واز گرفتاری ریا وسمعه رها نند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه والواث امکانیه پاک سازند ومشرف بحضور و
شهود بے کیف حق تعالی بسنت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند وآب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند وساغر مصفای محمدیه خالص
نوشانند درینوقت بسبب حقیقت بینی وقوت مشاهده از اسناد نسبت طاعت وعبادت وریاضت بطرف خود از روی بشریه واز دیدن
آن حسنات درظاهر از خود چنان حیا خواهی کرد ومنفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی واز گناه شرمنده میشوی از اینجا نسبت
که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک بالله بزرگان فرموده اند وبالکل نجات ازین شرک خفی در مقام فنای تام وزوال عین وذات نصیب
میگردد وبهرحال تا که باین منصب فائز گروی بتکلف وهضم نفس بسوی عبادات خود مبین ودر هر حال سرًا وعلانیةً از نظر خود ونگاه خویش آنرا
مستور دار وغرور تزهد از سر فرود آر ودیدن ونادیدن کسے منظور مدار وگرویدن ونگرویدن خلق را یکسان شمار وبدعوی انانیت مخروش وچون زاهدان

خود را بدست خلق مفروش و بستر نوامیس الٰهیه کوش و شربت الحیاء من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت بریا جمله تباه + رسوا شده ٔ و بے نگشتی آگاه + باید بنهان کردن طاعت کوشی + برتست ضرور ستر ناموس اله + یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس و نیت باطله کرده می آید بیشک تمام فاسد و تباه میگردد و فی الحقیقه موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الٰهی مے شود اما زاهدان بے مغز و مشائخ بے حقیقت را از ینمعنی خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند لیکن چنین عابدان بے بصر و مرتاضان کمند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت خود را بپوشند و تا مقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الٰهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آنست و لطف کلمه ستر و مناسبت لفظ ناموس بآن ظاهر ست و کسانیکه بمقام احسان رسیده اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الله کانک تراه ایشان را حاصل ست در حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست بلکه ارائه مردم مناسب و سبب مزید اجر عند الله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند ریاء الشیخ خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

الحمد لله الذی کل اللسان فی کنه ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوة و السلام علی رسوله محمد بلغ رسالاته و آمن به کما هو باسمائه و صفاته و علی آله و اصحابه و ذریاته **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و التسعون هو المسمی بکشف الحقیقة الحقیقة هی الذات ای ما به الشیٔ شیٔ و المراد ههنا من الحقیقة فی الاصل بالاصالة الذات الالٰهیة و فی الضمن بالتبعیة کل حقائق الامور الغیبیة التی اخبر بها الله تعالی و رسوله علیه السلام فکشفها اعنی کشف ذاته تعالی هو انها لا تنکشف و لا تظهر الا فی مرایا الصفات و الاسماء و لا تدرک و لا تفهم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کنهها من حیث هی هی من المحالات و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها هی فالعجز عن الدرک فی هذه المرتبة هو الادراک الصحیح و الدرک الکامل و نهایة معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع اقرار حقیة الذات و ثبوتها کما قال علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیة التی نطق بها لسان الشرع انها ایضاً لا تنکشف بالعقل و لا تفهم بالفکر و لا یدرکها الا من هو ینظر بنور الرحمان و یبصر بنظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصطفاء الخاص و الاجتباء المحض و الله یختص برحمته من یشاء فتلک الرحمة الرحیمیة مختصة بالانبیاء علیهم السلام بالاتمیة و الاکملیة و هم بنور الله یبصرون و به یسمعون و کشف الله عنهم غطائهم و جعل بصرهم حدیداً اما المومنون الصادقون الذین هم اتباعهم الاکملون لهم ایضاً نصیباً من تلک الرحمة المحضة بطفیل انبیاءهم و انهم ایضاً ینظرون بنور الرحمان و به یسمعون علی سنة رسولهم سیما المحمدیون الخالصون الذین هم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبیاء هکذا امته خیر الامم و فی امته من هو اقرب به علیه السلام خلوصاً و خصوصاً فهو اشرف امته و سیدها و یبصر بنور الرحمن ما لا تبصرون و به یسمع ما لا تسمعون فاسمعوا ما یقول و اتبعوه و الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ۵ —

وارد در بیجا صلی گفتگو بمرتبه ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحان در آنمقام از ادب لب نمی گشایند و به تبعیه صاحب خویش علیه الصلوة و السلام دعوت ایمان بغیب مینمایند و سر دعوت انبیا و حقیقه تعلیم حکما

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی از ان مرتبه قصوی من حیث هی هی از هیچکس سرانجام نیافته و نخواهد یافت زیراکه ذات واجبیه تعالت و تقدست بیچون و چگون محض ست پس بیان چگونگی آن بچه طور راست آید و گفت و گو از عوارض و حیثیات کرده میشود ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه لیکن بحث از نفس الماهیة حقیقتی که اصلا ترکیب را در ان دخل نیست

وبسیط حقیقی ست من حیث انهاهی چگونه سرانجام باید همان دست ایمان بالغیب ست که بدستگیری حضرات انبیا واولیا علیهم السلام تا بآن ذروهٔ علیا بطریق
مجهول النعت میرسد ولیقین بلاریب حاصل میگردد بقوتی که این یقینیات بدیهیه نظریه حکما نسبت بآن حق الیقین محمدیان خالص منجمله موهومات و مظنونات
مے نماید ودر حق آن پابندان عقلیهٔ عقل گفته می آید ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق شیئاً چه عقول ناقصهٔ این محتاجان دلیل بلا ضم ضمیمه
برهان کامل نمیشود وچون حرف مستقل بالذات در معنی نیست ولنور کامل بواطن حضرات انبیا واولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه ودلیل نمی باشد و مانند اسم
مستقل بالذات در افادهٔ معنی ست فهمید آن محجوبان خودی تا بمرتبه ویداین بینایان که بنور رحمانی مے بینند نمیرسد لیس ایمان بحضرت غیب الغیب که
مرتبهٔ ذات حق تعالی باشد بلا دخل شراکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزور عقل خویش صرف بر گفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنای او تعالی بر نهجیکه در شرع شریف مذکور ست باید آورد تا حالات معینه و معاملات قربت رو نماید وآن معامله که بحضرات انبیا علیهم السلام بالاصالة
بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتبعونی یحببکم الله دلالت بر همین امر میفرماید و بدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول تا بمرتبهٔ
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات ست و گمان ادراک حقیقة و کنهٔ او تعالی بتوسط عقل خویش و خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بوساطهٔ فهمید خود
منجمله توهمات و تخیلات ست که امکان و قوع ندارد هر قدر که توانید باتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام و محمدیان خالص او کوشید و خود را
بدست خودسری عقل خویش نفروشید و بموجب گفته این نائبان نبی اعتقاد دارید و موافق صوابدید این بینایان حقیقة بین لعمل آرید ع که سالک
بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + زیراکه درین بادیه تا عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و وهم و کوهستان
ریاضات و اعمال و ریگستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوچه های حال و ذوق و شهرهای جذب و سلوک و ویرانه های ترددات و شکوک
و مدرسه های علم و فضل و مکتب های حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریاهای فرق و مشارب
این منتهیان زیاده از شما گردیده آمده اند و مدتها در هر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر بسا مقامات ست
که بے سیر این فراهبین الی الله گردیده که احصاء آن تطویلی میخواهد بلکه متعذر ست اما آخر کار محض لعنایت خاصه بانیه خضر محمدیه خالصه دستگیری نمود
و رهنمائی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی ست و سوای این هر راهی که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی ست من یطع الرسول واتبعه فقد نجی و من یرغب عن ملته و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا و رسول او موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمید مرتبهٔ
ذات واجبیه و صفات حقیقیهٔ او دخل نباید داد و در امور دینیه رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت ست زیرا
هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمید آن اسرار و در خور دریافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و لنور رحمانی در باطن باید تا
قدری از آن اسرار فهمیده آید والله و رسوله اعلم بحقیقة الامر والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب لهذا محمدیان خاص
باوجود آنکه او سبحانه بتصدق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الٰهیه فهمانیده است و علمی که در خور مقام
محققان مومن ست بخشیده است اما این محتاطان از راه ادب درینمقام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آنمطالب مسموعه از زبان شرع
نمی نمایند و راه تبعیت کامله رسول خود علیه السلام می پیمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا ست
علیهم الصلوة والسلام و دعوت بالتعلیم والتفهیم نهج حکماست و بیان حقیقة این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید بعون الله العلیم بالجمله بر سر اصل
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالت و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بآن ذروهٔ علیا غیر از دست نایافت نمیرسد

لیکن این حیرت نه آن حیرت ست که مهجوران را در غیبت مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت ست که واصلان را در حضور مع سرور
و معیت نصیب مے شود و این نایافت نه آن نایافت ست که متردوان را در تشتت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت ست که مومنان را الوش خواص
ما عرفناک حق معرفتک میسازد و حیرتے که درینمقام رو میدهد سراپا آئینه دیدار مے باشد و دیگر همه گفتگو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از
صحن سینه می روبد و یاسے که درین موطن ظهور مے فرماید همگی رجای واثق می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه و عکوسیه را از دل اخراج مینماید و این امر
ذوقی ست تا نچشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگوها افگند + یاس آمد و از دل آرزوها افگند + چون برق و شرار نارسائی تلاش + آتش در
جان جستجوها افگند + حیرت مقتضاء مشاهده ذات بحت ست و درینمقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف ست البته از نظر بصیرت
عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق بامتیازات که اعتبارات ذاتیه اند نه عین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ یاس
یقین نارسائی علم بشری بالکنه بمرتبهٔ ذات الٰهیه و رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصول ست که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتیه
رو میدهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضاء ولایت صغری ست و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تسکین مے یابند و همان رجوع
بے کیف بطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب مے گردد و نارسائی تلاش عبارت از نرسیدن نسبت مریدی
ست تا بمرتبه مرادی که گفته اند کار بعنایت ست باقی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جستجوها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد بر جسبت وجود
کسب و تلاش خود درین موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی مے بود و فقط انتظار فیضان الٰهی در باطن مے باشد و با وجود مدام مصروف
بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کردهٔ او تعالی می فهمد
و همان فضل او را وسیلهٔ وصول مے داند و لطف تمثیل جست و جو بصورت برق و شرار و سراپا آتش بودن آن و گرم بیقراری گشتن و باز بهیچ جای
نرسیدن و تمام شدن از سخن فهمان پوشیده نخواهد ماند بهر حال در بیان معیة ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ ست و در میدان تحریر اینمطلب
کمیت خامه لنگ من عرف الله کل لسانه تقریراً و تحریراً و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه
کدام کتاب نه تصنیفات و تالیفات خود دارند ایشان را قرب ذاتی حاصل مے باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کتاب
نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب مے بود حاشا و کلا مرتبه همین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتاب ارفع ست و انچنین اصحاب جامعیت و ارباب
جمعیت را قرب تام با حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجه اتم میسر مے باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و
موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت معیة بے کیف بحضرت ذات تعالت و تقدست بلا حرف و
قال در بواطن مومنین صادقین و محمدیین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند
و نسبت معیة ذاتیه دستگیرے نموده میرسانند زیرا که میدانند افهام از ادراک ذات محروم و درین نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر
بطورے که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آنمرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه و توجه میکشایند و امر بسکوت میفرمایند
چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الله طال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق باعتبارات ست و گفت و گو و بحث شمع این
انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه در ادراک آنمعنی بیحواس ست یعنی
در انجا وساطة هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه ست که باب تقرب میکشاید و صرف نور ایمان ست که هدایت میفرماید تمنای دریافت
آنمرتبه بعقل و برهان بیجاست و آرزوی رسیدن در انجا بپای فکر و خوض خطا **ع** آرزو میخواه لیک اندازه خواه + بر نتابد کوه را یک برگ کاه +

سعی وتلاش دران موطن بے دست وپاست وماعبدناک حق عبادتک ازین سر پرده کشاید جست وجوی حصول آن مرتبه بیجاست واعتراف بنارسائی گام
ذہن رسا لیس کسانیکه خود را واصل بذات میدانند مثل این صوفیه وجودیه که درین ایام بسیار مبتذل اند وآواره معاش بسر می برند خورسند بیجا
وگمانند وبزعم خود از موحدانند وفی الحقیقة ملحدانند که نه حقیقة امکانیه خود را شناخته اند ونه کنه مرتبه واجبیه دریافته وما قدروا الله حق قدره من
التنزیه والتشبیه والذات والصفات ما للتراب ورب الارباب والممکنات کلها مخلوقاته تعالی وذاته غنیة عنها والله غنی عن العالمین فعلیک یا ایها
المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیاته الصفاتیة التی ہن وسائل لک الی جنابه واعلم انه واحد حی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم ومتصف بجمیع صفات الکمال ومنزه
عن سمات النقص والزوال ولا تعتقد کالمتصوفین الاخر ان حقیقة مطلقة شاملة ساریة فی الکل لان ہذا الاعتقاد لا یوافق بکلام الله والاحادیث ولا یفید
فائدة النجات ولا یوصل الی قرب کمالات النبوة ولیس مخصوصا بالمحمدیین ویعتقد ہکذا کثیر من الہنود والکفرة ایضا ولا ینکره الطبیعیة والدہریة
وہذا الاعتقاد فاسد والحق ان الی الذات وسیلة الصفات کما امر جل وعلا وابتغوا الیه الوسیلة واعتقاد عینیة الصفات علی نہج الصوفیة والحکماء منجر فی الحقیقة الی
نفی الصفات وان سلم ان الصفات عین الذات وہی اعتبارات علمیة اما زیادة الصفات علی الذات ایضا اعتبار علمی فلم ینکرونه ولا یقولون الصفات
زائدة علی الذات کما ہی عین الذات ایضا کلا المعنیین وان کانا اعتباریین لکنہما اعتباریان نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمة طلوع الشمس و
وجود النہار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقا بفرض الفارض واعتبار المعتبر بالجملة کما ان بحیلولة الصفات والاسماء یصل الفیض الوجودی من ذات
الواجب الی الموجودات الممکنة ہکذا توسط ملاحظة الصفات یقوی نسبة الشہود والایمان ویفید لباطن السالک وینفعه نفعا کثیرا لان ہذه الوسائل الصفاتیة
کالمرایا لمشاہدة جمال الذات فانظروه بعین البصیرة فیہا ای فی تلک المرایا غایة ما فی الباب وحاصل کلامنا ہذا ای الصفات اعتبارات حقیقیة لا
کالامور المفروضة الغیر الثابتة فی نفس الامر کما زعم البعض والذات معتبرة فیہا ومتجلیة فی تلک المراتب علی صورة کل منہا بتجلی خاص فبالحیثیة الاعتباریة
ہن غیرہا لان تصور الذات من حیث ہی ہی امر آخر وملاحظة الصفات معہا امر آخر وکلا المعنیین الاعتباریین متغایران فی نفس مفہومہما فالصفات
الحقیقیة زائدة علی الذات کما ہو اعتقاد اہل السنة وبالحیثیة المعتبریة والتحقق ووجود الصفات بالذات ہی عینہا وما موجود فی الصفات الا الذات
وان نظر الی الحیثیتین ولوحظ الی الجانبین فیقال لا عین من کل الوجوه ولا غیر من کل الوجوه فینتج ای من وجه عین وہو الوجه الوجودی ومن وجه غیر وہو الوجه
الحصولی والمحمدیون الخالصون ای جندنا الغالبون لا یتکلمون فی ہذا المقام ادبا ولا یحکمون ان الصفات عین الذات او غیرہا ویقولون الله اعلم بکیفیة
ذاته وصفاته وانا نعلم انه علیم وسمیع وبصیر وله الصفات الکمالیة وما کلفنا الشرع بتفہم کیفیة نسبة الذات بالصفات لنحکم بعینیتہا وغیریتہا فہؤلاء المحتاطون
لا یلتفتون الی الابحاث الزائدة ویکتفون علی قدر ما اخبر به صاحبہم وہو النبی الکریم صلی الله علیه وسلم صلوة وسلاما کثیرا کثیرا ویترکون الابحاث الزائدة
التی بدعت بعده علیه السلام اتباعا لسنة الرسول واحترازا عن الفضول لانہا ای تلک الابحاث المبتدعة مبدأ الفساد والشبہات لاکثر الناس من المومنین
فی الامة المرحومة المحمدیة فترکوہا عمدا وقصدا لرفع الشر وانسداد سبیل الفساد لا انہم ای المحمدیین الخالصین جاہلون عن ترہات القوم وما ادرکوا تلک الابحاث
التی شائعة علی افواه العوام ایضا ویبحث عنہا کل واحد من ادانی المتصوفین ولا یفہمونہا حق التفہیم کلا بل انہم ناظرون علی کلامہم ویعلمون ما کتب الصوفیون
السابقون وواقفون عن مقاصدہم کشفا وعلما ویفہمون اسرارہم کما ہو حقہا ذوقا وعرفانا مع ہذا ذہبوا الی الطریق المحمدی واخلصوا دینہم بالاتباع
الاکمل المصطفوی وسلکوا علی المسلک النبوی واختاروا الطریق المستوی وتبرؤا من مزج الانانیة وما اشرکوا ہؤلاء انفسہم فی دینہم وتنزہوا عن الالوث
النفسانیة وفنوا فی الله ورسوله وبلغوا حقیقة الشریعة البالغة وبلغوا بلاغا مبینا واختاروا المحمدیة الخالصة وخلصوا خلوصا ویقینا فصاروا بالنور
المحمدی ساریا فی الکل من الحقائق الثابتة الایمانیة واشتملوا علی جمیع الطرق والسبل من الطرق الحقة الاسلامیة واحاطوا بحقائق الموجودات

کلہا باحاطۃ جامعیتہم وعلو استعداداتہم وامداد الحقیقۃ المحمدیۃ وتائید الوسعۃ الالٰہیۃ احاطۃ تامۃ وبعثوا لہدایۃ المخلوقات جمیعہا علی سنۃ رسولہم علیہ الصلوٰۃ
والسلام فبعض من الناس من یومنا ہذا الی یوم القیامۃ داخل فی جماعۃ اہل اجابتہم والبعض محسوب فی زمرۃ اہل دعوتہم ومن لم یصل الیہ صیت دعوتہم فہو
من قبیل شاہق الجبل وہؤلاء المحمدیون الخالصون مامورون بابلاغ ذلک الحکم ففعلوا ما امرہم اللہ ورسولہ وکشفوا من اسرار مرتبۃ المحمدیۃ الخاتمیۃ العلیۃ
ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراہین النقلیۃ والعقلیۃ ولہم الشواہد الصادقۃ المصدقۃ لما بین یدیہم من الکتب والرسائل بل معیشتہم کلہا تدل علی حقیتہم
وبرکۃ صحبتہم بکشف الغطاء عن الانظار وجمالہم دال علی کمالہم وکلامہم یخبر عن مقامہم الا من ختم اللہ علی قلبہ وسمعہ وبصرہ فہو فی غشاوۃ من جانب اللہ تعالیٰ
ومن یضللہ فلا ہادی لہ واخبروا اخبارا غیبیۃ بلا شک وتردد لقوۃ قربہم مع اللہ واستحکام نسبتہم بالرسول وبینوا اسرارا ربیۃ مطابقۃ للواقع لا ریب
فیہا وان کنتم فی ریب مما الہم اللہ علیہم فاتوا بنعمۃ من مثل النعم التی ان تعدوہا فلا تحصوہا فاعتقدوا ان مقولاتہم الحقۃ تکون مثبتۃ بالالہام فی الباطن
ومتمسکۃ بالآیات والاحادیث فی الظاہر فہم الصادقون الاصدقون ظاہراً وباطناً ما کذب فؤادہم ما رأوا من معاملاتہم وما قصدوا التعلیم والتفہیم
للناس بالدلائل العقلیۃ علی نہج الحکماء ولیس بناء کل مطالبہم علی العقل واکتفوا بالاسناد النقلیۃ من کلام اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام لان التعلیم
بالدلیل العقلی والتفہیم بالبرہان النظری ہو طریق الحکماء الذین یقال لہم ارباب العقول والاخبار عن الحقیقۃ نہج الانبیاء علیہم السلام لان الانباء
باعتبار اللغۃ ہو اخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد والنبی ہو مخبر فقط ولیس ماموراً بالتفہیم من آمن بہ واطاعہ فہدی ویکون ناجیاً فی الآخرۃ ومن کفر و
اعرض عنہ فغوی ویکون ہالکاً فی العقبیٰ وسر ذلک الامر ای اختیار الاخبار وترک التفہیم ان دعوۃ الحکماء دعوۃ خاصۃ للعقلاء وما التفتوا الی العوام
ولیس لہم سبیل الی اللہ غیر طریق العقل فمن تعلم منہم وفہم مطالبہم صار من توابعہم وتلامذتہم وظل من الفلاسفۃ والاشراقیون ایضاً محجوبون بحجاب
العقل کالمشائین ولو ادعوا الکشف والاشراق ودعوۃ الانبیاء علیہم السلام دعوۃ عامۃ للوری وجمیع الخلق من الناس والجنۃ للذکی والغبی علی
العموم فاخبروا عن حقیقۃ الحال بلا بیان البراہین العقلیۃ واخبرہم اللہ تعالیٰ ایضاً بواسطۃ الملک وتنزیل الوحی بلا مداخلۃ عقولہم وتردد افکارہم
بالاجتباء الخاص والاصطفاء المحض فانہم علیہم السلام ایضاً عملوا مع الناس ما عومل معہم وما التفتوا الی التفہیم بل انہم ایضاً لا یفہمون ما اراہم اللہ سبحانہ
من آیاتہ وعجائب مقدوراتہ فاختاروا الدعوۃ بلا تفہیم ودعوا الناس جمیعاً بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاہلین وارادوا اصلاح حالہم فی الدارین
بابلاغ احکام الایمان والاسلام وما توجہوا الی التفہیم لان العاقل لا یحتاج الی التفہیم لفہم علی قدر فہمہ البتۃ من فوائد الاحکام الشرعیۃ واسرار الامور الدینیۃ
ببرکۃ اتباع الرسول فکیفیۃ الاخبار ہو کاف لہ فی ارائۃ الطریق والجاہل لا یفہم بالتفہیم والتعلیم ایضاً وہو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیۃ فالاخبار
کفایۃ لہ فمن جماعۃ ہؤلاء العوام من آمن باللہ ورسولہ واطاع الامر وعمل بہ نجی فی الآخرۃ من العذاب وحصل لہ ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
العباد وہو النجاۃ من خزی الدنیا والآخرۃ اللہم احفظنا من شرور انفسنا واہوائہا ولا تنطقنا بالہوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقۃ المحمدیۃ
علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین **رباعی** درخاطرت ارشاد اگر منظور ست + عزلت
اے درو برز مسلک و دور ست + خود را شب و روز صرف یاران سازی + اجرای طریقہ ات اگر منظور ست + حاصل آنکہ صاحبان منصب ارشاد
ومقتدایان سبیل رشاد را گوشہ گیری وعزلت گزینی بطوریکہ مطلق روادار آمدن کسی نشوند واصلا دروازۂ صحبت نکشایند نباید وچون
مجذوبان وحشت آثار وسہولت دستگاہان تغافل شعار بالکل اکراہ از صحبتداری نشاید بلکہ ہر قدر کہ صحبت بابرکت طول کشد آنرا غنیمت
شمارند وشب و روز متوجہ بسوی ارشاد و تربیت عباد اللہ باشند واجرای طریقہ علیہ محمدیہ فرمایند کہ کار نیست داعظم حسنات تقویۃ دین
واگر زمانہ مساعدت نکند واہل زمانہ نااہلان باشند ازین چنین صحبتہای لغو البتہ کم ملاقات کردن وشمردہ قدم نہادن اولیٰ ست

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بحفاظت حال خود باید پرداخت وان نصر الله قریب ۞ ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله وخلق الخلق اظهاراً لکماله والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه المتبعین بخصاله **اما بعد** فهذا الوارد السادس والتسعون هو المسمی بمرآت الجمال الجمال الالٰهی هو کماله والظاهر لکمالاته تعالی هی مرایاها فجلاله الذی هو من کمالاته ایضاً محسوب فی الجمال وسبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال وعمومه منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال بمقتضی اسمائه الجلالیة وهو یحب الجمال بمقتضی نفسه وکتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شیء ویقدر الجلال حسب اقتضاء استعدادات انفس العباد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ویصیب عذابه من یشاء من عباده فعذابه مقابل لرحمة المختصة الرحیمیة التی یختص بها من یشاء وهما امران مخصوصان فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء لا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانیة لانه لو یقابلها الغضب والعذاب لما کانت تلک الرحمة واسعة ولم تسع کل شیء ولیس الامر کذلک بل انها وسعت کل شیء فالمحبون الصادقون الذین هم ینظرون جماله الذاتی ویشاهدون کماله النفسی لا یرون فی الصور الجلالیة ایضاً الا جماله ویرضون عنه فی کل حال ویقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله المطلق الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة واینما یولوا یجد دائم وجه الله والله واسع علیم ۞ ـ

وارد در مرآتیه علم برای حضرت وجود و بیان او جلوه گری اینهمه نمود

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد از ان مظهریه مطلقه هست و علم دانست را گویند و ملحوظ اینجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده هست سواء کانت من الموجودات الذهنیة او الخارجیة و از لفظ اینهمه نمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و ما به الموجودیة و عین ماهیة واجبیه هست تعالت و تقدست و بذات خود قائم ست مظهر ظهور آنمرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر هست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمرتبه مشهود میشود و اگرچه این ظل هم بتمامه بصورت اصل بنظر مے آید و کند بصران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجود تشابه تام ظل با اصل باز شخص شخص ست و عکس عکس لیس کمثله شیء وان کان له المثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثله الاعلی من کل الامثلة لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو مینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة وهذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود رو می نماید عین ذات ست مانند وجودیکه منشأ انتزاع ست و عین ماهیة واجب تعالی ست و علمیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فافهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیة ظاهر ست همچنین سائر کمالات وجودیه مع جمله اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه هویداست و منشأ ظهور کثرت موجودات همین شیونات ذاتیه و صفات کمالیه نفس الوجود ست و موجودات ممکنه مظاهر ظهورات اسمائیه و صفاتیه وجوبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات ست والا فلا کما لصرح بیانه قال الجنید العلم سلم یرتقی صاحبه الی معرفة الحق وقال ابو یزید البسطامی العلم سراج یضیئ به طریق وصول الحق وقال سهل التستری العلم سفینة فی بحر معرفة الحق وقال حسن نوری العلم مرآت یری فیها صاحبها لقاء الحق **رباعی** ای درد ندیده که در دیدهٔ کور ✤ فرقی نبود میان تاریکی و نور ✤ پس هستی ما که از عدم ممتاز ست در آئینهٔ علم نمود ست ظهور ✤ اعنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابر ست و ظلمت شب و نورانیه روز امتیازی ندارد و در خانهٔ تاریک و روشن فرقی نیست همچنین هستی اعتباری ما همه موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیة کذائیه ست ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم اضافی و معدومیة نسبیه ست در خانهٔ علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لا یخفی علی من له العلم بالضرورة والعلم یحیط بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علمه یحیط بالاشیاء الغیر المتناهیة ولا یعزب عنه مثقال ذرة وهو المحیط بالاشیاء کلها لذا قال عز وجل ان الله قد احاط بکل شیئ علماً واو سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان ننموده سر ش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر سائر مفهومات متعلق بعلم ست و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود فاضاف الحق سبحانه الاحاطة الی العلم لکشف هذا السر علی عباده الراسخین فی العلم وان کان هو من کل الوجوه بکل شیئ محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینهٔ علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم ست و بسبب این مرآت در عالم شهود جلوه فرما شده یعنی در عالم شهادت پر تو افگنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از هستی خود و غیر خود میشود و عینیة و غیریة را می فهمد و بر کسی که این باب نگشاده اند و قوت علمیه در حقیقة او ننهاده اند هیچ راه نمیرود و از خود و غیر خود اصلا خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو بر او در حق او مسدود ست و در اصل علم الٰهی ست که خلق را پیدا کرده و حسب صور علمیه حقائق موجودات را بسوی مرتبه خارج راه نموده هو الذی خلق کل شیئ ثم هدیٰ و این فقره مقتبس از مشکوٰة آیهٔ ربنا الذی اعطی کل شیئ خلقه ثم هدیٰ گردیده و تاویل تلک الآیة ان الله سبحانه اعطی کل شیئ خلقه فی علمه تعالی اولا و هو الخلق الاول ویسمی بالصور العلمیة ثم هداه علی طبق ذلک الخلق الی مرتبة الخارج و اخرجه من باطن الوجود الی ظاهره ثانیا و هذا هو الخلق الثانی ویسمی بالعالم چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلانی و خوردی آئینه خواه بسبب محاذات تام و غیر تام همان قدر شخص از حال خود واقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابله اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم میکند و از پیش نظر خویش ناپیدا میگردد همچنین در هر تعین و تشخص از موجودات که علم ست و این آئینه در دست حقیقت خود دارد با خبر از هستی ست و آگاه از وجود ست والا غافل و بیخبر ست زیرا که وجود و عدم در آنجا یکسان ست و موجود بی علم را بودن و نبودن برابر ست بلکه یکسان و برابر هم نیست چه ادراک یکسانی و برابری را هم علم ضرورست و چونکه علم او تعالی قدیم و لا زوال ست و ذات او مدام قائم و برقرار بریک حال نزد او هر چه بود از موجودات ماضیه و هست از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آتیه هر وقت همه حاضر ست و او را نه حالت منتظره ست برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه ست برای امور ماضیه لا تاخذه سنة ولا نوم له لا یزول عنه العلم الاجمالی والتفصیلی اللهم زدنا علماً نافعاً مطابقاً للشریعة والحقیقة و مصلحاً لمعاشنا و معادنا و علمنا من لدنک علماً بالتعلیم الربانی وراء الکسب والرسم والفکر والعقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل وایدنا بروح القدس وعلمنا ما لم نعلم احکا الا بعنایتک الخاصة لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و هذا العلم الواسع یکون مظهر العلم الالٰهی الذی هو مبدء کل الامور و معادها و هو مبدء و بعید و کل امر کما بدأ من ذلک العلم الالٰهی اولا هکذا یعود الیه آخرا ولا تبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الا فی علم الله والله یعلم وانتم لا تعلمون فنطلب من ربنا الذی هدنا لهذا العلم قدرة البیان الموصل الیه لنری المحجوبین آیاته فی الآفاق مفصلاً بطریق السیر الآفاقی و فی انفسهم مجملاً

بطریق الانفسی حتی یتبین لهم بتلک الهدایة انه الحق وراء الانفس والآفاق لانهما من آیاته لاعینه من حیث هو هو وانما هما مظهران لحقیقة الحق والمصنوعات کلها
تدل علی وجود الصانع فاذا رای الناس ایاها بعین العرفان تنکشف علیهم الحقیقة ای یظهر لهم ان ما خلق الله لیس بباطل و یقولون بلسان الحال والقال ربنا
ما خلقت هذا باطلاً و یقولون ان المخلوقات جمیعها مظاهر قدرته تعالی بل ان الموجودات کلها آیاته الحقة بلا ریب و شک وانما هی نزلت فی مرتبة الامکان و ظهرت
فیها من جنابه بالتنزیل الایجادی وما هی الا کتاب مبین نتلوه کل حین فالباقیات الصالحات التی حفظت عن الفساد فی الدنیا والآخرة کالامور الدینیة
والموجودات الیقینیة مثل الملائکة والارواح والعقول والنفوس وامثالها آیات محکمات منها تستخرج الاحکام و تتفرع علیها و هن ام الکتاب و تکون عللاً
لتلک المعلولات الصادرة عنها والاخر المشهودات التی هن من الحسیات کالموجودات المحسوسة بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشتبهة فاما الذین فی قلوبهم
زیغ من الغفلة والجهالة فیتبعون ما تشابه منه یعنی من ذلک الکتاب و یتمسکون بما هو من المتشابهات ای یتعلقون بظاهره وما ینظرون الی باطنه ابتغاء تاویله
تاویل باطل یسوغ الیه الوهم و هو لحاظ الاعتباریة وادراک التقییدیة بالاصالة والاستقلال و یبتغون ابتغاء الفتنة التی هی علم انانیتهم و دعوی وجودهم
الذی هو منشأ الفساد و مبدأ الشرک والطغیان وابتغاء تاویله حسب دلالة اوهامهم واقتضاء طبائعهم بان یاوّلوه علی ما یشتهونه بالنفس والطبیعة من
الاحکام الامکانیة والآثار الخلقیة وما یعلم تاویله الا الله العلیم الخبیر ای لایعلم سر کیفیة العالم غیره کما هو فی نفس الامر کیف بدأ الخلق بقدرته واظهره واخرجه
من العدم الی الوجود و من الظلمات الی النور والراسخون فی العلم والکاملون فی المعرفة ای المتمسکون بالعروة الوثقی من العلم الالٰهی والمعتصمون بحبل الله
المتین القوی والمنتسبون بسلسلة النسبة المستحکمة العلیا والمتشبثون بتلک العروة الوثقی التی لا انفصام لها و ما زال الاعتصام بها یقولون بلسان الباطن و
الظاهر آمنا به ما خلق الله هذا باطلاً کل من عند ربنا و حضرته و کل من عند الله الجامع المتعال الذی لو شاء لجعلکم امة واحدة ولکن خلقکم بالصورة المتکثرة
والمعانی المتنوعة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التی ثابتة له سبحانه فالذین یوتیهم الله الحکمة الالٰهیة یعلمون ان فی
ذلک الظهور للوجود خیراً کثیراً من حیث الکلیة وان کان لبعض الوجود بالجزئیة شراً اضافیا بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء الراسخون والعرفاء المقربون
یستبقون الخیرات و یشاهدون الآیات و لا یرون فی مرایا الخلق الا جماله و لا ینظرون فی عجائب الصنع الا کماله و یدعون الخلائق لیلاً و نهاراً الی جنابه ظاهراً
بالاقوال والاعمال و باطناً بالجذب والحال مع انهم یعلمون ان العوام معذورون فی ما ثبت عندهم من معتقداتهم و سواء علیهم الانذار والتبشیر و یمدهم الله سبحانه
فی طغیانهم لان کل العندیات ناش من عنده تعالی و ما من دابة فی الارض یدب علیها و لا من ماشی یمشی فی اسواق الطرق والسبل الا هو آخذ بناصیتها اخذاً
قویاً فان ربی الهادی الذی هو علی صراط مستقیم اخذنی بناصیتی و جرنی علی ذلک الصراط المستقیم الذی هو الطریق المحمدی والسلوک النبوی وانا علی هذا الطریق القویم
بهدایة الله العلیم و عنایة رسوله الکریم افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی امن یمشی سویاً علی صراط مستقیم و ما یذکر مما نذکر هذا الا اولو الالباب من اهل السعادة والاهتداء
الذین هداهم الله سبحانه حقیقة الحال و کشف عنهم الغطاء واراهم سواء الطریق و سبیل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا بزیغ الشک والتردد بعد اذ هدیتنا الایمان
والاطمینان و هب لنا بالموهبة الخاصة من لدنک رحمة التی تکون موجبة لصلاحنا و فلاحنا فی الدنیا والآخرة انک انت الوهاب و وهبت لمن شئت
من عبادک المخلصین بر سر اصل سخن رویم و گوییم که حاصل کلام اینست که چون دانسته شد اینهمه کارخانه آنچه معلوم و مشهود ست متعلق بعلم ست و در
علم ظاهر گشته و مشهود باو گردیده پس باید که بمواظبة اشغال و اذکار و مراقبات لوح مدرکه خود را که از طفلی منتقش باین صور متکثره شده است از
نقوش اینهمه صور گونیه که دران جا گرفته اند پاک سازی و این خیالات را از باطن خود دور نمائی و بتمام و کمال علی الدوام مصروف حضور و شهود حق شوی
و حالت استغراق که در طریقه علیه نقشبندیه مصطلح بجذبه است بهم رسانی و هرگاه که بمقتضای بشریة با فاقه آئی و بطرف هوش گرائی باید که این افاقه
و هوشیاری را نیز من جانب الله دانی و علم خود و علم هر موجود را محل ظهور علم او بینی که اینهمه علوم قلیله قطرات بحر محیط علم بے انتهای او ینداجل و سعه

و عالم فی الحقیقة جز او اندانی و در هیچ جا از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و بالکل از دام انانیت بر آئی و از مظاهر بجانب ظاهر گرائی و خود را و همه عالم را در مشاهدهٔ او گم فرمائی فعلمنا الذی هو حادث منظهر لعلمه القدیم الذی احاط بکل شیئ و فوق کل ذی علم علیم و ما لاحد من علم الا ما علمه الله و هو العزیز الحکیم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ و الیه ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواهی شد + در باد تو ای سحاب گم خواهی شد + ای کای ذره سعی دیگر کاخر + در پرتو آفتاب گم خواهی شد + مراد از بحر مرتبه وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریه و از باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضاء رحمة واسعهٔ خود بر همه اشیا دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی ورزش سلوک و از کلمه آخر منتهاو عاقبة الامر و از پرتو نور شهود و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب بهر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبهٔ وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباریه مانند حباب سر کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمة واسعه خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه منحل گردیده ناپیدا خواهند گشت پس مرو سالک فی سبیل الله را گفته شد که اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق الیقین بر تو روشن شود که در منتهاء سلوک و عاقبة کار بالکل در نور شهود ذات حق مستهلک و مستغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الله یهدی لنوره من یشاء ط

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کلمنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر احق و الصلوة و السلام علی رسوله محمد الصادق الاصدق و علی آله و اصحابه ذوی الخیر المطلق **اما بعد** فهذا الوارد السابع و التسعون هو المسمی بکلمة الحق الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا ارنا الحق کما اسمعتنا ایاه و اعطنا توفیق العمل علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و اکشف عنا غطائنا و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا بالایمان و العرفان و هب لنا من لدنک رحمة خاصة مصلحة لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزنا یوم القیامة و آتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و اجعلنا من الذین هم علی هدی من ربهم و هم المفلحون و ادخلنا فی زمرة المحمدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون و بالآخرة هم یوقنون و یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیها یرون الا الحق بل به ینظرون و به یسمعون و اینما یولوا یجدوا ثم وجه الله و جعلتهم عبادک الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین آتیتهم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تختص برحمتک من تشاء و بیدک الخیر و انک علی کل شیئ قدیر و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول و لا قوة الا بک و انت العلی العظیم ط۔

وارد در بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود مظهر وسعة الهیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه

باید دانست که اینهمه اوضاع سهل و حرکات سبک که اکثر دون همتان نا تربیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس و طبیعة ست که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر حمقا و جهلا و ارذال و اجلاف دران طور بے اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس و طبیعت نام آزادی بر می آرند و خلق را دغا میدهند و این ناهمواران دغای بدتر از زاهدان مرائی مے باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگرچه

بسبب ریا و سمعه همه حسنات خود را ضائع میسازند اما باز بریاضت و مجاهده می پردازند و ارتکاب امور شنیعه نمیکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن و افعال شنیعه
را شنیع مے نمایند خدا تعالی قادر ست که این اندک آمیزش ریای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده زر بے غش گرداند و بمرتبهٔ مخلصین رساند بخلاف
آن بدنهادان که هرچند شب و روز مستغرق در اتباع نفس و طبیعت میباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جملهٔ عارفان و
آزادان و کاملان مینمایند و آنچه اعمال و افعال ملحدانه را در نظرها نیک میگردانند و جملهٔ اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکر مے فهمانند و مکروا
و مکر الله و الله خیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نااهلان امور بسیارست اما کلیهٔ این چند امرست که جهالت و حماقت و خودسری
و خودرائی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بے محبتی و دنائت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با ملحدان باطل و خود پسندی
و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص یا بر دکاکین و بازارها و یا در تکیه های گدایان بی قید و یا در محلهای
هنود و یا در خانه های اغنیا و یا در کاشانه های مغنیان میباشد و همصحبتان ایشان جوانان ابتر و زنان خودسر و باجیان جاهل و عامیان غافل و تصوف
گویان هرزه معاش و ملحدان طعام تلاش میباشند و شعار ایشان خودغرضی و قابوطلبی و آرام جوئی و بذله گوئی و ایراد و انکار و در پردهٔ بی بندار
پندار و کار ایشان گرم جوشی و مصاحبت پیشگی و هرب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگانه و وضع ایشان سهل و سبک و
خلاف شرع مے بود و مزاج ایشان متلون و شوخ و بیباک می باشد و بدانکه عزلتی که بعض جاهلگان بے حقیقت و سخت جانان بے مؤانست اختیار
میکنند و شهرت و ناموری خود و گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند ؎ اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت
شو ✤ که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را ✤ خیال خامیست که می پزند و راه توهمی ست که می پیمایند چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین
خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلائق گردد بسا مشیخت طلبان بمعنی و نام جویان لایعنی تمام عمر پریشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندند
و آخر بنامرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند معهذا بالفرض اگر حصول مدعا هم شد و شهرت و مشیخت بهم رسید باز چه حاصل که بیش
از دغای وهمی و غلطی فهمی نیست للمصنف ؎ بسا ناموز کاندرین تیره خاک ✤ چنان گم نمود ست دور زمان ✤ که اصلا از ایشان بروی
زمین ✤ نماندست نام و نه باقی نشان ✤ اما چنین خیالات فاسده اکثر در دلهای جهلاء بی معرفت و دنی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم بغل
و خدع پیشگان پر دغل و سست دینان سخت کوش و بی محبتان گرم جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد و
مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم امکنه معتبرهٔ معروفه میباشد چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن و نشستن در
مسجد جامع شاهجهان آباد و درگاه بعض اکابر مشهود در عرصه چند مدت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول مدعا انتقال ازان مکان کردند
بهرحال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن وبال ست و خود بخود اگر اتفاقاً بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجوه
نیک مثل آنچنان مکانات عالیهٔ متبرکه برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی ست انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده
کرده ایم که بعض اکابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بواطن مقدسهٔ ایشان نیست بلکه بنیت زیادت
فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیه و موزونیهٔ مکان در معامله جمعیت باطن دخلی تمام دارد لهذا جای پاک و جامهٔ پاک
از شرائط نمازست بهرحال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزادنمائی باشد کار مردمان بمعنی ست و آن هر دو عمل بیهوده و لغو که عزلت
مفرط و صحبت داری زیاده از حد بود شعار آدمان لایعنی ست و محمود سراپا سود همانقدر صحبت و عزلت معتدله است که موافق شریعت مصطفویه
و طریقه محمدیه است اعنی در جمعه و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرورصحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

ومحافل تعلیم وارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود ابا بیهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت وگوشه نشینی وتنهائی ضروری نیز
البته لازم باید گرفت ودر مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود وبلا ضرورات مذکوره صحبت زائده بیفائده نباید داشت واگر تواند شد هرگاه میسر گردد
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد وامثال این صحبت وعزلت ضروریه لازمه اختیار باید کرد ودیده وفهمیده به نیت نیک اوقات بسر باید
وزندگی چندروزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد وهیچ احدی را از موجودات کونیه بچشم کم نباید دید بلکه در هر موجود محقر
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت واسعهٔ رحمانیه باید نمود وبهر جزء مصغر جسمانی که قابل انقسامات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی یزدانی
معائنه باید فرمود ومدام در شهود عظمت وکبریای حق تعالی مستغرق ومستهلک بوده بالکل خودرا در میان نباید دید وسررشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص وعام جاری است بلکه ان من شئی الا یسبح بحمده ونشان نشان اوست جل
برهانه که باوجود بی نشانی همه جا سار بست فاینما تولوا فثم وجه الله ما همه ممکنات موهومه هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پزیم محض خام است وهر نقش
آزادی از لوازم عبدیه برای خود که در خاطر می بندیم عین دام است نشان ما همه مفهومات ممکنه هم مقام نشان عنقاست اگرچه نام باجمله موهومات
معلومه معروف ومذکور جابجاست **رباعی** پختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم ودام پیدا کردیم + یعنی ای در هجو عنقا از خلق + گم گردیدیم ونام
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد در دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم وهر مطلب فاسدی که از آز الخیال خویش پخته ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی وهوس ناتمامی است که در ما پیدا گردیده وهیچ اعتباری ندارد ولائق دلبستگی وقابل اینهمه فریفتگی نیست ورهائی ازین
گرفتاری ماسوی الله بی حصول نسبت فنا وبقا ومیسر شدن معیت قویه مع الله امکان ندارد ونصیب نمی شود زیرا که اگر ذرهٔ از شائبه نفس وانانیت
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه ولباس تارکانه نیز غیر از دامداری ومکاری نبود وچله نشینی وعزلت گزینی هم سوای خود نمائی وشهرت افزائی
نباشد چه مانند عنقا ناپیدائی وپنهانی اینچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب ناموری میگردد وحال آنکه اینهمه توهم خویش است ومعامله مرگ در پیش
لا اله الا الله ولا مقصود سواه هیهات هیهات اگر عزلت برای اشتهار باشد واین نیت باطله اینهمه محبوسی اختیار کرده شود توهم محض وخیال خام است
پخته مغزان حقیقة شناس را این مرض عارض نمیگردد وافسوس فسوس اگر بی تعینی وآزادی برای اعتبار بود وباین اراده فاسده اینهمه بی غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری ودام است وشریف نفسان باغیرت را این علت لاحق نمی شود هشدار هشدار تا فریب نفس وطبیعت ترا خراب نکند وگرفتاری نام ونشان
رسوانسازد زیرا که عنقریب است چون عنقا از نظر مردم غائب شوی وبزیر خاک روی وناپیدا گردی پس برابر است گم نامی ونا موری وگرفتاری اینچنین امور
موهومه ناشی از ضلالت ووهم میگردد وبعد مرگ هیچ ازین امور فانیه وموهومات دنیویه بکار تو نخواهد آمد ولذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور ونامدار
بعد تو خواهد ماند ومثل ایشان یکی در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل میشود ودر حین حیات متصور میگردد وفردا ازینمعنی اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریابی ونه ازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن حظ نفس برداری ای غافل مدام ناظر فنای خویش باش وخود را هیچ متراش وبناخن این خطرات
دل را مخراش وآب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر همگی مصفا وبی کدورت گردد وگرد باد هوا وهوس سر نکشد وبعنایت بی غایت ورحمت
بی علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید وکحل مازاغ البصر بتصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد ومدد ارواح مقبولان الهی وملائکه در رسد
واین برگزیدگان ومقربان بمصقله امداد خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند وسراپا قابل دیدار نمایند وباب مشاهده حق را
بر تو کشایند وتمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که مسمی بعالم است هرسو که بینی ونظر افگنی جز گل وجه باقی نه بینی وسوای ثمر شهود حق بدست نیاری
اگر بجانب پستی در سجده گرائی اعنی بسمت مادیات طبیعیه میل نمائی وتوجه گماری همان نغمه سبحان ربی الاعلی سرائی ودر عین نزول عروج فرمائی

واگر بسوی بلندی بقیام آئی ای بطرف مجردات عالیه نظر کشائی و سر برداری تکلم بکلمه الله اکبر نمائی و همان کبریائی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
و دریابی که هر ادنی و اعلی و تمام ارض و سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و لا حاکم سواه و دانی که
هرچه هست ازوست و شجرهٔ عالم سرسبز از آبیاری وجود اوست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی ست و عظمت
و جلالت الٰهیه هر سو ترا روبرو خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد نمود و همگی براه عجز و انکسار پوئی و گوئی که حق ست چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوته بینی ست و دوربینان حقیقت شناس هیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات الله را سهل فهمیدن از بی دینی ست
صاحب یقینان عقیدت اساس هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوته بینی دفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقة بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریابی که هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه است چنانچه حکما تصریح اینمعنی کرده اند و هر موجود مظهر وسعت الٰهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقة همچنین ست که هر گوشه میدانی ست اگر گشاد باطن میسر آید و هر حلقه کمانی ست اگر دست قدرت کشاید
پس این رسالهٔ مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حقیر را که چون آه سردی ست از دهان افسرده خاطری بر آمده و ناله دردی ست از دل
دردناکی سر زده هم سرسری نخوانی و بیدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را پر از معانی کثیره دانی و بلا تامل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل یدل
علی الکثیر ان کنت ذا النظر و القطرة تنبئ عن البحر و الغدیر ان کنت ذا البصر **رباعی** هر گوشه صدای صد بیابان دارد + هر غنچه بمشت خود گلستان
دارد + گر عقدهٔ خاطرت کشاید بینی + هر قطره بجیب خویش طوفان دارد + اعنی هر گوشه نسبت تقئیدیه در اصل خویش فضای بسا دشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیدهٔ حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیه در حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان افگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطرهٔ موجودات
اعتباریه در پردهٔ تعین خویش طوفان مرتبه لا اعتبار و لا تعین در خویش دارد و الله بکل شیء محیط ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلا و جعل لکل منها جا و سبیلا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسله رحمة للناس و حجة علیهم و دلیلا و علی آله و اصحابه
الذین لم یتخذوا غیر الله وکیلا **اما بعد** فهذا الوارد الثامن و التسعون هو المسمی ببرهان الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المومنین الصادقین و
المحمدیین الخالصین الذین اخلصوا دینهم لله انه سبحانه جعل النفس الائمة المحمدیة براهین الایمان و شواهده فمن رای جمالهم بعین العقیدة فکانما رای الحق و ثبت
عنده کل من الامور الحقة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التی اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا یشقی جلیسهم رضی الله عنهم و رضوا عنه و هم من عباد الله
الذین اصطفیهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من یسمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستمعین الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و ما دعوتهم الا الی الله و رسوله بالصدق الاکمل و الخلوص الاتم و هم الصادقون الخالصون و آتاهم الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لدیهم کتاب ینطق بالحق و هم لا ینطقون بالاهواء النفسانیة و لا یأمرون الا ما امرهم الله و رسوله بالکلام الظاهر
و الالهام الباطنی و لهم کشف صحیح مطابق بالکتاب و السنة و عقل قدسی موافق بالحقیقة و الشریعة و طریقهم الطریق المحمدی و سلوکهم السلوک النبوی
و عومل معهم ما عومل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلا بحسب استعداداتکم و صفاء بواطنکم و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره

کما ینبغی علی ما ہم علیہ فی نفس الامر اما ستعلمون ان شاء اللہ تعالی بیوم الدین و ما ادریکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک للہ الواحد القہار فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً ۵

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیۃ حقیقۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیہ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخرکار تمام فرقہ ہا را خالص محمدی خواہد گردانید

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و درخور مرتبۂ آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میسر ست و از جزئیات بذواتہا خبر ندارند مگر بتوسط آلات مادیہ و نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب ست و ادراک کلیات نمیکنند و حق تعالی کہ محیط ہمہ اشیاء مجردہ و مادیہ و کلیہ و جزئیہ ست او سبحانہ را علم ہمہ چیزہا از کلیات و جزئیات حاصل ست و ہو عالم الغیب و الشہادۃ و لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی الارض و لا فی السماء و ہو بکل شیئ علیم و حضرت انسان کہ مجموعہ تمام عالم و جمیع امور مجردہ و مادیہ است علم او از دیگر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع ست و سوای علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما تمام علم انسانی کہ درخور حقیقۃ واسعہ جامعہ انسانیہ است نصیب نوع انسان ست و آن علم کلی ہمان معنی کلی النصیب گشتہ و ہر فرد انسان بقدر عقل و فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیہ اضافیہ کہ نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجملہ جزئیات آن علم کلی ست اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریہ جزئیہ خویش ادراک حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را از ینہا با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور رو میدہد و ہم استعداد آن فرقہ فرقہ گشتہ گروہ گروہ میگردند و در یک ملت و دین اگرچہ در معنی نوعیۃ آن ملت شریک میباشند لیکن بحسب صور متکثرہ استعدادیۂ خود اصناف کثیرہ شدہ مانند رومیان و زنگیان مسمی برنگہای خود میگردند و آن معنی نوعیۃ ملت خود را منصبغ بصبغ صوریہ خود ساختہ مقید بقیود اضافیہ نمودہ قائم بر حال وحدتش نمیدانند و ممتزج با متزاجات نفسانیہ خود کردہ متفرق میگردانند و ہمان فرقہ واحدہ کہ در حضور صاحب الملۃ ہمہ ہا بر یک طریق بودند نمی مانند و چون حقیقت نوعیہ را در ہر زمان ظہور فرد اکمل آن نیز ضرورست تا کمال آن نوع باقی ماند پس در ہر وقت از اولیای این امۃ مرحومہ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا و تجدید ہمان دین مبین می نمود و آخرکار چون طلوع نہار این ملۃ بحد کمال شد و خورشید دین محمدی بدرجۂ ضحی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجود شریف امیر المحمدیین عالم را منور ساخت و ظہور محمدیۃ خالصہ بدرجۂ اتم گردید و ہمین فرقہ واحدہ ناجیہ کہ محمدیان خالص باشند سراسر مملو از ان نسبت اصلیہ کہ در حضور پر نور جناب آنسرور علیہ الصلوۃ و السلام بود ہستند و اول المحمدیین با نسبت خاصہ خالصہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ ہست کہ دہلیز باب مدینہ علمش توان خواند و آستانہ درگاہ محمدیش توان گفت ؎ عزیزی کہ از درگہش سر بتافت ✦ بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت ✦ الحمد للہ الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم امۃ یدعون الی الخیر الذی ہی المحمدیۃ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ و ینہون عن المنکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص و صاروا ثلثۃ و سبعین فرقۃ و اختلفوا بالاختلافات المنکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات و الشواہد بالآیات الباہرۃ و البراہین الظاہرۃ فی زمان الرسول و نوابہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ و المنکرون لا یعلمون اما سیعلمون ان شاء اللہ تعالی یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین اسودت وجوہہم من الفرق الباطلۃ فیقال لہم اکفرتم بعد ایمانکم و اعرضتم عن المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغوای انانیتکم و اما الذین ابیضت وجوہہم بعنایۃ اللہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم علی ما کان علیہ رسول اللہ و آلہ و اصحابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر ہذا الکتاب تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق و ما نقول الا ما قال اللہ و ما ندعو الناس الا الیہ و ما اللہ یرید ظلماً للعالمین ؁ بر حضرت امام مہدی موعود این نسبت محمدیۃ خالصہ ختم خواہد گردید و تمام جہان بہمین یک نور روشن خواہد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این نیر اعظم گم خواہند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیهٔ ممتزجه خواهد بود آخر کار به برکت خویش آنهمه امتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رهانید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نور ایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلود جهنم خواهد رست
یا رب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران تو هم خودی را در همین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی پابند
بتار نفس خودست همچنین مدام گرفتار شکنجهٔ هوا و هوس خویش ست و هر واحد از هم نوعان ما بزور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقة الامر کما هو
حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس ست و بکدام کس باید گروید
و چون حال همه عوام الناس برین منوال ست پس بی رهنمائی نور رسیدن بمقصود و دیدن حقیقة الامر محال ست **رباعی** عمریست که وابسته بتار نفسیم
یعنی بشکنجهٔ هوا و هوسیم + معلوم نشد مرا ز فهم ناقص + یا رب ز کجاییم بکجاییم چه کسیم + حاصل آنکه از مدت العمر پابند قید حیاتیم و بیهوده زندگی خود را برباد
میدهیم و بی صرفه در کشاکش انفاس بی اساس سرگرمیم و در دام هوا و هوس طبیعیه و نفسانیه بسبب غلبهٔ قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص و عقل
قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه معیته
پیدا باید کرد و بکجا آمده ایم و اینجا چه عالم ست و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز بکجا خواهیم رفت و آنجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود
کیستیم و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از همه ایم
در همین ست که عقل ناقص خود را در امور دینیه و معاملات ایمانیه مطلق دخل ندهیم و نافهمیده بلا تردد بر گفتهٔ خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم و
هم این گوئیم که الله اعلم بحقیقة الحال و بار گران تفهیم حقیقة را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش برنداریم و ذمهٔ خود نگیریم که این مسلک حکما ادبی
نقرب ست و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی
ست بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد و چسان دعوی تفهیم هر امر نماید اگرچه او سبحانه عباد برگزیدهٔ خود را بتعلیم ربانی خویش
علی قدر مراتب و وسع استعدادات اسرار آن می فهماند و بقدر طاقت بشریه بندگان آن حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و اسمای
واجبیه و حقائق و دقائق ممکنات موجوده و ماهیات ممکنه همه حاصل ست و لغایت الٰهیه در نفوس مطهرهٔ این چنین اصفیا و اذکیا شک و تردد هیچ امر باقی نیست
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام اخبار را موحقه میفرمایند پس هر شخص از سامعین بقدر علم و معرفت خویش و قابلیه و استعداد
خود بی حقیقة شئی میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه مزاجیه ازند قبول معنی همدیگر میکنند و متفق میگروند و از کلام الله
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مراوات حسب ادراکات و استعدادات خود برآورده فرقهٔ علیحده از محمدیهٔ خالصه میشوند و محمدیهٔ ممتزجه هم میشوند
و مسمی باسم دیگر میگردند و الا اعنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امزجه ندارند تنازع بمیان می آرند و همان کلام را بطور دیگر تاویل میگردانند و خود داخل فرقهٔ
دیگر میشوند و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة بالجمله هر فرد از نوع انسانی هم مانند ملائکه همان مقر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ست
و هر واحد از جماعهٔ آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما منا الا له مقام معلوم بیچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبهٔ مطلق برد و مرغ علمش چسان از قفس تقید
در فضاء اطلاق پرد لهذا ناچار هر کس بصورت مخصوصه گرفتارست و در اظهار اختلافها بی اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امة مرحومه محمدیه و
باعث اینهمه تفرق فرق اسلامیه در اصل حقیقة جامعه محمدیه است علی صاحبها الصلوة والتحیة که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود
احاطهٔ بمجموع آن مطالب کلیه نه کردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد اکتفا بر همان قدر کرده فرقهٔ خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیهٔ خالصه دور
افتاده در سرزمین محمدیهٔ ممتزجه ببرکت اقرار الوهیة و رسالت داخل ماندند و بالکل از سرحد اسلام بیرون نرفتند بهرحال مرتبهٔ جمع الٰهی و جمع محمدی

موجب ظهور اینہمہ کثرت فرق اسلامیہ شدہ است کہ ماخذ مطلب ہر واحد از مسلمانان آیۃ وحدیث است وکدام چیزیست کہ در احاطہ کتاب اللہ نیست
کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبدہ الاکمل الجامع الخاتم للنبوۃ علیہ السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب یستنبط من کلامہ وما فرط اللہ
تعالی فی الکتاب من شیئ واز بسکہ جامعیۃ کلام الٰہی وکلام نبوی مقتضی ہمین تفرق اہل استعدادات جزئیہ بودہ لہذا مخبر صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام اخبار
ستفترق امتی نمودہ وحال وسعت وجامعیۃ کلام اللہ وکلام خود وتنگی حوصلہ اہل عقول قاصرہ دیدہ ودانستہ این خبر دادہ وہم حال آنجماعۃ
چنین بیان فرمودہ ودربارۂ فرق متفرقہ چنین لب کشودہ کہ کلہم فی النار الا واحدۃ وفرقہ ناجیہ را از آنہمہ فرق مبتدعہ مستثنی کردہ ومراد ازان فرقہ
واحدہ اصحاب طریقہ محمدیہ اند کہ محمدیۃ خالصہ بنصیب این طالعمندان گشتہ وہمان محمدیان خالص اند کہ فرق محدثہ نشدہ اند واز قدیم ہمان محمدی کہ بودند ہستند
ایدہم اللہ فی الدنیا والآخرۃ بتائیداتہ ونصرہم فی الدارین بنصرہ وعنایتہ فالحمد للہ الذی خصصنا بتخصیص المحمدیۃ الخالصۃ من الفرق المحدثۃ الاخر واللہ
یختص برحمتہ من یشاء وہدینا بالہدایۃ المصطفویۃ الخاصۃ علی طریق التخصیص والاجتباء وہو یجتبی من عبادہ من یرید وانزل علی نبینا آیات قرآنیۃ بطریق
الوحی الذی انقطع بعدہ علیہ السلام وکشف علینا اصطلاحات فرقانیۃ بطریق الالہام الذی یبقی بوراثۃ الانبیاء فی الانام لنحکم بین الناس علی سنۃ رسولنا فیما کانوا
فیہ یختلفون وانما ہم فی شقاق وان جندنا لہم الغالبون بغلبۃ الحقیۃ وکم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ وانہم لہم المنصورون بنصرۃ ناصرہم الذی ما النصر الا
من عندہ وہو خیر الناصرین لا اکراہ فی الدین ولا اجبار فی الطریق المحمدی وللہ تعالی حجۃ بالغۃ ببیان الآیات وتبیان النکات قد تبین الرشد من الغی بخروج
الشریعۃ المصطفویۃ وظہور الطریقۃ المحمدیۃ فمن یکفر بالطاغوت والآلہۃ الباطلۃ کلہا من الاہواء النفسانیۃ ویؤمن باللہ الذی لا الٰہ الا ہو فقد استمسک
بالعروۃ الوثقی والسلک فی السلسلۃ الوثیقۃ المحمدیۃ التی لا انفصام لہا واللہ سمیع لاقوال العباد وعلیم بما فی الصدور یا قوم اللہ ولی الذین آمنوا وصاروا المحمدیین
الخالصین یخرجہم من الظلمات التی کانوا فیہا من قبل من الفرق المبتدعۃ التی ہی ثلث وسبعون فرقۃ الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کما کان
فی زمان الرسول وآلہ واصحابہ علی صرافۃ وحدتہ والذین کفروا بہذا الطریق الحق اولیائہم الطاغوت یخرجونہم من النور المذکور الی الظلمات المذکورۃ التی ظہرت
بعد غروب شمس النبوۃ اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیہ السلام کلہم فی النار الا واحدۃ الا اللہ محمدیۃ است کہ باوجود اختلافات فرق اسلامیہ وتنازعات
ایشان بسبب شمول وجامعیۃ خود معنی واحد است واین دولت نصیب محمدیان خالص شدہ واین فرقہ خالصہ بر ہمان یک حال خلوص خود ماندہ وکثرت
مبتدعہ در صرافۃ وحدت آن خلل نیفگندہ وچون دیگر فرقہ ہا مسمی باسم دیگر نگردانیدہ وان شاء اللہ تعالی در آخرت ہمین معنی واحد کہ قدری قدری در ہمہ اہل اسلام
ساریست ببرکۃ اشتمال خود کہ بر تمام امۃ دارد آخر کار بعد معاملہ جزا وسزا ہمہ را از مومنین ومسلمین از عذاب نار خواہد رہانید وخلود جہنم مخصوص بکافران ومشرکان
مطلق است اہل اسلام ہمہ عاقبت الامر نجات خواہند یافت وبحقہ خواہند شناخت وآنہمہ کثرت را کہ موجب فساد بود غلبۂ تاثیر محمدیۃ در وحدت خود خواہد
پوشید وزرایان ہمہ مومنان ومسلمانان را خالص وبیغش خواہد گردانید ومالک یوم الدین ورب العالمین ہمہ را از مومنین در ضمن محمدیان خالص برکت ایشان
بریک آئین آوردہ بخلوص وخصوص مشرف گردانیدہ محمدی صرف خواہد ساخت وداخل در جماعۂ مخلصان این بزرگواران خواہد فرمود وحجاب از قلوب
مترددان خواہد برداشت ومحمد علیہ الصلوٰۃ والسلام لوای محمدی خواہد افراخت وظل محمدیہ بر رؤس ہمہ ہا خواہد انداخت ولوا الحمد یومئذ بیدہ وتحتہ
آدم ومن دونہ وبا محمدیان خالص بعجب عنایت خاصہ خواہد پرداخت وبنوازش والطاف خواہد نواخت پس ای کسیکہ تو از محمدیان خالص ہستی ترا باید کہ تمام
ظاہراً وباطناً مصروف بتبعیت شریعت نبوی شوی واعتقاد خود را موافق اہل سنت وجماعت داری وحضور وشہود حق تعالی بر نہج بے کیفی وتنزیہی
مع تصور صفات کمالیہ او در باطن خود راسخ گردانی وعمل خویش را مطابق احکام شرعیہ سازی وحتی الوسع عمل بعزیمت نمائی وتا رخصت
ہم رخصت است وبراہ بدعت نروی ودر عبادات امور مبتدعہ را دخل ندہی کہ اصحاب البدع کلاب النار واز کبائر بالجزم محفوظ مانی واگر

بالفرض گناهی از راه بشریت سرزند فی الفور متنبه شده ازان تائب گردی و باز بعمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید آنرا هم ترک کنی و اگر خدا نخواسته ترک نتوانی کرد یا به نیتی و سهولتی سر میزند خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب الهی میخواسته باشی گنهگاری چیز دیگرست و بی ایمانی چیز دیگر خدا نکند که چون صوفیان این زمان امور شرعیه را سهل فهمی که این بی دینی ست و امن دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا و رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس و معلوم همه کس ست سراسر دال بر عالم غیب ست اگر نور بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده بلا شک و ریب ست اگر دیدهٔ باطن بنور ایمان روشن گردد والله یهدی من یشاء. **رباعی** امکان که سراسر ست معروف بعیب + شد محو کمالات وجوبی لاریب + هر چیز که پیداست بضدش پیداست + آورده شهادت همه ایمان بالغیب + چون مقرر همه ست که همه صفات کمالیه بر وجه اتم و اکمل مرنصیب واجب تعالی ست پس نماند در مرتبهٔ امکان مگر نقص و در حصهٔ ممکنات نیامد مگر عیب اما ازانجا که هر ممکن موجود واجب بالغیرست و بفیض وجوبی موجود گشته تمام آئینه خانه نقائص او بمقابلهٔ کمالات واجبیه محو کمالات شده سراپا کمال گردیده که وجود خیر محض ست و هرچه موجودست ظل وجود پس اینهمه که هست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینهمه مظاهر کونیه دلالت بر ثبوت مراتب الهیه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب ست چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود بسبب ضد خود ظهور مینماید و تعلیم می آید که الاشیاء تتبین باضدادها قضیه مقرره است پس گویا شخص عالم شهادة بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده والله الهادی الی سبیل الرشاد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب الفتاح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینة العلم علی الباب والقی المودة بین قلوب الاحباب ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بینهم ولکن ربی الف بین قلوبهم بلا اسباب والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الکتاب والاصحاب وعلی آله واصحابه اولی الالباب **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والتسعون هو المسمی بنصر من الله کلما یجیئ نصر الله الی عبد من عباده الذین اصطفی فیفتح علیه باب العرفان الذی هو الفتح المبین ویؤیده ذو القوة المتین ویعلمه الله البیان ویشرفه بحقیقة الاسلام والایمان ویعطیه قدرة التقریر والتحریر ویسمیه بالبشیر والنذیر ویجعله ذا الکتاب والاصحاب من رؤساء اولی الالباب ویدخل الناس فی طریقه افواجا ویؤتی لکتابه قبولا و رواجا ویوفقه علی التسبیح بحمد ربه والاستغفار من ما تقدم من ذنبه وما تاخر ویکون اوابا والله یتقبل منه انه کان توابا فیصل الی هذا العبد نصر من الله وفتح قریب وما ذلک من الله ببعید ویعلم انه تعالی اقرب الیه من حبل الورید ویؤیده وینصره بجنود لا یراها الانسان وهو خیر الناصرین ویعوذ کل حین برب الفلق من شر ما خلق ومن شر حاسد اذا حسد ویعوذ دائما برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس یا ایها الناس انی علی بینة من ربی وآتانی کتابا فیه تفصیل لکل شیئ ولو ارسل الله الی کتابا فی قرطاس فلمستموه بایدیکم لقلتم ان هذا الا سحر مبین والله لا یهدی المنکرین ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال الهمنی ربی کذا و کذا ولم یلهمه شیئا کفی بالله شهیدا بینی وبینکم وهو یعلم وانتم لا تعلمون فیا ایها المحمدیون لا تخالفون خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون ما فرطنا فی الکتاب من شیئ فهل انتم منتهون

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه و الفاظ صحیحه سلیسه بود و شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه وثیقه باشد عجب نعمتی ست

کہ نصیب ہر نا اہل بے حقیقۃ نمیگردد و طرفہ نعمتی ست کہ قسمت ہر پر جہل بے لیاقت نمی شود تقریر حقائق رازبانی می باید کہ ترجمان لسان الغیب بود
وتحریر دقائق را بنانی مے شاید کہ توان دست قدرت داشتہ باشد در جماعۂ انبیا علیہم السلام ہر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفہ مرسلین علیہم التسلیم
ہر رسول قفل کشای این باب نیست ہر ولی کے لیاقت حمل بار این امانت خاصہ دارد و ہر غبی کجا تاب ورود معانی لو انزلنا ہ علی جبل لرائتہ خاشعًا
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا کہ کتب و رسائل جمع کردہ اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات ست کہ مجازا گفتہ میشود و سوای
بسیاری از علما و فضلا کہ ترتیب دادہ اند و آنرا تصنیفات اینہا گمان مے برند سراسر مؤلفات ست کہ از معنے حقیقت معرا ست و محررات حکما
و عقلا کہ متاخرین از توابع اینہا تحریر نمودہ اند و آنرا تصانیف ایشان مے پندارند ہمگی نقل مطالب و قواعد متقدمین ست کہ بعبارات مختلفہ
واقع شدہ پس تصنیف کجاست و کی در ہر زمان بظہور مے آید و سواء محققین این ہمہ فرق مذکورہ در بعض جا بعض نکتہ تازہ و لطیفہ جدیدہ
کہ در مؤلفات خود ہا نوشتہ اند از ان سبب این ہمہ کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازہ شدہ و صیت شہرہ ایشان تا گوش ہر سخن نیوش رسیدہ
کتابی کہ من اولہ الی آخرہ مملو از مطالبی کہ مطابق لا اذن سمعت باشد و تصنیفی کہ تمامہ پر از معارفیکہ موافق ما خطر علی قلب بشر بود بے آنکہ فیض روح القدس
مدد فرماید و تبعیت کاملہ انہ نزلہ علی قلبک باذن اللہ حاصل آید و سرانجام نمی یابد و تصنیف عبارت ازین قسم کتاب ست کہ گفتہ شد یعنی نہ طریق عبارات
بطور عبارات کتب دیگر ماند تا احتمال تالیف کردہ آید و نہ وضع مطالبش مماثل مطالب دیگران بود تا شبہۂ نقل نمودہ شود سراسر ہمہ خاص باید کہ
باشد و متضمن مطالب جدیدہ عالیہ و اصطلاحات تازہ لطیفہ بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برہان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر لیست کہ ہیچ حسنۂ برابر آن نمیشود ان شاء اللہ تعالی بروز جزا
مداد کاتبان ہمچنین کلمات طیبات و مصنفان ہمین قسم تصنیفات بابرکات را برابر خون شہداء فی سبیل اللہ خواہند سنجید و اللہ لا یضیع اجر المحسنین
بالجملہ فوائد تصنیف نیک بسیار ست و ہیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین ہمہ متعلق بکتاب ست لہذا کتاب اللہ
نازل شدہ و کتب احادیث جمع گردیدہ و مذہب و ملت منوط بکتاب ست بنا بران کتب عقائد و فقہ محرر گشتہ و طریقت و مشرب روشن و ہویدا
از کتاب می شود کہ برای ہمین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسوید رسیدہ و حکمت و دیگر ہمہ علوم حاصل از کتاب میگردد کہ برای ہمین
در ہر علم کتابہا از اکملین آن فن تالیف یافتہ و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب متبرکہ و قاریان
و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب مے باشند پس محمدیان خالص را باید کہ چنانچہ مصروف در تحریر و ترویج کتب حقہ طریقہ وثیقہ خود
باشند ہمچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افزونی یاران دینی نیز بوند و ہر قدر کہ توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقہ محمدیہ گردانیدہ
محمدیان خالص سازند کہ انشاء اللہ العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواہند دید و محشور با ئمہ ہادین خواہند گردید و المرء مع من احب استکثروا من
الاخوان فان لکل مؤمن شفاعۃ یوم القیامۃ ہمت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاہری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقہ
علیہ محمدیہ را باید فہمید و بیاران باید فہمانید و بدرس و تدریس کتب حقہ صاحبان این طریق حسن مشغول بودہ از علماء ظاہر و باطن و از خلفا و ارکان
این طریقہ باید شد کہ ہرچہ ہست علم ست آدم بے علم ہیچ کار نمی آید و ہیچ از دست او نمیگشاید **رباعی** علم ست کہ ہرچہ ہست نماید از و + ہر عقدہ
کہ مشکل ست بگشاید از و + غیر از تصنیف نیک دیگر نبود + کاری کہ پس از تو کارہا آید از و + مراد از علم اینجا ہمین علم ظاہر است کہ متعلق بنوشت
و خواند و تعلیم و تعلم مے باشد و الحق کہ آدم بے علم و انسان جاہل گویا حق انسانیۃ تلف نمودہ و لطف آدمیۃ ندارد چہ ہر مطلب دینی و دنیوی
و کونی و الہی بقدر طاقت بشریۃ بدون علم بفہم نمی آید و دیگری را خوب فہمانیدہ نمیشود و ہر عقدۂ تردد و مسئلہ کہ بخاطر مے افتد بے دستیاری

علم گشاده نمی گردد و صاف و منقح نمیشود پس سوای تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از و
در عوض وی قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی ست گویا مصنف باقی ست و هر که خواهد صحبت با و دارد و فیض حاصل نماید و مافی الضمیر او را بفهمد و قدر و منزلت او را
شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری ازو بود همان قسم برقرار می ماند و سلسلهٔ هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میرسد
خذوا بالسمع والطاعة ما آتیناکم من الکتاب بقوة ایمانیة واذکروا ما فیه من المطالب لعلکم تتقون وان اکرمکم عند الله اتقکم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مشتمل بر مطالب حقه مصلحه مفیده بود و عملی خوشتر از تالیف قلوب که خالصاً لله باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین ست پس
بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او تاکید آن ثابت گشته
و نوافل ضروریه که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوته که معمول مرشدان ست و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ احادیث
که فزاینده نور ایمان ست و ورد ادعیهٔ ماثوره و لزوم وظائف و تسبیحات ماموره که باسناد صحیحه ثبوت آنست و تذکر اذکار معموله که در طریق خواجگان و سلوک
خالص محمدیان ست و التزام اعمال و اشغال مقرره که لازم گرفتهٔ ایشان ست و تکرار مسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس و خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مثمر برکات فراوان و کاشف اسرار بی پایان ست بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضای حاضران وقت شغلی افضل از تحریر معارف مکشوفه که مطابق آیت و حدیث بوند و صحبت داری با جماعهٔ مالوفه که بتو گرویده باشند در ربط
و محبت تو دارند نبود که حاصل زندگی همین ست زیرا که سخن خوبی که بتسوید میرسد و بقید کتابت می آید و کلمهٔ نیکی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بمثابهٔ درختی [بتحریر]
ست باثمر که در باغ جهان رسته و اصحاب و احباب بیخ و ریشه های آن شجر که موجب پائداری آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه ست و تعلیم و تعلم
آن میکنند و مداوله و مزاوله دارند و خدمت ترویج و القای آن بجا می آرند و شروح و حواشی آن می نگارند و بایشان آن کلام را بلندی آوازه
ست و بیش هرکس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگروند و دفع ایرادات معاندان می سازند الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیبةً
التی ترد علی قلوب الاصفیاء کشجرة طیبة فی ارض طیبة اصلها ثابت فی تلک الارض المطهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا
و آن کلمات که در کتب وارده انجنین محمدیان ست باعث فائده یاران ست چه در حین حیات و چه بعد ممات و همه وقت مفید حاضران و غائبان ست
از مخلصان و منصفان تؤتی اکلها و هی الهدایة المنتجة منها التی تکون کالثمر لها کل حین من الحال والاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
پس عارف بی تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بی اولاد ست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامربوط که سقم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بدنهاد ست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود فویل لهم مما کتبت ایدیهم من العبارات السقیمة و
المطالب الباطلة و ویل لهم مما یکسبون بالغفلة والجهالة و شیخ ستوده کردار بی یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک ست اما بحسب اتفاق و مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون بادشاه بی فوج ست که بوجه احسن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباد نتواند داشت
و زاهد ریاکار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور زور و مکر شیخ عالمی را در دام ارادهٔ خود کشیده چون غنیم با اوج ست
که غالب بر سلاطین سست و ملوک بی اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بی نسبت بکردگار که صرف علم ظاهر دارد و ملای محض ست و از حضور و
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی ست تبار که بیهوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفاراً
و اگر بسبب علم رسمی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگهٔ بل هم اضل ست و درویش جاهل از علم بیزار که طبع کج و ناهموار دارد و ناخوانده بحث
و بی علم مطلق بود کور پست ناواقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود هل یستوی الاعمی والبصیر الحق که عالم عاقل ست و جاهل جاهل

قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ودرینجا سوال نکنی ونگوئی کہ اکثری از اولیاء سلف واکابر باتقدم گذشتہ اند دبا عزیزان بودہ اند کہ علم ظاہری نداشتند پس درحق ایشان چہ باید گفت زیرا کہ کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چہ ولایت را مراتب بے شمار ست از کاملیت واکملیت ودر مقتدی ومقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند وپیشوایان دیگر مقتدایان کہ خداوندان خانوادہ وارکان طریقہ اند بے علم بحت نبودہ اند گو نسبت ببعض کم علم باشند کہ مضائقہ ندارد وپیشوایان کہ رہنمائی وارشاد نمودند کار بجاہلی نفرمودہ اند وناندیدہ وناداستہ راہ نرفتہ اند ودر امری کہ خوب برخود منقح نشدہ ہیچ بیان نکردہ راہ تبعیت مجتہدان سلف ومقتدایان خود پیمودہ اند چہ در اعتقادیات وچہ در عملیات وآنرا ذمہ پیشینیان نمودہ اند وگفتہ او شان را حق دانستہ بقین بران دارند مع ہذا در زمان ما کسانیکہ نزد ما مقتدای وپیشوای ایشان من کل الوجوہ متحقق وثابت ست واز بزرگان ما بودند اگرچہ باعتبار ظاہر بکسب اکثر علوم ظاہرہ بطور طلبہ علم وراہ ورسم تحصیل ایشان التفات وتوجہ نفرمودہ اند وجز کشتے نکردہ اند لیکن از راہ مطالعہ کتب ورسائل فارسیہ در ہر علم وصحبت بزرگان خود ومرشدان خویش ودیگر فضلاء وعلماء واقف وناظر امور ضروریہ بودہ اند وہیچ مسئلہ ضروری از مسائل اعتقادیہ وفقہیہ وحکمیہ از نظر ایشان پوشیدہ نماندہ ومقدمات علم التصوف وسلوک واخلاق ہمہ حاضر بودہ وکدام مطلب آیت وحدیث کہ معلوم نبود ونسبت علمیہ وحالت عرفانیہ بقوت تمام داشتہ اند وزکاء ذہن وصفاء قلب وعلو نفس بدرجہ اکمل داشتند وصاحب قوت قدسیہ وعقل مستفاد بودہ اند چنانچہ بے رجوع بمبادی وترتیب مقدمات پے بمطلب مے بردند وبمقصد میرسیدند وکالوا لواب النبی الامی علیہ الصلوۃ والسلام وہو النبی الذی علمہ شدید القوی وانہ نزل علی قلبہ باذن اللہ فبطفیلہ لوید لواب ونائبین منابہ واید ہم بہم بروح القدس وعلمہم اللہ تعالی من لدنہ علما وہو العلیم الحکیم واز بندہ نوازی او سبحانہ بعید نیست اگر در حال ہم برسنت این بزرگان وبرگزیدگان کسی را از غلامان ایشان بقدر استعداد وقابلیۃ از این عنایت وکرمت فاعلان تقدیر سرفراز سازند وکشف حقیقت نمایند وبدین نوازش نوازند وباب حقائق ومعارف بر دلش کشایند گوچندان علم ظاہری نداشتہ باشد ومثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائدہ نبود محسوب در حساب علماء اللہ ست کہ بحقیقت علماء راسخین ہمین صاحبان علم لدنی اند ومخاطب بخطاب عارف باللہ ہست کہ عرفاء بالیقین ہمین معبولان ازلی اند اللہم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک ومحبتک بطفیل رسولک وحسن قبولک ووفقنا علی عبادتک وطاعتک وما التوفیق الا بک **رباعی** یارب جانی کہ جملہ ہمت زاید + یارب جسدی کہ کار طاعت آید + یارب علمی کہ بر تو نزدیک کند + یارب علمی کہ جز تو ام نماید + اعنی خداوندا مادل مردگان را از جناب خود جانے عطا فرما کہ سراپا ہمت وجرأت واستقامت از ان ظہور نماید کہ این جاندار بحیات بخشی قبول تو میسر نمے آید وجسدی عنایت کن کہ ہمگی صرف طاعت وعبادت وریاضت شود ویک لمحہ معطل نماند کہ این قوت بے تقویۃ توفیق تو نصیب نمے گردد وعملی از ما بوقوع آر کہ موجب خیریت ونجات وتقرب باشد وموافق مرضی تو بود کہ این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود وعلمی در نفوس ما جاہل طبعان القا نما کہ غیر از وجود وشہود وحضور تو اوراک نکند وآگاہی دائمی در قلب راسخ گرداند کہ این علم بے تعلیم خص تو حاصل نمیگردد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الموجد الموجود والشاہد المشہود والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد الحامد المحمود وعلی آلہ واصحابہ المحافظین للآداب والحدود **اما بعد** فہذا الوارد الموفی مائۃ ہو المسمی بالدین الخالص فاعبد اللہ مخلصا لہ الدین وکن من المحمدیین الخالصین الا للہ الدین الخالص انی امرت ان اعبد اللہ مخلصا لہ الدین وامرت لان اکون اول المسلمین وجعلنی اللہ تعالی اول المحمدیین الخالصین وشرفنی بالمحمدیۃ الخالصۃ التی ہی ملۃ اللہ ودینہ الخالص الذی الیہ انتسا

فی کلامہ الا للہ الدین الخالص فمن اخلص دینہ للہ وصار محمدیا خالصًا فلہ اجرہ عند ربہ وہو من عباد اللہ الصالحین الذین سلام اللہ علیہم واللہ لا یضیع اجر المحسنین
اولئک ہم الموحدون المومنون الذین لا یشرکون بعبادۃ ربہم احدًا واولئک ہم المحمدیون الخالصون الذین لا مزج فی خلوصہم من انانیتہم ویؤیدہم اللہ سبحانہ تائیدًا
ومددًا واعلم ان التوحید ہو خلاص القلب عن تعلق الغیر وتخلیتہ عما سوی اللہ واسقاط الاضافات الموہومۃ عن الموجودات الاعتباریۃ التی لا وجود لہا بانفسہا الا
بصنع اللہ الذی اتقن کل شیٔ والاستغراق والاستہلاک والاضمحلال فی مشاہدۃ وجہہ الذی اینما تولوا فثم ہو لا ان التوحید ما یتوہم الجہلاء ویزعمون انہ اتحاد العبد والمعبود
وعینیۃ الواجب والممکن ورفع امتیاز المراتب الثابتۃ التی اثبتہا اللہ تعالی بقدرتہ الکاملۃ وحکمتہ البالغۃ وتسہیل الاحکام الشرعیۃ وتساوی الکفر والاسلام وعدم
تفرقۃ الحق والباطل وانکار رایۃ الحق عن الخلق وانحصار وجودہ تعالی فی ہذہ الموجودات الکونیۃ کوجود الکلی الطبیعی فی افرادہ لان ہذہ العقیدۃ الفاسدۃ
الباطلۃ الحاد وزندقۃ وکفر محض لا سبیل لہا الی الرشد وہی ضلالۃ صرفۃ عصمنا اللہ وایاکم عن تصور ذلک الاعتقاد الذی ہو من معتقدات الضالین المضلین
الذین لا مولی لہم لانہ فی الحقیقۃ انکار الحق فی صورۃ الاقرار واثبات الخلق ونفی الحق نعوذ باللہ منہ اللہم شرفنا واصحابنا بتوحیدک الذی دعانا الرسول الیہ
واساس الدین والاسلام علیہ واحفظنا واحبابنا من الالحاد الذی شاع فی ہذا الزمان ویقال لہ التصوف تعالی اللہ عما یصفون ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ ونشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم الحمد للہ علی ما انعم علی المحمدیین الخالصین باخلاص دینہم والسلام علی عبادہ الذین
اصطفیہم باصطفاء الخاص فزاد فی یقینہم حتی لو کشفت الحجب الناسوتیۃ ما ازدادوا یقینا اولئک الذین ہدیہم اللہ بالایصال الی المطلوب فبہدیہم الذی بہ
یہدونکم باراءۃ الطریق الموصل الی المطلوب اقتدوا واہتدوا ولکل قوم ہاد واللہ ہادی الی سبیل الرشاد یا قوم اعبدوا اللہ علی الطریق المحمدی ما لکم من الہ
غیرہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحکم والغافلون لا یعلمون امن خلق السموات المتحرکات والارض الساکنۃ وانزل لکم من جانب السماء ماءً طہورًا فانبت
بہ فی الارض حدائق ذات بہجۃ علی اقسام ما کان لکم بالقوۃ البشریۃ ان تنبتوا شجرہا ءالہ مع اللہ بل المحجوبون یتجاوزون عن الحد العبدیۃ وہم قوم یعدلون
امن جعل الارض قرارًا علی الماء وجعل خلالہا انہارًا تسیل الی المحیط وجعل لہا رواسی من الجبال وجعل بین البحرین حاجزًا ہذا عذب فرات وہذا ملح اجاج
ءالہ مع اللہ بل اکثرہم لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاہ بدعاء یلیق بالاجابۃ ویکشف السوء عن ذلک الداعی ویجعلکم خلفاء الارض ءالہ مع اللہ
قلیلا ما تذکرون امن یہدیکم فی ظلمات البر والبحر بالنور الذی تبصرون بہ ومن یرسل الریاح بتموج الہواء بشرًا بین یدی رحمتہ لتستریح القلوب
بالتنفس ءالہ مع اللہ تعالی اللہ عما یشرکون امن یبدأ الخلق ویظہرہ فی الذہن والخارج ثم یعیدہ من الشہادۃ الی الغیب ومن یرزقکم من السماء و
الارض رزقا حسنًا ءالہ مع اللہ فاین الدلیل وہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین فسبحان ربی الذی لا الہ الا ہو وما انا من المشرکین ہو ربی وربکم فاعبدوہ
ہذا صراط مستقیم لا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو خیر الناصرین ؏

وارد در بیان وجود وایجاد وفرق در توحید والحاد

مراد از لفظ وجود وجود حق ست تعالی شانہ کہ خود بخود موجود ست وقائم بنفسہ ومستقل بالذات ست چہ در مرتبۂ باطن وچہ در مرتبۂ ظاہر وہو الظاہر
والباطن وہو الغنی الحمید ومنظور از کلمۂ ایجاد افاضہ وجود ظلی ست من جانب اللہ الی الحقائق الموجودۃ الممکنۃ لان الایجاد ہو حرکۃ ارادیۃ من الواجب الی
الممکن بالتکوین فاذا تخرج تلک الارادۃ الخفیۃ الالہیۃ من باطن الوجود وتصل الی ظاہرہ وتصیر جلیۃ فتظہر بصورۃ لفظ کن وتسمعہ الحقائق الممکنات
باذان الاستعدادات والقابلیۃ ویصل فیض الوجود الظلی من الحق الی الحقائق وینبسط علیہا ذلک الفیض بتوسط افاضتہ التی ظہرت بصورۃ
لفظ کن کما ان المعنی یفہم من اللفظ وینکشف علی السامعین بتوسطہ فاذا قضی امرًا فانما یقول لہ کن فیکون پس مثل مرتبہ وجود چون نور ست کہ خود
بخود روشن وظاہر ست ومثل مرتبہ ایجاد چون پرتو آن نور کہ بر اشیای دیگر افتادہ آنہا را نیز روشن می سازد وظاہر می نماید فالوجودیۃ

ہی مرتبة الکمال لذات الوجود والموجدیة ہی مرتبة التکمیل لہا فضمن الوجوب الموجودات الممکنة بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبة تکمیل وجوده وہی المرتبة الثانیة
من الوجود وتسمی بالوجود الظلی وما دخلہا فی مرتبة کمال وجوده التی ہی المرتبة الاولی للوجود وتسمی بمنشاء الانتزاع فالحق حق والخلق خلق وللعالم صانع
قدیم واجب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم وکل ما یظہر فی العالم ویصدر عن الخلائق ہو بمشیة اللہ وتقدیره ولاحول ولاقوة الا باللہ العلی
العظیم ماشاء اللہ کان ومالم یشاء لم یکن لا الٰہ الا ہو وحده لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بالجملہ بیان تفرقہ حالت توحید وکیفیة
الحاد باید کرد کہ پر ضرور افتاده ودرین زمانہ اکثر صوفیان ناتمام درخیال خام خویش خود را از موحدان گمان مے برند وحال آنکہ محض در الحاد
افتاده اند واز جادهٔ توحید باز مانده در تیہ ضلالت گمراه گشتہ اند ودیگران را گمراه میگردانند ضلوا فاضلوا اضاعوا فاضاعوا ہادی حقیقی
بتصدق رسول خود این بی دینان را راه ہدایت نماید واز اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد باید دانست کہ توحید عین ایمان ست وحضرت
رسول علیہ الصلوٰة والسلام ہمین دعوت توحید فرموده وبے مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویہ میسر نمیشود ودر دنیا ہم
رہائی از تعلقات دنیویہ نصیب نمیگردد وآن اینست کہ بدانی خدا یکیست وہیچ یکی شریک در الوہیت او نیست ومعبود بحق اوست سوای او معبودی
وموجود بذاتہ اوست ودیگر ہمہ موجودات را او بوجود آورده وہر کہ را خواہد موجود نماید وہر کہ را خواہد معدوم گرداند وباطن خود را از ذکر وحضور
او ہمہ وقت معمور داری واز یاد ما سوای او خالی گردانی وتصورات صور کونیہ از لوح دل حک نمائی وخیالات باطلہ ماسوی از خاطر فراموش کنی
وحب للہ وبغض للہ در باطن تو باشد وحب دنیا از دل دور کنی وحسد وبغض وحقد وکینہ بمردمان نداری ودر ہمہ افعال خلائق ہمان مشاہدهٔ
قدرت فاعل حقیقی کرده ہر چہ ہست من جانب اللہ دانی وبزبان حال وقال کلمہ لاحول ولاقوة الا باللہ خوانی ونافع وضار وخالق ورازق
ومحیی وممیت ومانع وباعث یکی را فہمی ومدام دل را بحالت قرب ومعیت او مسرور داری وخالی محض از اندیشہ ہای ماسوی گردانی وظاہر
خود را بطاعت وعبادت او مشغول سازی وپرستش سوای او را نکنی ونفی آلہۂ باطلہ باطناً وظاہراً نمائی وحالت توکل وتسلیم ورضا بہم سانی کہ توحید
عبارت ازین ست نہ آنکہ بزبان ہر موجود را عین حق گوئی ودر خاطر تو ہمین صور کونیہ مملو باشند ومدام پریشان خاطر مانی وبگفتن نفی ماسوی
واثبات حق تعالی نمائی ودر معنی نفی حق واثبات خلق کنی وحق را چون کلی طبیعی موجود در ہمین افراد موجودهٔ خلق موجود گمان بری وگوئی
ہو معقول محض کالجنس العالی واز قبیل منتزعات عقلیہ پنداری نعوذ باللہ من ہذه العقیدة الباطلة ان الکافرین لامولی لہم ہیہات ہیہات
توحید خلاصی طلب ست از گرفتاری ماسوی نہ اثبات خلق ونفی مولی کہ این الحاد ست ومحض کفر وضلالت خدا نکند کہ متقدمین صوفیہ نیز ہمین
عقیده داشتہ باشند کہ این ملحدان از کلام آنہا فہمیده خود را متبع اوشان میگویانند وکلمات وعبارات آنہا را سند میگیرند خدا داند کہ مراد آن
بزرگان چیست یا در حالت سکر از قسم شطح گفتہ باشند ومن بعد از ان مقام گذشتہ اند یا عبارت نیک برای مطلب سرانجام نیافتہ کہ متبادر افہام
بنوع دیگر میشود ودرین صورتہا ناچار ومعذور اند واگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز ہمین معانی فاسده بوده کہ این ملحدان بنام موحد بیان مینمایند
وآنہا از تحقیق ومعرفت گمان مے برند بزرگی وولایت در کنار سخن در ایمان واسلام ست اولیا نایبان حضرات انبیا وخادمان شرع شریف اندیا
پیشکاران شیاطین وبرہم زن دین مبین خدا را انصافی باید کرد واز محمدیہ سر نباید پیچید وجمال الٰہی در آئینہ مصطفوی باید دید وحقیقت را
موافق شریعت باید فہمید وشخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید وبوراثة انبیا مشرف باید گردید واز صورت شرع بحقیقة
شرع باید رسید کہ کار اینست ومدار ہدایت ونجات بر ہمین خدا دہر صورت وہر جا بہر کس ست وامن دولت جناب محمد علیہ السلام از دست
نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاہر مسلمانید وبصورت داخل در امة رسول مائید پس اینہمہ چرا از شریعت رسول خود جدا مے افتید وآداب

عبدیت را بالکل گذاشته بخیال خود حق میشوید وامر باطل را حق تصور مے نمائید وکفر را اسلام مے پندارید والحاد را توحید گمان مے برید وانکار را اقرار ہستیم
وترہات را معارف می فہمید وگرفتاری خلق را انقطاع از ما سوی نام می نہید وغفلت از حق را آگاہی می نامید اندکی حمیت دینی را کار فرمائید وبجانب
حضرت رسول علیہ السلام نظر کشائید وحکم فاتبعونی یحببکم اللہ را فراموش نکنید وامر من یطع الرسول فقد اطاع اللہ از خاطر محو نسازید ودر ظاہر چنانچہ
مسلمان ہستید در باطن نیز ہمچنین مسلمان باشید تا از جملہ منافقین نگردید وظاہر وباطن یک باشد ودین محمدی از شما رونق پذیرد وصوم وصلوٰۃ در
جہان قائم ماند وجمعہ وجماعت فوت نشود ومساجد ومدارس آباد باشند ونہر ارشاد وہدایت جاری بود وعلوم دینیہ شائع گردند ورسوم اسلامیہ
قوی شوند وطریقہ محمدیہ رواج یابد وشریعت مصطفویہ برقرار بود وآن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار ومشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر ما
علیہ الصلوٰۃ والسلام برای ہمین کار سہل کہ از ہر یک آدم سہل ہم سرانجام می یابد وبر زبانہای عوام خلق نیز مشہور ست مبعوث نگردیدہ ومحمدیان
برای ہمین قدر امر ناچیز پیدا نگشتہ اند کارہای عمدہ با محمد ومحمدیان علیہ وعلیہم السلام حوالہ شدہ کہ آنرا خدا یتعالی بہتر میداند بیچارہ اولیای کہ در
اذواق ومواجید خویش گرفتار اند در تفہیمدن این امر جلیل القدر ناچار وما اجرہ الا علی اللہ رب العالمین وباید دانست آنچہ آخر کار بعد طی مراتب
عرفان ومعرفت وقطع منازل سیر وسلوک متحقق گشت آنست کہ خدا شناسی عبارت از ایمان بحق وحاضر وناظر دانستن او تعالیٰ ست با خود ہمہ وقت
وحتی الوسع ادای حق ہر مرتبہ از مراتب حقہ نمودن ودر خلوت وجلوت وظاہر وباطن یکسان ماندن وصادق القول وصالح العمل بودن در ہمہ احوال
نہ آنکہ در آغاز طلب وابتدای سلوک متوہم اکثری از ناواقفان حقیقت میگردد وگمان می برند کہ حق شناسی عبارت ست از اقرار وحدت وجود وشہود
ویاد داشتن مسائل تصوف وانجاث آن ودریافت شمول معنی واحد مفہوم وجود در ہمہ موجودات کونیہ وبزعم خویش عارف گشتن واز ادای احکام حقہ
شرعیہ بے بہرہ ماندن واز عقائد صحیحہ اہل سنت وجماعت کہ محمدیان خالص اند انحراف نمودن عصمنا اللہ تعالیٰ وایاکم عن الخطاء فی العلم والعمل ورزقنا
وایاکم اطاعۃ الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ بالاکمل ظاہراً وباطناً بتصدق الرسول المقبول محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وجعلنا من
احبابہ والمرء مع من احب بالجملہ ما محمدیان عاصی اگر نظر بمعاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشتہ صورت عجز بہم رسانیدہ ایم ہمان قطرہ از
محیط اعظم خویشیم واگر از روی رحمت الٰہی وشفاعت رسالت پناہی آبروی پیدا کردہ فقر خود را باعث افتخار خویش دانستہ تفاخر بران نمودہ ایم
ہمان در یتیم جواہر خانہ سیادت خودیم وما فقیران غنی دل بغیر احتیاجی نداریم ومحتاج الیہ ما ہمان مراتب اصول عالیہ ماست پس ہمین صورت فرعیہ ما
ظرف ست برای کمالات اصولیہ ما وما نند پیمانۂ زندگی ہمان ظرف ست کہ خود مظروف ست کل شئ یرجع الی اصلہ **رباعی** گر قطرۂ آبیم وگر در شدہ
ایم ہان صورت عجز نے تفاخر شدہ ایم + محتاج کرام وکیست محتاج الیہ + پیمانۂ عمریم زخود پُر شدہ ایم + مراد آنکہ ما ہمہ موجودات ممکنہ چہ وضیع
وچہ شریف اگر مانند قطرۂ آب بیقدر وناچیزیم واگر بسان گوہر با قدر وگران بہا وعزیزیم درین ہر دو صورت نہ لائق اظہار عجز در ہمگنان ونہ قابل فخر
کردن در ہمجنسان خود شدہ ایم زیرا کہ در ما مخلوقات ہیچکس در اصل نہ محتاج ہمدیگر ست ونہ محتاج الیہ یکدیگر ودر حقیقۃ ہمہ ما بلاواسطہ محتاج یک ذات
غنیہ اند تعالت وتقدست گو مجازاً واعتباراً بعضے با بعضی نسبت علیۃ ومعلولیۃ داشتہ باشند واضافت محتاج ومحتاج الیہ در بعض ببعض بالمجاز
یافتہ شود اما فی الواقع ہر حقیقت موجودہ چون پیمانۂ عمر خود ظرف برای قبول امور مقدرۂ خود ست وخود مظروف صور تقدیریہ خویش ولا تزر وازرۃ
وزر اخری فاعلم انہ اذا ظہر لک بالادلۃ العقلیۃ والنقلیۃ ان الفاعلیۃ مختصۃ بالوجب تعالی وہو یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولا فاعل فی الوجود الا ہو
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ والانفعالیۃ المنسوبۃ بالممکن التی ہی ظل فعلہ سبحانہ ومن توابع فعلیتہ ایضاً فعلیۃ وتطلب بالفاعل فہی ایضاً راجعۃ الیہ بہذا الاعتبار
ومنسوبۃ بہ وہو الفاعل المطلق تعالی شانہ وجل سلطانہ فعلمت بعد ہذا الکشف والظہور بالیقین ان الی اللہ الجامع الفعال خاصۃ ترجع الامور

الصادرة فی الاکوان کلہا والی اللہ المصیر وفنیت عنک ای زالت عن علمک بہذہ المشاہدۃ اضافاتک الموہومۃ جمیعہا واستغرقت فی الشہود الالہی وجدتک
بعد الافاقۃ موجوداً اعتباراً بالوجود الموہوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء وزالت عنک فی ہذا الوقت عدمیتک الموہومۃ والظلمۃ
الامکانیۃ وما بقی فیک حینئذٍ الا الوجود الموہوب الذی وہبک اللہ تعالی بالقربۃ الخاصۃ پس درین وقت و حال مراد از کلمہ من وما شخص عارف را
ہمان وجود موہوب ست کہ از جناب الٰہی عطا شدہ ولفظ انا ونحن کہ بگفتگو درمیان مے آید بہمان طرف منسوب ست کہ منسوب الیہ حقیقی ست و
درین مقام غنا تام از ماسوی اللہ حاصل میگردد و معلوم میشود کہ ہمہ جا فیض یک وجود رسیدہ و وجود ست کہ باختلاف نسب و اضافات ہم محتاج
وہم محتاج الیہ خویش شدہ ست ونور علی نور گردیدہ و کاسۂ سوال ما ممکنات موجودہ پر از نعما و نوال وجود ست و وجود در کمالات وجودیہ حاصل گشتہ است
و باطن وجود در ظاہر وجود جلوہ فرما شدہ یعنی پیمانہ ہای ماہیات و استعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش کہ استدعاء وجود بمعنی کون و حصول از واجب
الوجود کہ موجب بالذات و مبدأ فیاض کہ مفیض مطلق ست نمودہ اند قبل ازین خود ہم در علم الٰہی از موجودات علمیہ بودہ اند و مطابق ہمان صور علمیہ
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمدہ اند پس این اعتبارات کہ درین عالم بصورت قطرہ و ذرّ شدہ اند و صور مختلفہ متکثرہ گرفتہ اند تمثیلاً باعتبار صورت
خود پیمانہ اند و محل ظہور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شدہ اند و حق تعالی وراء الوراء اینہمہ صور و حقائق ست و خالق
اینہاست لا یتحد بغیرہ ولا یحل فیہ و بدانکہ وحدت وجود بلحاظ حصول آن درین اعتبارات کہ مسمی بعالم اند بایکدگر ست و یک امر واحد فیض وجودی ست
کہ بہر واحد رسیدہ و معنی شہودی ست کہ ہمہ جا جلوہ گر ست و نور یک آفتاب وجود بر ہمہ موجودات پرتو افگندہ و اینجا مراد از وجود وجود ظلی ست کہ بمعنی کون
و حصول ست نہ آنکہ مظنون اہل الحاد ست و معتقد زنادقہ بد اعتقاد کہ در واجب و ممکن و رب و مربوب و عبد و معبود و خالق و مخلوق فرقی نمیکنند و ہر بندۂ کمینہ را
بلفظ یا مولی یارب ندا مینمایند و حق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان مے برند تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً یظنون باللہ غیر الحق ظن الجاہلیۃ سبحانہ و تعالی عما یصفون
در آنمرتبہ وجود کہ لا بشرط ست و مابہ الموجودیہ عبارت از انست و منسوب باو تعالی ست و عین ذات او سبحانہ است چنانچہ اینہمہ اعتبارات گم اند ہمچنین در آنمرتبۂ
علیا وحدت کہ اینہم یک اعتبار ست مثل سائر اعتبارات نیز گم ست و آنمرتبہ از اضافات کثرت و وحدت و سلب و ایجاب و عینیت و غیریت برتر و مبرا ست
کہ وست ہیچ اضافت تا بدامن کبریایش نمیرسد صوفیان حال کہ ادعاء عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتہای فہمید این بافت را گمان میبرند بحقیقت
این سخن نرسند خواہ نرسند و مغز این کلام را در یابند خواہ ندر یابند ما آنچہ گفتنی ست گفتیم و راہ نمودیم و درّے کہ سفتنی ست سفتیم و عقدہ کشودیم و ما علینا
الا البلاغ واللہ یہدی من یشاء الی سواء الطریق وبہ التوفیق **رباعی** ہر چند بعلم و فضل ممتاز شوی ❊ مشکل کہ بفقر نکتہ پرداز شوی ❊ بوی نشنیدۂ
زعرفان تا حال ❊ مدت باید کہ واقف راز شوی ❊ خطاب بہر متصوف یاوہ گو و بی ادب مباحثہ جو کردہ گفتہ آمد کہ ہر چند بعلم تصوف از راہ فصوص دانی و
فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعۂ مقلدان و صاحب قالان امتیاز می پیدا کنی و تفوقی بہمسانی اما مشکل
ست کہ اسرار و نکات علم فقر کہ تقرب مع اللہ است و از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحبت متبرکہ اولیاء مرجوعین و ارباب تمکین ست
دریابی و سری یا نکتۂ از مقولات منتہیان فہمی ای مبتدی این راہ کہ تا حال در تموج بحر عینیت و غیریت غوطہ ہا میخوری و بساحل فرق بعد از جمع
نرسیدۂ و از گرداب کفر طریقت بر نیامدہ بر کنار اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم ننہادۂ تو ہنوز بوی آن گل عرفان کہ بہار گلشن قدس ست از دور ہم نشمیدۂ
و نالۂ درد آمود عندلیب حقیقت بگوش ہوش نشنیدۂ مدتی درین بادیۂ خاک بسر و آتش در جگر پریشان و خراب خواہی گردید بعد ازان اگر ہدایت ہادی حقیقی دستگیری
فرمود و راہ نمود آن زمان خواہی فہمید کہ الحق طریق حق طریق محمدی ست و آنچہ محمدیان خالص گفتہ اند و نوشتہ اند ثمرۂ شجرۂ طیبۂ علم و عرفان و نتیجہ سیر و سلوک و حاصل
اسلام و ایمان ست بتوفیق الٰہی سررشتۂ اتباع ایشان از دست مدہ اولئک الذین ہدی اللہ فبہدہم اقتدہ ؏ —

قائلان

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارانا حقائق الامور وہدانا لرؤیۃ العجز والقصور والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما بلا فتور وعلی آلہ واصحابہ ارباب الشہود والحضور **اما بعد** فہذا الوارد الحادی والمائۃ ہو المسمیٰ بحقیقۃ الامر اعلم اسعدک اللہ تعالیٰ وکشف عنک غطاءک ان العبد اذا یعرف حقیقۃ الامر ویرفع الحجاب عن قلبہ فیریٰ الحقائق علی ما ہی علیہ فی نفس الامر ویعلمہ اللہ الحکمۃ التی ہی شاملۃ لخیر کثیر فیفہم الاسرار الامکانیۃ والوجوبیۃ کلہا بقدر الطاقۃ البشریۃ وینکشف علیہ عجز الحقیقۃ الامکانیۃ عن الدرک من حیث الذات وتتجلی فی قلبہ قدرۃ اللہ الوجب الذی اوجب امور الممکنات الموجودۃ فی ضمن وجوبہ وہو غالب علی امرہ وکان امر اللہ مفعولاً فیتحیر ذلک العبد حینئذ بمشاہدۃ جلالتہ تعالیٰ شانہ وعز سلطانہ ویعترف بعجز نفسہ عن المعرفۃ بکمال المعرفۃ ویشہد انہ لا الٰہ الا ہو ولا حول ولا قوۃ الا بہ ویشاہد جمال الذات فی مرایا الاسماء والصفات کما ینظر تجلیات الاسماء والصفات فی مظاہرہا التی ہی للموجودات الممکنۃ وفی ہذہ المرتبۃ یکون الشہود عین الحیرۃ والحیرۃ عین الشہود فاذا یشرفہ اللہ سبحانہ بکمال العنایۃ بالتشریف الخاص ویخلعہ خلعۃ البقاء بعد الفناء ویوصلہ الی مرتبۃ الفرق بعد الجمع فیمیز الاصل عن الظل ویفرق بین التنزیہ والتشبیہ ویحافظ آداب العبودیۃ والالوہیۃ ویکون مع اللہ ظاہراً وباطناً واللہ معہ فی کل حال من کان للہ کان اللہ لہ فیا ایہا المحمدیون الخالصون اذکروا ربکم اذا نسیتم واستغرقوا فی الحضور والشہود دائماً واستقیموا علی الطریق المحمدی واقیموا حدود اللہ ومن یتعد حدود اللہ فاولٰئک ہم الظالمون۔ ۸۔

وارد در حقیقت امکانی واعتراف بحیرت ونادانی وبیان یکتائی مرتبۂ وجود وترغیب بحضور وشہود

حقیقت امکانیہ عجب مفہومی ست کہ بذات خود مقتضی ہیچ امر از وجود وعدم نیست بلکہ نظر بنفسہا سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتفاع نقیضین نمی شود ازین راہ افراد موجودۂ آن در حضرت وجود بضمن واجب از روی وجوب بالغیر موجود معلوم میگردند وافراد معدومۂ آن در مرتبۂ عدم بضمن امور ممتنعہ از سبب لحوق امتناع اضافی معدوم مفہوم میشوند ومجموع افراد مطلقۂ آن ازین دو حال خالی نخواہند بود وشق ثالث کہ واسطہ درمیان وجود وعدم باشد نیست وآنکہ بعضی بواسطہ ہم قائل اند ودر موجود ومعدوم واسطہ ثابت میکنند وآنرا در اصطلاح خود حال میخوانند چون جوہریت جوہر وسوادیت سواد ومثلہا کہ آنرا نہ موجود توان گفت نہ معدوم چہ جوہر وسواد موجود ست نہ جوہریۃ وسوادیۃ کہ غیر از مفہومی نیست پس اطلاق موجود بر اینہا کردن راست نیاید وہم نمیتوان گفت کہ جوہریۃ وسوادیۃ معدوم ست کہ درین صورت نفی جوہر وسواد نیز میگردد فاثبتوا الواسطۃ وعبروہا بالحال وہم بعض المتکلمین این بحث علیحدہ ست کہ بما نحن فیہ تعلق ندارد بالجملہ آن معنی امکانی طرفہ امر مجہول الحقیقۃ ست کہ بالاستقلال نہ موجودش توان خواند ونہ معدوم الحق کہ انہ کان ظلوماً جہولاً در شان انسان از روی امکانیۃ او وارد شدہ واعتراف بحیرت ونادانی منتہای پایۂ انسانی واعلی مرتبۂ ادراک امکانی ست ربنا ما عرفناک حق معرفتک وما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانہ لیس فینا الا تجلیاتک التی ہی ظہورات اسمائک وصفاتک فما عرفنا ایانا بجلالۃ تجلیاتک التی کانت فینا وما عرفناک بجلالۃ اضافاتنا التی اضفنا الیک سبحانک لا نحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوہرہای ہمہ موجودات فسلک در سلک یکتائی وجود لست ولآلی جملۂ ظہورات متعلق بہ پیدائی شہود تو یگانگی ذات بی ہمتایت حرف شراکت را از صفحۂ ہستی حک فرمودہ ووحدت جناب جلالت کثرت موہومہ را بہیئۃ مجموعی یک نمودہ خیال عینیت نہالی ست کہ بآبیاری نسبت اتحادیۂ تو رستہ وگمان غیریت گلی ست کہ از نسیم نسبت امتیازیۂ تو شگفتہ ورائحۂ تنزیہت عنقای ست کہ از آشیان بی نشانی

بر نیامده و گدائیه تشبیهت همائی که سایهٔ وجود ظلی بر سر هر موجود افگنده گلشن ایجاد از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتیه تو سرسبز و آباد ست و دامن اعتقاد از
کیفیات القانیه و ایمانیه تو مامون از فساد اولیه قدم تو بروی ازل در حدوث و اساخته و آخریه بلا عدم تو بر سر ابد سایهٔ لا تناهی انداخته توئی که پنجهٔ خورشید
را ید بیضا ساختهٔ و توئی که در گردن گردون حمائل کهکشان انداختهٔ توئی که نشائتین را بیک جرعهٔ صهبای وجود مست نمودهٔ و توئی که کونین را بیک
حرف کن پیدا و هست فرمودهٔ آیه واللہ علی کل شئ شهید برده کشای شهود تست و کریمهٔ فاینما تولوا فثم وجه اللہ جلوه نمای وجود تو ثنای بی انتها
و سپاس بیقیاس ثابت برای تست و سزاوار مرذات والای تراکه انعام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و حمد بیحد و شکر بیحد متحقق بهر
جناب اعلی و در خور مرتبه علیای تست که سائیان عطای بی خطای رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذات حقائق
امکانیه نتافتی و رشته سریان وحدت اقمشهٔ کثرت اعتباریه نیافتی خانهٔ مظلم مرتبهٔ امکانیه بی چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بی نمود
صبح تجلی تست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اختفاء تست که پرده بر روی عالم غیب انداخته گلشن امکان سراسر شاداب از نهر جاری
تضمن وجود تست و باغ جهان تمام سرسبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بحمدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسته که چون انگشت شهادت تبدل
تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهور نشگفته که از برگ برگ خود دفتر حسن توصیفت نه آراسته قطرهٔ محقر انسانیه
کیست که گره کشای ثنای بی انتهای محیط اعظم کمالات الٰهیه شود مگر اینکه خود را تمامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در مشاهده جمال لایزال ایزدی
باشد و ذرهٔ بیقدر طاقهٔ بشریه چیست که بمیدان بی پایان توصیف واجب تعالی بواجبی درخشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقة خویشتن را بالکل
ناپیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود لیکن حیف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فسوس بر قالبی که شب و روز
در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویهٔ نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بیفزاید و عرفان عبارت از انست که دشواری و گرانی
ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کارهٔ پریشان نما که درین زمانه اکثری از ملاحده آنرا از زعم خود
عرفان و معرفت می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بی ایمان مینماید ای انسان ظلوم و جهول وای چیستان معروف و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت
چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجبی تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بآن جناب والا چسان خواهی رسید **رباعی** گر دعوی

هستی ست بهتان ست این + در شکوهٔ نیستی ست کفران ست این + ای حضرت انسان تحیر انجام + خود را نشناختی چه عرفان ست این +

مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علحده ثابت کرده آید کما زعم البعض
اینمعنی فی الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض ست و من یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما و یا این هستی اعتباری خود را
عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کما ظن
البعض این امر در اصل پاک از دلنس بیدینی نیست و کمال بی ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدروا اللہ حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت
عدمیه و ملاحظهٔ اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص ست عدمات محض گفته شود که هیچ بوی
وجود نشنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجود ست که منعم حقیقی انعام عام برهمه موجودات فرموده است و باعلان این خلعت فاخره در بر
هر مخلوق پوشانیده فاشکروا اللہ واعبدوه غرضکه حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کاملهٔ خویش جامع همه کمالات متباینه و مظهر جمله
اسماء متقابله ساخته هست از وظرف گرفتن یک نسبت خاصه سرانجام نمی یابد و شایان جامعیة او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست
و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیة و معدومیة ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان ست واللہ یعلم وانتم لاتعلمون بهر حال بیانی که درخور حال طاقت بشریه ولائق سماعت علمیه انسانیه هست و مفید خاص و عام
و مصلح کافه انام و بیان واقع و تقریر واضح ست اینست حقیقت امکانیه که بذاتها بیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظر بذات خود مدام جز رافت عدم
خویش ست چه در حالت معدومیه و چه در حالت موجودیه و یافت از راه علم عارضی و نایافت بسبب جهل ذاتی مر حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه هست و اشرف مخلوقات ست همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش ست
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در مے یابد هیچ امر در نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ ماهیه نمیکند قدرے بالوجه حقائق اشیا را مے فهمد و جهل او که مقتضاء
عدمی ست بر علم او که مقتضاء وجودی ست غالب ست چه در امکان خاص که نصیب ممکنات ست و آن سلب ضرورت از طرفین ست طرف وجودی باشد
خواه طرف عدمی درینصورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع ست و نظر الی ذاته کشش و رجحان بسوی عدم و فنا ست و عدمیه او که بالذات ست متوقع
ست بر وجودیه او که بالغیر ست که مسلوب الضروره بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی ست که متضمن معنی سلبی ست و دال بر معدومی و نسبت عدمی ست
پس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف ست و جز جهل که از عدمی ست در بساط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت ست و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست چسان بالکنه ادراک موجودیه خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که افتراء محض ست اگر غور نموده آید و بهتان صرف ست اگر فکر کرده شود و من یشرک بالله
فی المعبودیه او الموجودیه فقد افتری اثما عظیما هو الکفر والشرک وان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل ست که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید پرتو نور اطلاق خویش افگنده درین آئینه
جلوه گر ست و در هر جا شانی علیحده پیدا کرده بچه طور اضافت هستی از خود دور کند و ابا از وجودیه نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت ست پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد ربنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالع مندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بعجز معرفت ست والعجز عن درک الادراک ادراک
و مآل و انجام کار حیرت ست ما عرفناک حق معرفتک بالجمله خورشید وجود ست که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تافته هست مجرده باشند آن موجود
خواه مادیه ذهنیه بوند خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلے یافت باشد خواه حسی علمی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد ست اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلمهٔ عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه مینماید و بمعنی ذات و آفتاب و چشمه وغیرها آمده و فقط اشتراک در لفظ شد و در معنی
ماصدق علیه مختلف و کثیر دارد که درینصورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جدا هست و مطلق باهمدیگر مناسبت ندارد و در آنصورت ای بر تقدیر اشتراک
معنوی مقصود همان معنی یکتا ست و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیگردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود
و متکلمین که نظر بادی الرای در لفظ وجود باشتراک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبهٔ وجود را ندریافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحده ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی ست دگر و آسمان را وجودی ست دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر همدگر
حاصل ست این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق بامور ظاهره ست از ایشان سرزده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مابه الموجودیه و نفس الوجود و منشاء انتزاع ست چنانچه باید کما هو حقها نفهمیده اند و همین مرتبهٔ ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه ست مرتبه اصل
وجود انگاشته اند المجتهد یخطی و یصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی ست غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب در کفر جلی نگردد

وعفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از منتزعات عقلیه گمان برده اند
دفہم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان مے آید که نزد ایشان هم منظور از ما صدق علیه آن همین مرتبهٔ وجود ظلی ست بلا شبهه و شک که بمعنی مصدری آمده
وامر منتزع ست و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه منشأ انتزاع و مرتبه لا بشرط است که این معنی بهیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیراکه
این اضافات که تشکیک و تعمیم و مثلها باشد نسب و اعتبارات آنمرتبه اند که منسوب بآنمرتبه و معتبر دران میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی هی لیس
این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحیثیه کلیه و تشکیک آنمرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر ست و چنین بنظر مے آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویداست و چنین بینماید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص متقید در مقیدات مخصوص بهر موجود ست و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک و
مبرا و برتر و منزه از همه اضافات ست و وراء الوراء جمله اعتبارات ست فافهم بالغور و الفکر لعل الله یهدیک الصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان آن
که نموده آمد ارائه طریق لسالکان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کردگار حاصل فرمایند و
بسوی مشاهده جمال باکمال فاینما تولوا فثم وجه الله بچشم دل نمایند و از حجب بالکل برایند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال فعق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیه قلب بهم سانند و اکتفا بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست نکنند و داخل در زمرهٔ بی ادبان یاوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیکشاید اهل مذاق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود مے شاید من لم یذق لم یدر وفقنا الله و
ایاکم علی حبه بتصدق حبیبه علیه الصلوٰة والسلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن + یعنی پئے وصلش سببے پیدا کن + خورشید بذار در کسے
جلوه دریغ + ای ذره برو تاب و تپی پیدا کن + مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب واثق بمواظبه اشغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فنا و بی ثباتی دنیا و تیقن بقا و استقرار عقبی و تصور رحمت رب و تعقل معیت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آب تشنه را
خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم پر از آیات او خواهد نمود و تمام جهان مملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حظها خواهی
برداشت و عجایبها رو خواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفے و حظے که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از ان او یند لذتے و کیفیتے که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصاً امورے که متعلق بقلب اند خورشید وجود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته ست چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی انزل الینا آیات قرآنیه و کشف علینا تاویلات فرقانیه و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد صاحب کلمات ربانیه و علی آله و اصحابه فیئت حقانیه
اما بعد فهذا الوارد الثانی و المائة هو المسمی بآیة الله ان فی خلق السموات و الارض و ما فیهن مکاناً و اختلاف اللیل و النهار و ما فیهما
زماناً لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتوجهون الیه دائماً و یتفکرون فی خلق السموات و الارض

بالعبرة والخبرة فیظهر علیهم انه الحق وما خلق الله هذا باطلاً وجعل اللیل والنهار آیتین باهرتین لاهل البصیرة ومحا آیة اللیل اذا یغشیٰ وجعل آیة النهار مبصرة اذا تجلیٰ
لیبتغی المومنون بالله فضلاً من ربهم برفع الحجب الظلمانیة والنورانیة عن ابصارهم والاٰن لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة الکونیة
والاضافات المتلونة النورانیة والظلمانیة والمحجوبون الغافلون الذین علی ابصارهم غشاوة لاینظرون الا الصور المحسوسة ولایرون آیاته تعالیٰ فی الآفاق و
فی انفسهم وینسون الله لیلاً ونهاراً والله سبحانه جعل اللیل والنهار آیتین لاولی الابصار کما قال عز وجل وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا
آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شیٔ فصلناه تفصیلاً ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمداً الی یوم القیامة من اله
غیر الله یاتیکم بضیاء ویجعل لکم النهار معاشاً لتسعوا فیه وان جعل الله علیکم النهار سرمداً الی یوم القیامة من اله غیر الله یاتیکم بلیل ویجعله لباساً لکم لتسکنوا فیه
افلا تبصرون فاذکروا رحمة ربکم الذی جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها افلا تشکرون کا۔

وارد در بیان آیة تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل

معانی آیات قرآنیہ و مطالب عبارات فرقانیہ در اصل ہمانست کہ از روی احادیث و شان نزول و سبب ورود ہر آیہ معلوم گردیدہ و بعضی از روات ثقات
بثبوت رسیدہ چنانچہ مفسرین محققین و علماء راسخین مے نگارند و قصہ ورود و سبب نزول ہر آیہ باظہار مے آرند و سیاق عبارت کلام اللہ صریح بران دلالت
مے نماید و از محاورۂ اہل حجاز بے تکلف در ذہن مے آید و برای دریافت کیفیت این امر چیزہای بسیار از علم ظاہری و باطنی مثل ذکاء ذہن و صفاء قلب
و مناسبت قویہ بحقیقت قرآنیہ و نسبت تامہ بحقیقۂ محمدیہ و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و معیت حق تعالیٰ بطریق اصطفا و قبول و قوت علم و عرفان و
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم مے باید
اما آنچہ بعض عرفاء اولیا نکات و لطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیہ و معانی بطون فرقانیہ در بعض مواقع نوشتہ اند یا مے نگارند از قسم تاویلات
ست کہ اگر مخالف بظاہر شریعت ندارد تحریر و تقریر آن جائز ست بلکہ یک نوع لطافت و خوبی دارد کہ اخص الخواص را بآن ممتاز مے سازند و محققان
اولیا کہ جامع علم ظاہر و باطن میباشند و واقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت مے بوند آنہا را باین نوازش مے نوازند ہر عالم بے حقیقۃ
و غبی و ہر درویش جاہل ہمعنی را نمیرسد کہ تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام اللہ ہرچہ خواہد بگوید کہ موجب فساد ست و اکثر صوفیان جاہل و
ہرزہ گویان لاطائل را این مصیبت رو میدہد حق تعالیٰ جمیع محمدیان خالص را ازین بلیہ محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن مجید را موافق
شریعت غراء و مطابق واقع چنانچہ مراد اللہ و مراد الرسول ست مکشوف سازد و چنانچہ لیل امکانیہ اینہا را در ضمن نہار وجوبیہ خود گرفتہ واجب بالغیر
گردانیدہ موجود و ظاہر چون روز روشن ساختہ است ہمچنین ظلمت اضافیہ خودی و انانیت ایشان را از بواطن ایشان دور نمودہ فانی فی اللہ گردانیدہ و
در ظہور نور حضور و شہود خویش گم ساختہ بطلوع خورشید حالت بی یسمع و بی یبصر نواختہ باقی باللہ سازد و خلعت وجود موہوب حقانی پوشاند و باعلی مراتب
قرب و معیت رساند تا در گلشن جہان خزان فنای ذاتی اینہمہ موجودات فانیہ منظر بہار وجود ظلی بچشم بصیرت ایشان نماید و عدمات اعتباریہ
این ماہیات کونیہ تجلی گاہ ہستی مطلق در نظر شہود اینہا آید زیراکہ جمیع حقائق ممکنہ موجودہ آئینہ دار جمال باکمال حضرت وجود اند و ہمان نور ظلال
اسماء الٰہیہ ست کہ مثل روز در شب تار عدمات اضافیہ اینہمہ اعیان خلائق جلوہ فرما شدہ تمام عالم را منور فرمودہ ست **رباعی** بیدار خزان ما
بہار ہستی + وز نیستی ست اعتبار ہستی + اعیان آئینہ وجود اند کہ کرد + در لیل عدم جلوہ نہار ہستی + مراد از خزان فنای تشخص موجودات فانیہ و
از بہار حدوث صور محدثات زمانیہ و از ہستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از اعیان حقائق موجودات و از
آئینہ مظہر و از وجود مرتبۂ وجود ظلی و از لیل ظلمت امکانیہ و از عدم حقیقت ممکنہ و از جلوہ ظہور و از نہار نور وجوبی و از ہستی در مصرع چہارم

وجود مطلق حاصل آنچه از فناء تشخصی ما موجودات فانیہ حدوث دیگر صور محدثات زمانیہ در مرتبۂ وجود اضافی کہ محل موجودیہ ست پیدا میشود و انتظام عالم بر اند
ہمین کون و فساد قائم ست کہ یکی میرود و دیگرے بجا ایش مے آید و از عدم اعتباری ممکنات فانیہ وجود اضافی موجودات حادثہ امتیاز در علم ہم میرسا
و یکی را معدوم و یکی را موجود مے فہماند پس معلوم شد کہ حقائق موجودات مظہر مرتبۂ وجود ظلی اند کہ در ظلمت امکانیہ حقیقۃ ممکنہ ظہور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شدہ است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفتہ ہمہ موجودات را واجب بالغیر گردانیدہ از حضیض امکان باوج
وجوب کشیدہ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و ہیچ دیگر ہم معنی رباعی مذکور بیان نمودہ می آید کہ اینجا مراد از کلمۂ ہستی کہ او اخر مصاریع ردیف واقع شدہ
وجود اعتبار لیست بمعنی ہذا کذا و کذا و از نیستی ہم عدم اعتباری بمعنی لیس ہکذا و کذا کہ تقابل یکدیگر این ہر دو مرتبۂ اعتباریہ ممتاز اند و یافتہ میشوند نہ
آنکہ مراد از لفظ ہستی مرتبۂ وجود حقیقی ست کہ ما بہ الموجودیہ ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا ضد لہ و لا ند لہ کہ عدم اعتباری لیاقت مقابلہ
و نقاصت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلہ با آن نیارد و لیل و نہار کہ در مصرع آخر مذکور ست عبارت از ہمان مراتب اعتباریہ و اضافیہ مفہوم
عدم و وجود ست کہ با ضافات سلبیۂ و ایجابیہ ظاہر اند و او ست تعالی شانہ بقدرت کاملۂ خویش ظاہر کنندۂ آنہمہ اعتبارات و اضافات وجودیہ
و عدمیہ در عالم شہود کہ مرتبۂ خلق ست اللہم انت تولج اللیل فی النہار بنور الاظہار و تولج النہار فی اللیل و انت الستار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرتک
و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و لا محسب سواک الولوج باعتبار اللغۃ ہو الدخول فی مضیق فالایلاج
ہو الادخال و ایلاج اللیل و النہار ہو ادخال احدہما فی الآخر صباحاً و مساءً بالتعقیب و التاخیر او الزیادۃ و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیہ است کہ ذاتی ممکنات ست و نہار عبارت از نور وجودی ست کہ فیض واجب ست و ایلاج لیل در نہار عبارت از
ایجاد ماہیات و حقائق موجودات کہ فی انفسہا معدومات اند و غیر از مفہومات نیستند بمقتضاء اسماء جمالیہ کہ عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
جواد مطلق ست عم نوالہ و ایلاج نہار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیہ ہست بمقتضاء اسماء جلالیہ کہ سلب وجود از مخلوقات از روے
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلالہ و اخراج حی از میت نیز عبارت از ہمان اظہار وجود ست مع کمالات وجودیہ در مظاہر حقائق کہ سراسر موطن
نقائص عدمیہ اند و اخراج میت از حی عبارت از ہمین نمود اعیان و حقائق کونیہ ہست در وجود خارجی کہ مرتبۂ ظاہر وجود ست و گویا این عبارت
کلام اللہ کہ تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنے اول ست و شرح جملہ اولی است کہ تولج اللیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل بود
لتوضیح المطلب و تصریحہ و کررہ فی الامثلۃ المختلفۃ تفہیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضہ وجود ست بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اقتضاء فعلیہ
حضرت واجب الوجود ست عم احسانہ و جل برہانہ پس وجود او سبحانہ نظر بذات او حسابی ست چرا کہ ضروری واجب ست و او تعالی بذاتہ وجود مستقل ست
و وجود ممکن کہ نظر بذات او ضرور نیست و ذاتش اقتضاء وجود نکردہ غیر حسابی ست و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرمودہ زیرا کہ ہیچ ممکن
بالذات لائق وجود نیست و نبودہ پس عطا کرد وجود و این رزق داد او سبحانہ و تعالی ممکنات را از راہ رحمت عامۂ خویش بغیر حساب بکمال احسانہ و عنایتہ

رباعی عالم کہ عدم بود نمیکرد نمود + در ضمن وجود خویش دادی تو وجود + فیض عامت گرفت در بر ور نہ + کس لائق این عنایت خاص نبود +

یعنی عالم کہ مجموع موجودات کونیہ ہست ہر واحد از ینہا قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و ہرگز نمود خود نمیگرد و خود را الوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق ہمہ مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینہمہ موجودات را گرفتہ واجب
بالغیر گردانیدہ خلعت وجود ظلی پوشانیدہ پس فیض عام رحمۃ واسعۂ تو جمیع حقائق موجودہ را در بر تطفل و التزام احاطۂ بے کیف تو گرفتہ
اینہا را از قعر عدم بر کنار وجود کشیدہ ہست و الا ہیچ یکے ازین ماہیات ممکنہ نظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص کہ مختص بمرتبۂ

وجوب است نبوده است واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ؏ - ؏ - ؏ -

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی ھو الغنی ونحن الفقراء ذی العزۃ والعظمۃ والقدرۃ والکبریاء والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سید الانبیاء سند الاصفیاء وعلی آلہ وصحابۃ الاتقیاء والاز کیاء

اما بعد فھذا الوارد الثالث والمائۃ ھو المسمی بمنھاج الفقر وکل من الناس جعل اللہ تعالی شرعۃ ومنھاجاً خاصاً ومنسکاً مخصوصاً ھم ناسکوہ فمنھج الفقراء ایضاً علی انواع متکثرۃ وکل منھم یعمل علی شاکلتہ اما المنھج الاحسن ھو طریق الفقراء الذین احصروا فی سبیل اللہ اتکاءً علی رزاقیتہ سبحانہ والتوکل التام علیہ لایستطیعون ضرباً فی الارض بکمال مشاھدۃ الغیرۃ الالٰھیۃ والعزۃ الربانیۃ التی ھی للہ ولرسولہ وللمومنین ولایذھبون الی بیوت السلاطین والامراء لانہ بئس الفقیر علی باب الامیر لایسئلون الناس الحافاً ولایظھرون احتیاجاتھم علی احد منھم بقوۃ غناء قلوبھم وکبریاء انفسھم یحسبھم الجاھل عن احوالھم اغنیاء ویزعم عندھم المال او تجیٔ فتوح مخفیۃ وذالک من التعفف وعدم التفاتھم الی الاسباب الدنیویۃ تعرفھم انت یا ایھا الواقف عنھم بسیماھم ولھم وجوہ ناضرۃ الی ربھا ناظرۃ رزقنا اللہ ولکل المتوکلین علی اللہ من المحمدیین ھذا الفقر الذی اذا تم فھو ما ھو ویکون سبب الفخر فی الدنیا والآخرۃ ونعوذ باللہ من الفقر المکب والفقر الذی یکون سواد الوجہ فی الدارین ربنا ولاتحملنا ما لاطاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین والمنکرین الذین رغبوا عن المحمدیۃ الخالصۃ لک الدین الخالص ومن یرغب عن دینک الا من سفہ نفسہ وان ھدیک ھو الھدی وانت علی الصراط المستقیم یا قوم انی توکلت علی الحی الذی لایموت وسبحت بحمدہ وکفی بہ باحوال عبادہ خبیراً ھو ربی لا الٰہ الا ھو وفوضت امری الیہ انہ خلق کل شئ فقدرہ تقدیراً وھو الذی جعل لکم اللیل لباساً لیستر بالستر والنوم سباتاً لتسکن بہ نفوسکم وجعل النھار نشوراً لتسعوا فیہ وکان ذالک علی اللہ یسیراً وھو الذی ارسل الریاح بشری بین یدی رحمتہ وانی اجد منھا نفحات الرحمن وکان اللہ علی کل شئ قدیراً وھو الذی انزل من السماء ماءً طھوراً لیحیی بہ الارض واودع فیہ للحیوان والانسان نفعاً کثیراً وھو الذی مرج البحرین فی العالم من ظھورات الاسماء الجمالیۃ والجلالیۃ ھذا عذب فرات بظھور جمالہ وھذا ملح اجاج بظھور جلالہ وجعل بینھما برزخاً وحجراً محجوراً لئلا یمتزج ذوق احد بذوق احد منھا وکان ربی علی کل شئ قدیراً اتعبدون من دون اللہ وتعتمدون علی الاسباب الظاھرۃ التی ھی محسوبۃ فی الآلھۃ الباطلۃ ما لاینفعکم ولایضرکم الا باذن اللہ فیتوجہ المومن المتوکل الی ربہ حنیفاً ولایشرک بربہ احداً وکان الکافر علی ربہ ظھیراً وما ارسل اللہ من نبی ولا ولی الا مبشراً ونذیراً وما سالوا الناس علیہ من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربہ سبیلاً یا ایھا الناس کیف تتخذون من دونہ تعالی آلھۃ لایخلقون شیئاً وھم یخلقون وکیف تتبعون الذین لایملکون لانفسھم ضراً ولانفعاً وکیف تعتمدون علی الذین لایملکون موتاً ولاحیوۃً ولانشوراً واذا قیل لکم آمنوا بربکم کما آمن المحمدیون الخالصون وتوکلوا علی اللہ انہ کان بعبادہ سمیعاً بصیراً فتقولون انؤمن کما آمن السفھاء ولانظنک الا رجلاً مغروراً وتقولون لی انک ایضاً تاکل الطعام وتمشی فی الاسواق مثلنا لولا انزل اللہ الیک ملکاً فیکون معک نذیراً او یلقی الیک کنز او تکون لک جنۃ تاکل منھا وما انت الا رجلاً مسحوراً تبارک اللہ ربی الذی ان شاء جعل لی خیراً من تلک الجنات ولکن ربی جعل الدنیا سجن المؤمنین وجنۃ الکافرین وان للمحمدیین فی الآخرۃ جنات تجری من تحتھا الانھار وان لھم فیھا لذۃً وسروراً وھو یعلم ما الھمنی وعلمنی ویعلم سری وجھری وانہ کان بعبادہ خبیراً ووعد للموقنین الجنۃ واعتد لمن کذب بالساعۃ سعیراً وما جعل اللہ المنکرین الا فتنۃ للمحمدیین الخالصین فصبرنا علی ما یقولون علی سنۃ رسولنا وکذالک جعل اللہ لکل نبی وولی عدواً من المجرمین وکفی بربنا ھادیا ونصیراً ؏ - ؏ - ؏ -

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغة بمعنی درویشی ست و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکنه
در بساط خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین دامنگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی است
که ذات او مقتضی وجود اوست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیته اوست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فرموده
والله الغنی وانتم الفقراء و این فقر عام ست که شامل حال همه هاست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطای
وجود و کمالات وجود باینها میفرماید اما فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه است که فقرا اختیار مینمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق
همه اضافات وجودیه است در نظر علم خویش از ظرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله ست
و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غنای ذاتی حق سبحانه واقع شده
و نسبت تامه بمرتبه قدوسیه و صمدیت وارد و رفیع الشان و ذو العظمة والکبریاست و مثمر برکات کثیره و ترقیات وافره و نتیجه مقام خلت و
محبوبیه و منجمله کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیه ست و مظهر رحمة خاصه الهیه و مورد الطاف مخصوصه ربانیه هست که هر نبی و هر ولی باین
دولت عظمی مشرف نشده از ینجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین
احصروا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیا عن جمیع ماسواه و جعل الکبریاء ردائی والعظمة ازاری و سترنی فی نور جلالته عن الانظار و اظهرنی بظهور
رحمته علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل والله یحب المتوکلین فانا تحت قباب غنائه و کبریائه لا یعرفنی غیره و رسوله یعرفنی بسیمائی لانی فقیر بابه
و سائل الرحمة من جنابه و ما اذهبنی ربی علی باب الامیر والسلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخراً لنبینا علیه الصلوة والسلام بل من اهل بیته الذین
طهرهم الله تطهیراً والله ولی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و رفع لی
ذکری فوجدت فی عین حالة العسر یسراً و کان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال و کنت بعون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغباً الی الله
و قائماً علی مقام الاستقامة و منصب التوکل و ما النصر الا من عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و
انشراح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات
و تساوی عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهده الهی و از شرائط مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غنای قلبی و غیرت
جبلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس مزکا و شرافت و نجابت و جرأت و استقامت و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و رعب و غلبه و ثروت
خفیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و تیقن عالم عقبی و آسودگی دلی و فراغت کلی و از لوازم مقام
فقر ست بی اسبابی دنیاوی و بی آرامی جسمانی و وقوع مکروهات نفسانی و عدم تیسر ملائمات طبع حیوانی و شورش احتیاجات و بلوای توابع و لواحق و جهاد
دائمی بانفس و طبیعت و مدام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات بلانهایات و ارتفاع درجات بی غایات
و خود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از زنا بالیتها و بدانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گذران
فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد بدرجه که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و مافیها را در جنب آن قدری نبود برابر ست که این امر بقصد
و اراده خویش بترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود خواه بیقصد و بی اراده بسبب امور خارجیه و عوارض متنوعه رو دهد که خداوند چنین کیفیت
در هر دو صورت منجمله اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر به بی اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی ترین

همه مقامات و مراتب قربت ست و الغناء غناء القلب و الفقر فخری و الفقر اذا تم فهو الله و امثالها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که اورا باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم دیگی فقر اضطراری ست که خاطر را مضطر گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله از احتمال بار آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بعد از ترک لباس و نیاداری و اختیار لباس درویشانه میسر گردد خواه بے دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعهٔ اهل فقر اضطراری ست چراکه بقلب فقر را قبول نکرده اگرچه در صورت باختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و مدارک بعد ست و الفقر سواد الوجه فی الدارین و نعوذ بالله من الفقر المکب و کاد الفقر ان یکون کفراً و ما شاکلها از لغر لغات مراتب چنین فقرست وای بر حال خفته بختی که اورا باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة نعوذ بالله منه و الله شدید العقاب و باید دانست که گذران درویشانه عبارت از معیشتے ست که مناسب وضع درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و ممد تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و بنیاد آن برین چند امرست کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد موت و تحمل مکروهات و استقامت و قناعت و کشاده روئی و گرفته فراجی و گرویدگی قلوب و همت و سخا و محبت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا اقل الرجل الطعم ملئ جوفه نوراً و اخشی ما خشیت علی امتی کبر البطن و مداومة النوم و الکسل و ضعف الیقین پس درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بود و بلا صرفه بغفلت اوقات ضائع نسازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطورے معامله نماید که پیش نفس خود محجوب نشود و اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امرست که عند الله باشد و عند الله همانست که فی نفسه بود ایراد و اقبال مردم را اصلا در نظر میار و امر نفس الامری را منظور دار و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه مکن و از فقر و فاقه تنگ مشو که جمعیت جمعیت باطن ست فقراء با غناء و کبریا را هیچ ازین امور دنیانمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی ست نمی شاید

رباعی

جوع و عطش ست آب و آتش فقرا + از فرش زمین ست فراش فقرا + دیدیم که اغنیا بسے محتاج اند + اے درد معاش ست معاش فقرا + حاصل آنکه درویش را باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را مترددساز دو در چاه اضطرار اندازد و زمان گرسنگی فکر قوت او را سراسیمه کند و خیال سعی و سوال در درویش پیش نعوذ بالله من ذلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قالین برای خویش انگارد و سنگ و خشت را تکیه و بالین برای خود پندارد نه آنکه چون بوریا نباشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود در وسیلهٔ طلب آن بروی کار آرد نعوذ بالله من تلک الاهواء و الارض فرشناها فنعم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود بنظر مے آید که اغنیاء دنیویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گرفتار بسیار اسباب و سراپا غرق بحر احتیاجات اند که هرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند و پای حرص ایشان جای قرار نمیگیرد و الحق که معاش معاش فقراست و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب این اغنیا رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر ابی صاحب الفقر المحمدی و فخر جدی الذی کان اباً لامی و فخر اجدادی الاولین کالسید الحسینی بهاء الدین المعروف بنقشبند و سید الحسنی عبد القادر الجیلی الی علی المرتضی و من ینتهی الیه تلک السلسلة العلیا و هو خاتم الانبیاء صلے الله علیه و علی آله کما صلے علی ابراهیم و علی آله انه حمید مجید مرتبه جلیل المنزلهٔ فقر و منصب عظیم القدر توکل که مستغنے و بے نیاز از جمیع ما سوی مے گرداند و بوصل تام میرساند عجب غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علا میسر مے آرد که حضرت خاتم الانبیاء و سند الفقراء علیه الصلوة و السلام دائما گیتی اگثیرا بآن فخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر تا همان وقت دولت ست

که فقیر بران نازان وفخرکنان باشد وازان شادان وفرحان بود والا افلاس وجای هراس ست وصرف بیدستگاهی ورو سیاهی ست که نصیب هر
مفلس ونے مزاج وبے اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند ومصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند ونازان
نشود لهذا آنسرور علیه الصّلوٰة والسّلام فرموده وکشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر آدم ومن دونه تحت لوائے
ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر الفقر فخری والحق که بر حالت فقر وفقدان اسباب دنیویه فخر نمودن بسیار زیباست وکار عالی همتان وشریف نفسان
ومقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا ووجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب وشعار دون همتان ودنی نفسان وغافلان بیحیا
است وعلی العموم همه بے غیرتان بی حمیت در حالت مفلسی عجز والحاح مینمایند نعوذ بالله من الفقر المکب ودر حالت تونگری تکبر وغرور بهم میرسانند الله لا یحب
کل مختال فخور کم لغلان بے دستگاه دیگر اند وفقراء والا درگاه دیگر **مصرع** گدا بادشاه ست ونامش گداست + چنانچه این امرا وسلاطین دنیا همین
بنام در گفتن اغنیا وملوک اند وفی الحقیقة پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال ومآل ایشان ست خلصهم الله من ذلک البلاء واصلح حالهم پس
اے هر مرد درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب اعلیٰ بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند ولباس مردان ست وبسبب
بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان وپاس حرمت گذشتگان هر لحظه ملحوظ دار وخود را از راه دون همتی وحرص دنیا بخانه سلاطین وامرا و
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشانه است چنانچه شاه صاحب در دربارها ذلیل وبے رتبه بنظر مے آیند هیچ احدی از انفار ومردم
دنیادار محقر نمی نماید گو نامدار ومصاحب شهریار باشند ودنیا پرستان نفاق پیشه در ظاهر باداب هم پیش آیند واستقبال ومشایعت نمایند
بئس الفقیر علی باب الامیر ونعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیرے که بر دروازهٔ امیرے خواهد رفت البته گونه میل وتعلق خاطر بسوی دنیا دارد والا
درین هر خود غلطان غفلت شعار رسوای دولتمندی چه تخفگی ست که کسی آنجا برود وخفت وذلت کشد وامیری که بر دروازهٔ فقیرے خواهد آمد
البته قدرے نور ایمان وتوجه قلب بطرف حق تعالیٰ دارد والا درین گم شدگان فنا آثار غیر از نسبت مع الله چه هنر ست که کسی اینجا آید وتسلیم و
سلام نماید الله الله درویش هر چه هست الله هست شخصیته او بسبب الله ست وآمد ورفت مردمان پیش او لله ووجه قوت ومعاش او الله
وباعث عزت وحرمت او الله وبی نیازی وکبریائی او بر اعتماد الله ورونق بزم او صرف من الله ورجوع او مدام الی الله وسیر او فی الله وعن الله بالله
وسلوک او وفنا فی الله ومقام او لقا بالله وذکر او لا اله الا الله وورد او لا حول ولا قوة الا بالله وارادهٔ او موافق وما تشاؤن الا ان یشاء الله غرضکه مولوی
بر علم نازد وزاهد بر عبادت درویش صرف نظر بحق دارد وامیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا پرهیز وبا اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیا نیست تا ارتباط با اهل دول بهم رسانی اذا رائیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص وفقیرے دستگاه دنیانه تا مال و
متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه وهو لا یشعر چشم از دنیا واهل دنیا بپوش وهرگز نظر رغبت باین طرف مگشا
وچیزے که ترک کردهٔ در طلب آن مکوش واز خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود وباز این باب حرص کشودن چیست لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ادب آموز
تارکان حقیقی ست تا مطلق دنیا واهل دنیا را در نظر نیارند وهمت بر ترک واقعی گمارند پا بدامن قناعت درکش تا دست طلب دراز نه سازی وهوا وهوس را
از سینه برکش تا آبروی توکل برباد ندهی اذا اردت ان یحبک الله فابغض الدنیا واذا اردت ان یحبک الناس فما کان من عندک من فضولها فانبذه الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما اعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین وقدم بهرزگی بسفر سا وروی خانه هیچکس مبین الا بیت المعمور مرشد وذوی الحقوق صله رحم
واخوان طریق بقدر طاقت واقربیه ومناسبت واغتنم صحبة فقراء الذین احصروا فی سبیل الله ارکهم الله ورزقک مجالستهم ادمت فی مجلسهم فبالصدق و
الخلوص ورجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام اجوا الفقراء وجالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال التمکین والاستقامة وقوة نسبة

القربة والتوکل والاستغناء الاتم والکبریاء الاکمل یحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنیاء ویظن اعندهم المال اوتجی فتوح کثیرة غیر معلومة من التعفف وعدم طمعهم لانهم
لا یسئلون الناس الحافا بل یرون نذر من یبطل صدقاته بالمن والاذی ولا یقبلون الا الهدایا الطیبات التی اقبلها الرسول علیه السلام واحل لذریته
هم السادات بوراثته والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات وحرم علیه السلام اخذ مال الزکوة لنفسه ولذریته لانه من دنس
الاموال ویلیق اخذه لاهل الفقر الذی یکون سواد الوجه فی الدارین باعتبار ذلة السؤال فی الدنیا وسوء المآل فی الآخرة والله یعز من یشاء ویذل من یشاء
وبیده الخیر وهو علی کل شیئ قدیر و اگر ای کسیکه مشرف بشرف فقر محمدی هستی بی استدعای تو خود بخود حق تعالی که مقلب القلوب ست بندگان خود را از اغنیا
وغیر اغنیا به پیش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا اتاکم الزائر فاکرموه بخلق و تواضع پیش آ یعنی بد خلقی و بی روئی منما و سلوک با هر کس
مع پاس مرتبهٔ خویش و حفظ رتبهٔ او فرما که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه نه چون جاهلان نافهم اغنیا را سبک تر از غربا گردان و نه چون طامعان پر وهم ایشان را
بر سر و چشم خود بنشان و نه چون هرزه معاشان سهل طبع غربا را بی ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغدار اینها را از نظر انداز و شکر این عطیه دائما
و سپاس این نعمت بجا آر که تر الهی گوشه نشین متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هرسو دواند اگر نفس و طبیعت تر از مثل ایشان بر تو هم
غالب میگردند چه میکردی این محض عنایت و قبول ست که بحال تو مبذول فرموده یکجا نشانند و از در خویش که باب الله ست بدر کس و ناکس که رخنهٔ فساد و
هست نرانند و انت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و باستقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانچه
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد ناشی از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جاهلان ست هیچ شخص
فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا بعرفاجه رسد اما این حقیقت را دریاب و بدانکه چنانچه از مزاج دون همتان و دنی نفسان و حریص طبعان مذلت
طمع و لجاجت و گردش برای تحصیل دنیا که متمکن و راسخ در نفوس اینها شده است و جبلی ایشان ست هرگز نمیرود و تا دم زندگی از ینحالت بر نمی آیند خواه
در صورت دنیاداری باشند و خواه در لباس درویشی بوند همچنین در نفس عالی همتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و
استغنا و بی نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثر فساد غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا میشود و بر دیگران
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بی اعتنائی در بی میروند خواه در وضع دنیاداری بوند و خواه در طریق
درویشی باشند و این خصائل ناملائم نیز البته کار خود میکنند و آنهمه فضائل ایشان را که قناعت و استغناء و بی نیازی و امثال اینهاست حبط میسازد
و در نظر هوشیاران و گرفته مزاجان بی لطف و ناگوار میگردانند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق مستوی کمال که سعادت عبارت از انست و روش
الکملین همان ست دور می اندازد و هلاک میکنند و در ورطهٔ بد خلقی می افگنند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بیجا و الحاح بی موقع
هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی ست و عقلمندان باتمیز هرگز از ان تواضع بی تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در چاپلوسی بسیار و تواضع کثیر کسی که هیچ فرقی نمی نماید شرف دارد غرضکه این هر دو صورت جانبین محمود نیست و آدمی را از حد وسط آدمیت
بدر میکشد و از آسمان کمال بزمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگذارد پس مرد عارف و محمدی خالص را باید چنین باشد که ازین هر دو افراط
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسی بدسلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسی تملق و سماجت نماید و قدم براه خیر الامور اوسطها گذارد
و مناسب حال هر یک و در خور مرتبهٔ خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و ذاهب مذهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لمحه مرآت نفس و
آئینهٔ دل خویش را بتقید تمام صاف نما تا جمال دوست بنماید و تخلق باخلاق الله حاصل آید و بحکم ولیعفوا عن الناس از تخطیه و حرف گیری دیگران از ایشان هم و ضعفا
و خرقه پوشان معاف فرما تا خود از ناشایستها محفوظ مانی و دیگری را نرنجانی استقم و لیحسن خلقک للناس عازم سرای دوست شو یعنی در دلهای

صاحبدلان جا کن که سرای دوست عبارت ازہمین دلهای آگاه ست و بتخانهٔ اغیار مردای ناہلان اختلاط پیدا مکن که وقت ضائع خواہی کرد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر مگر بقدر ضرور رعایت نما و جامهٔ گرفتاری که تعلق باسوی ست بدر مگر بقدر لازم ادای حقوق فرما ارائش توای خرقه پوش بلا نوش از خستگی ست چنانچه زینت اہل ہوس مثل زنان در آراستن ست و درستی و ہمواری

توای عزیز با تمیز در شکستگی ست که فنای نفس اول قدم این راه ہست **رباعی** در عشق نه مرد خود پرستی باید + وارستهٔ زخویش و دل بدستی باید + ای آنکه پری زباد دعوی چو حباب + البته ترا بخود شکستی باید + حاصل آنکه در راه محبت و شوق که باصطلاح قوم مسمی بطریقت ست مرد خود پرست یعنی تن پرور و خود پسند نمی باید که این علم ذوقی ست بے اتباع مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز وارستهٔ از گرفتاری عقل خویش و دل دادهٔ دل بدستے که سراپا خود را نثار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودمی باید پس ہمدرد حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد که ای کسیکه از باد دعوی عقلمندی خود سراسر مانند حباب پر و مملو ہستی چون درین راه سلوک آمدهٔ البته ترا بخود شکستگی رسانیدن لازم ست تا اینهمه تار و پود عقل و فہم تو بالکل گسسته شود و معاملهٔ که ورای عقل و ہوش و نفس و آفاق ست و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابعان کمال و مکشوف نمیگردد رو نماید و فناء اتم که مثمر لبقاء اتم ست حاصل شود قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا ۔

ہو الصمد الستار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد والصلوة والسلام علی رسوله محمد المسمی باحمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد

اما بعد فهذا الوارد الرابع والمائة ہو المسمی بالدین القیم الدین القیم ہو الطریق المحمدی الذی ہدی الله المحمدیین الخالصین الیه بفضله و ہدایته و ہو اثبات الله سبحانه و نفی الآلهة الباطلة اقرارا باللسان و تصدیقا بالقلب علی انه لا معبود سوی الله بتکرار کلمة لا اله الا الله حتی لا یبقی المقصود و الاصلی فی الباطن غیر الله بل لا یبصر موجود بعین البصیرة غیره ولا ینظر فی مرایا الموجودات الا وجه الله الذی اینما تولوا فثم ہو ظاہر اولا و فی ضمنه الموجودات الاخر کلها ظاہرة ثانیا کما ان النور مبصر اولا والاشیاء تبصر بها ثانیا فاہل تلک المشاہدة ہم الذین به یبصرون و به یسمعون و به یمشون و به یبطشون ولا یفوت عنهم ادب من آداب الشرعیة ولا یقصرون فی ادای احکامها بحول الله و قوته و یستقیمون علی التوحید المحمدی الذی ہو الاستغراق فی مشاہدة الحق مع حفظ مراتب العبدیة فکن متوجها دائما الی الذات المنزہة الالهیة علی النہج التنزیہی وانظر عجائب قدرته و صنعته بنظر التامل والتفکر فی مقدوراته و مصنوعاته التی ہی آیاته الباہرة و تفکر فی خلق السموات والارض بالعبرة والخبرة لتعلم انه تعالی ما خلق ہذا باطلا و ینکشف علیک ما خلق الله شیئا عبثا والیه ترجع الامور کلها و تشمر علی اقامة حدود الله و استقم کما امرت بلسان الشرع والطریق المحمدی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولا تلتفت الی مسائل التوحید الوجودی والشہودی لانها من جزئیات التوحید الکلی المحمدی و خرجا بعده علیه السلام بتلاحق افکار الصوفیة واکتف علی اقرار التوحید المطلق مجملا بلا ملاحظة تقیید الوجود والشہود و قل اشہد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشہد ان محمدا عبده و رسوله ذلک الدین القیم عند الله و ملائکته ولکن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا یعلمون فاقم وجهک للدین القیم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله یومئذ یصدعون ۔

وارد در بیان وحدت وجود و شہود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام

کلمهٔ وحدت وجود و وحدت شہود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان ست در حضور پر نور رسول مقبول علیه الصلوة والسلام باین طور مذکور نبود و بحث توحید وجودی

وتوحید شهودی دو امر علحده جدا جدا باین نهج که الحال مبحوث توم ست اصلاً درمیان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیةً بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و بیان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت تعدد وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آرائی هاست سر نکشیده
بود و وجهش آنست که دران وقت بیان کننده مطالب توحید شخص واحد بود یعنی جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و دیگر همه
از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند هرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمعنا و اطعنا گفته هرچه می شنیدند بران یقین مے آوردند و لشبهه و ایراد
و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سامع بطورے تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال و مفید مآل آن
شخص باشد و هم بیان نفس الامر بود پس ازین جهت آن مطالب واحد توحید را که اهل ایمان ست بانواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هرکس بقدر
بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر نهجیکه خود استفادهٔ اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده برهمان یک نهج تابعین را دلالت نموده و دیگر
همه احادیث مختلف العبارات را که از دیگر ثقات شنیده تاویل کرده برهمان معنی حاصلهٔ خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دورهٔ تابعین و تبع تابعین
همین معامله شده می آمد و هرکس از روات ثقات خویش برنگی که آنمطلب را شنیده و فهمیده برهمان رنگ دیگر تمام کلام آنسرور را فرود مے آورد اما چون زمانه
بسیار منقضی شد و بعد زمانه امتدادے بهم رسانید و قوت کیفیتی که معنعن در بواطن رسیده می آمد ضعفی پیدا کرد و علی الاکثر همین نقل کلام که صرف
روایت احادیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلا که استعداد حکیمانه داشتند بقوهٔ فکریه خویش هرچه توانستند از آیات و احادیث استنباط
کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطالب توحید مطلق را مقید بتوحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
مسمی بعلم التصوف کردند و اکابرین جماعه را صوفیه میگویند و از اهل باطن میخوانند والبته که باب نسبت ولایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی
بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین باصفا که نور ایمان در نهاد اینها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هرچه ایشان را از شواهد معانی
در تتبع آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الله میدانند و بے شک که دروازه نسبت کمالات نبوت در
بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی را از مومنین سادات که از مطالعه استعدادات ایشان همان خورشید محمدیه خالصه
طلوع فرموده و همان صبح جامعیة محمدیه ظهور نموده بضیاء همان آفتاب عالمتاب که مهر جهانگیر ست هرچه در آیات و احادیث مراد الله و مراد الرسول
بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آنمطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبهٔ وحدت وجود
و شهود را باز در همان اصل که اول بود گم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الٰهی محمدی کردند و صاحبان این خانواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
پیغمبر میدانند ولاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب اخص الخاص داده اند والله یختص برحمته من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه ست و نظر بنفس خود اعلی و غامض تر
ازین هر دو در متن و شرح همین وارد مے آید بعون الله العلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و اولاً
بالاصالة اعتماد بر یافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفه رسول علیه السلام نیز مے نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود مے آرند
و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کارے نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت ست و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور نه
و بخیال خود گمان مے برند که ما ادراک نفس الواقع مے نمائیم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید بر کسے و عدم طریان آن کاری نیست مقصود ما تحقیق
اینمعنے ست که در واقع ممکن عین واجب ست یا غیر آن و مخلوق عین خالق ست یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدای خود عقل خویش را میگردانند

وبهای براهین عقلیه راه میروند وشخص ایمان را تکلفاً بزور همراه خود میکشند وبالکل قطع سررشته ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان میگویانند و بالفعل بظاهر داخل درجماعهٔ مومنین اند وبیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و اولا بالاصالة اعتقاد بموجب شریعت دارند وثانیاً در ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم دخل میدهند و موافق آیات واحادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق ست واتباع عقل بالذات هرگز ملحوظ نه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر واقعی ست خدا و رسول با آن خبر داده و میدانند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست ومقصود ما تحقیق همین معنی که واجب و ممکن عین هم اند یا غیر اند بقوت عقلیه و دراک این امر مقتدای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله وعبارات احادیث را میگردانند وبنور ایمان راه میروند وشخص عقل را تکلفاً بزور باخود می کشند و بالکل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویانند و بالفعل بظاهر داخل درجماعهٔ عقلا اند واصل حقیقت اینست که اثبات هر امر اولاً بلاقصد و اراده من جانب الله بر هر شخص میگردد و بعد ازان دلائل وبراهین بنظر میآیند پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند که از گرفتاری آن برآیند و کسانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلا نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده والله یمن علیکم بالایمان پس بعنایت الٰهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی ست برقلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود و این کثرت شعب توحید اصلا مخل وقت تو نگردد و ذهن را پراگنده نکند والله یجتبی من عباده من یشاء **رباعی** ای بیخبر از هستی هست مطلق + نگرفته از کتاب توحید سبق + کثرت نکند ترا پریشان چو شود + نصب العین تو معنیٔ واحد حق + حاصل آنکه خطاب بهر شخص متردد و متشتت که بی نسبت مع الله ست کرده گفته آمد که ای بیخبر و غافل از موجودیت مرتبهٔ اطلاق نفس الوجود که ما به الموجودیة ست تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حد نفسه اعرف المعارف ست سبق نخوانده و از وحدت ذاتیهٔ آن مرتبهٔ قصوی اطلاع نداری ای گرفتار تقیدات و اضافات کونیه هرگز این صور متکثره اعتباریه عالم ترا پریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و راسخ در نفس تو معنی واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل ذکره نصیب شود و توجه الی الله بر نهج بیچونی و بی کیفی قیام گیرد و نقوش صور کونیه از صفحهٔ خاطر محو گردد و جز حق در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت ست و آیهٔ انما الٰهکم اِلٰه واحد بر همین معنی دلالت مینماید که حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شریک نکرده خالصاً لله بجا باید آورد اما در بحث توحید حسب مذاق خود ها عرفا و اولیا را کلمات ست و بسیار تحقیقات و در بیان آنمعنی واحد که مرتبهٔ وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات بعضی از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و بگفتن کلمهٔ همه اوست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقر وحدت شهود اند و تکلم بالفاظ همه از وست می فرمایند و قد جئتکم بارسال الحق بالحکمة البالغة ولابین لکم من الاسرار بعض الذی تختلفون فیه بمقتضی استعدادا تکم الجزئیة القاصرة والله یحکم فیما کنتم فیه تختلفون وهو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که باهمدیگر تنازع بمیان می آرند چون خوب بانصاف غور نمایند و رگ تعصب را بحرکت نیارند و نیک بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و طرفداری جانبی نکنند دریابند که مآل هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی ست و نزاع لفظی دارند و فی الحقیقة در کیفیة حال اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه ها خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چه حاصل توحید وجودی و مآل این تحقیق هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جلوه فرماید و اینحالت مشاهده پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در دل دو فهمیدن هیچ کار نمی آید و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صور کونیه منقش داشتن هیچ راهی نمیگشاید و کمال توحید شهودی و غرض ازین تقریر هم آنست که در وجود نیز مشاهده مغایرت نشود و الا این چه توحید ست که همه امور را از و باید دید مگر وجود موجودات را که اصل همه ست غیر وجود حق تصور کرده وجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین ست که وجود همه موجودات در نور یک وجود مطلق گم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بے پیدا شدن اینحالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی
باشد خواه شهودی مهجورست و داخل مقلدان و یاوه گویان و اهل قال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان باکمال دورست و راهے
بعالم حقیقت ندارد و کمل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند سر وحدت وجود را نیز چنانچه باید
مے فهمند و کنه وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بواجب ست چه شک ست و چه جای تردد ست که وجود
معنی واحد ست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی ست و بوحدانیة مرتبهٔ وجود مقر اند نه لفظی
اشتراک ست چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبهٔ موجوده توهم وجود دیگر کرده آید وحده لاشریک لیه و در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی ست چه
شبهه است و چه جای فکر ست که ماهیة امر دیگر ست و مفهوم علحده و وجود امر دیگر ست و معنی جدا اگر وجود بمعنی ما به الموجودیة عین ماهیة ممکن بودی
پس ممکن هم واجب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحدت وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ماهیات امکانیه معانی عدمیه اند و
گفته اند که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود ست و تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست و همین
حیثیت غیریت و لیاقت اثنینیة در حقائق ممکنه باعث ظهور بصور ذهنیه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از واجب مغایر نموده
و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیة موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبهٔ
وجود داشته و الا عدم بحت بیبودند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین
که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را بهمه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و واقف سر عینیة و غیریت اند
و ذو الفرق و الجمع اند و مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل دیده
اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطورے که مصلح حال و مآل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و برده ان
پیش نظر میکشایند و بسوی سواء الطریق که صراط مستقیم اعتدال ست همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه
میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه محجوبی و مهجوری که علماء قشر و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقة و دور
از بساط قربت بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثنینیت در اذهان ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بود و استقرار
داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنّا و سبو و کلال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات
از همدیگر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمیدند و مباین بالاستقلال و مغایر قائم بوجود علحده مے انگاشتند که منجر بشرک میگردد
و این عجب فهمیدست که هرچند سائر صفات کمالیهٔ حق تعالی را مثل صفات ناقصه این ممکنات نشناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی
ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبو و بنّا از بنا فهمند که نوعی از شرک ست نعوذ بالله منه که درین صورت کار
و بار فنا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور و راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله
با حق سبحانه میباشد همه بالکل و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان اعنی شیخ اکبر و توابعانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیة مفصل
بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثنینیت و مغایرت را در خیال خود از نظر ها نهفتند و باب مشاهده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بینان
و صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی یاب شوند و نظر ها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت
شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و جل سعیه مشکورا این نسبت عینیت و اتحاد در ابناء زمان آن همه غالب و مستولی شده بود و غلبه و استیلاء داشت

که اکثر جهلاء ناواقف از حال و مقلدان پر اختلال صرف بقال اکتفا نموده بودند و قلب را اخلاص از گرفتاری ماسوی نمی ساختند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس نمی پرداختند
وازین راه در ضلالت می افتادند و در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله بعوام می نمودند و وجود
او را تعالی شانه که وراء الوراء اینهمه موجودات علویه و سفلیه و مجرده و مادیه و ذهنیه و خارجیه ست چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن
افراد و جزئیات خویش می پنداشتند تعالی الله عما یصفون بنابران ایشان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط اظهار
نسبت اثنینیة و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطهٔ مجدده بیان ساخته مسئله وحدت شهود
ترقیم فرمودند تا این بے دینان و ملحدان که در گفتن بحمایت اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحدان میگویانند از تشبیه تنزیه بپویند و از گرفتاری
محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که وراء حس و عقل ست ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهولة الکیفیة و حالت تقرب و معیت با تمرتبه قصوی
و ذات مقدسهٔ علیا حاصل کنند و بهرهٔ از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلاله دودمان نقشبندیه و قادریه ناصر ملت مصطفویه
فخر سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر السید سند حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقتة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة و علی آله و صحابه دائماً ابداً
کثیراً کثیراً چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود و اهل
هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین باین رنگ
و در بعض اشخاص بآن رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و جماعتی
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بند در همان نسبت مانده از نسبت دیگر جاهل ماندند و سر این را نفهمیدند پس او سبحانه آنحضرت را یعنی حضرت قبله کونین را مبعوث فرموده
و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز کشود و باب مدینه علم باین صورت وا نمود و بنا بر اصلاح کافهٔ انام و
ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیة محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیة خالصه بطفیل افاضه حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة
و السلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیة خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول بنهج خاص کشود و در ظاهر نیز حربهٔ کار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود نالهٔ عندلیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
جز لاینفک خود که متصل و احد او ست داده امر داشتن او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر پدر نهاد و بر تخت جلوس
خویش که مسمی بمعبر ست نشانید و حسب الحکم امام خاص و عام گردانید و آب ستادهٔ محیط آن نسبت خالصه را بفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بتمورج آن در گرفت و ازین دریای ذخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بے شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و محبان بالیقین شست و شوی ظاهر و باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلسلهٔ علیه تا قیام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقة قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل حال سادات محمدیه
خواهد بود کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آن سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
بر سنت رسول علیه السلام همه کس را راه طریق میفرمود و به تبعیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که نائب حق تعالی
ست دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب القای نسبت باطنی بلا گفت و شنید ببرکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد کرده

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب و پاس شریعت غالب میداشت والحق که سنة الله وسنة الرسول همین ست و جانب مرتبهٔ ظاهر در ظهور بر مرتبهٔ باطن
غالب ست و باید مرتبهٔ باطن در بطون بر مرتبهٔ ظاهر راجح وللظهور والبطون مراتب بلا نهایة ففی کل ظهور اضافی بطون اضافی ولکل بطون اضافی ظهور
اضافی والظهور المطلق والبطون المطلق متحدان فی مرتبة الوجود المطلق والظهور عین البطون والبطون عین الظهور فی ذلک الموطن وهو الظاهر والباطن
وهو بکل شیٔ علیم بالجمله در حضور اقدس حضرت ایشان مابحث همه اوست یا همه از وست که نقل مجالس مشائخ بی رعب میباشد هرگز مذکور نمیشد و بسی چه
یاد داشت که این ذکر بمیان آرد و برزبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرور تکلم حسب الفاظ آیات واحادیث میفرمودند
ولفظ وجود و شهود و عین وغیر که از بدعتهاء صوفیه و مناظرین ایشان ست مطلق بمیان نبود و اجمالاً همان تلقین توجه الی الله که اصل توحید ست بهر طالب
میگشت و ارشاد میفرمود که در هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع وضار بالیقین و معز و مذل بلا شک و خافض و رافع
بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بی شبهه و خالق و رازق بلا تردد صرف یکی را فی الحقیقة باید دانست و در هر حال باو باید گروید و غیر او را موجود نباید
فهمید و در حول و قوت مجازیه همه ها و اراده و مشیت اعتباریه اینها قدرت حقیقیه همان واحد یکتا و مشیت واحده یکی را فی الواقع مشاهده باید نمود و این حالت
قوت ایمان و نسبت ایقان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق ماسوی الله را بچشم دل نباید دید و در قلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشتهٔ آگاهی بحق
از کف رها نباید کرد که لاحول ولا قوة الا بالله پرده کشای تجلی فضلی ست وما تشاؤن الا ان یشاء الله محو کنندهٔ خطرات دلی و ارشاد میشد که حاصل همه
و سلوک و مآل توحید همین ست که همگی بحق سبحانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو و فانی در وجود باقی او باید ساخت
و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله باید نمود و بالکل از همه ها بریده باو باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین ست که موجب نجات
و متمم قربات ست و دعوت آنسرور علیه السلام مخبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبارات ست زیاده عین انگاشتن و غیر پنداشتن از زوائد ست که محمدیان
خالص را بآنطرف نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن ابحاث زائده که تولید بسیار شکوک و شبهات مینماید و دیگر هیچ کار نمی آید و آدمی را
از آدمیت می برد و چراغ ایمان و اسلام را اطفا میکند بهمان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذاشت و هرگز سوال و جواب و گفتگو
با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها عزیز من توحید محمدی که توحید مطلق ست و متعلق بمرتبهٔ لابشرط وجود
معنی عام ست لسان صادق علیه خود که مرتبهٔ اطلاق وجود ست و شامل ست مر افراد مقیدهٔ خود را و محیط ست باین توحیدهای تقییدیه که توحید وجودی و شهودی باشد و توحید
وجودی متعلق بمرتبهٔ بشرط شیٔ وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبهٔ لاشیٔ وجود ست و ماصدق علیه این هر دو توحید اضافی همین دو مرتبه اعتبار وجود ست پس محمدیان خالص که تابع اکمل حضرت
رسول الله علیه السلام صوابدید ایشان همین ست که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام
ست و آن تیقن و تصور وحدانیة ذات حق تعالی ست اجمالاً بر نهج مجهول الکیفیة بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید
شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبهٔ الوهیة ست باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه
بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجود و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجذب و تصرف خواه بتسلط و تحکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین
مکابره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و انسب ست که درین صورت مذکوره برای هدایت
و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار ست هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة والسلام همین طریق ست
و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه انبیا نیست گو اتفاقاً بعض مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه احیاناً بعض
امر حکماهم اشراقاً بیان نمایند که اینچنین قضایای اتفاقیه رافع وطیرهٔ مستمره نمیگردد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر برهان و کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی و بهتر ست که مفید هر مخلص و غیر مخلص خواهد بود و این منصب اکملیه ست لیکن همت بانطرف مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویه
واستحکام مطالب منقوله گردند و نصرت دین مبین و طریق متین محمدی بدلائل و براهین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص اینست و بالذات مقصود
این برگزیدگان اتباع کتاب و سنت واطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت وازدیاد قوت جمع میسازند
واین دوام ایشان چون آن دو دلیل علم اصول ست که اجماع و قیاس باشد نه آنکه امور منقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود باید آورد
و حسب کشف و برهان خویش بتصنع باید گردانید تا بالکل از دائره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه وارباب معقول ست و بالذات منظور این صاحب ذوقان
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود ست و در ضمن بالمصلحه بعض جا کتاب و سنت را باستشهاد می آرند و به نیت صحت معرفت خویش و سلامت
ادعای اسلام خود موکول میگردانند و این دوام ایشان نیز از قبیل دلائل وجدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیال ایشان ست و حال آنکه کشف وجدانی اولیا
باکشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معامله نزول وحی چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبار نفس الامری انبیا چه مشابهت
وان اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی ولا نصیر بالجمله کار همین ست که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود در
تحقیق همان ست که موجب نجات و فلاح خود و توابع خود بود و پس خلق را دلالت برامری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه
ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه در نفس و عدم ادراک حقیقه در مزاج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سد راه وصول گردد و مرض دوئی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود ناچار در بواطن اینها القار نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبهٔ وجود بپش ایشان بیان کرده از مرتبهٔ افراط اثبات
غیریه فرود ساخته بحد اعتدال آورده غبار خودی ایشان را آب باشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله باید گردانید تا بتمامهم زوال عین و اثر نصیب
ایشان شود و حالت نفی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقه و جانب الوهیه بجهت توجه بمرتبه علو مع عدم
کشف حقیقت در طبیعت ایشان غلبه نموده لعله حالت سکر و بیخودی از احاطهٔ ادب گذرانده باشد البته بپش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجوبیه فهمانیده ارائهٔ فرق مرتبهٔ وجوب و امکان نموده اینچنین سرمستان بیخبر را بهوش و افاقه آورده بر مقام صحو بعد الجمع کشیده
باقی بالله باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبدیه مع مشاهدهٔ الوهیه مدام قائم مانند و من اجد مثل سابق از پا نه افتند که کار عرفا
وشعار پیروان حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان ست از روی رحمت عامه و هدایت تامه افراد ایشان که این شیوهٔ شیاطین و توابع اینها
ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند هیچگاه غیر از هدایه کاری وامری از ایشان ظهور نمی نماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد از ین بنده بتسوید رسید و این تحریر کریم
خدا شاهد ست که نه بمخالفه کدام فریق ست از ین هر دو فرقهٔ وجودیه و شهودیه و نه از راه شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور از ین بیان اصلاح و موافقه
صاحبان هر دو طریق ست و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بیجاست که اکملین هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصفیه که در میان اینها بعون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف ست و احقاق حقیقه بالنصاف ست که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب و
خلاف چنانچه عادت نافهمان و رسم جاهلان میباشد و ما ارید ان اخالفکم یا ایها الذین اختلفوا بالجهالة الی ما انهکم عنه من المعلومات الباطلة والمفهومات الفاسدة ان
ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریة وقدرة البیان و ما توفیقی نداء الاظهار المحمدیة الخالصة و بیان التوحید المحمدی الا بالله الجامع الذی لو شاء
لهدیکم اجمعین علیه توکلت ظاهراً و باطناً و الیه انیب فی السر و العلن و بدانید که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت هادی مطلق جل
برهانه بلسان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعه ست که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی ست چنانچه

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه اوست بآن آیات و احادیث
تمسک می کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقران همه از ست
بآن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش وا می دارند اما نا واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقة عینیة و غیریة بیفائده محض
گرفتارند و از ما حصل هر دو توحید که خلاص قلب از تعلق ما سوی و دوام توجه الی الله باشد بی نصیب اند حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندریافته شب و روز
در توجیهات لفظیه و تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل معامله قرب باطنی بی بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب ایشان
نکشاده بنابران از مرتبه جامعیة اعتدال غافل مانده بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نینداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیة
و غیریة برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبائع مائله خویش بیک یک جانب قدم براه خلاف می نهند و از راه تعصب با همدیگر مجادله
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که تخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات بارده بمیان می آرند و تصنعات فاحشه بکار می برند با آنکه
او سبحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرماید و این بیخبران را آگاه می نماید که ای نافهمان افتؤمنون ببعض الکتاب بتصدیق مطلبه و
تسلیم ما بین الدفیه و تکفرون ببعض منه بقصور افهامکم او بستر معناه الاصلی بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزاء من یفعل ذلک منکم یا ایها المحجوبون
الا خزی فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التسکین و یوم القیامة هؤلاء المترددون المحجوبون یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون باید دانست
که در اصل و فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت ست و حقیقت عین شریعت
ست پس منتج این شد که معرفت درست همان ست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام ست از شریعت و مفهوم کلی ست پس تمثیلاً گفته می آید
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان ست نسبت بزید و شریعت که خاص ست از حقیقت و مفهوم جزئی ست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
خاص چون زید ست نسبت بانسان که شریعت مظهر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت ست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان ست
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زید ست و انسان از طرف خود عین زید ست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه در میان
زید و انسان ثابت ست که این جزئی ست حقیقی و آن کلی ست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگرچه حقیقت انسانیه را
که بموقع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و مثلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
غیر محمدیه بود مثلاً جلوه گر خواهد یافت و بهمه جا ظهور یک معنی و یک حقیقة خواهد دید و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
خواهد نمود و عین آن هم خواهد فهمید چنانچه عین خود هم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
حقیقت وحدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را و شریعت و طریقت خویش را و همه را و شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و تکلم بکلمه
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق بتشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص اوست ناچار اختلاف خواهد نمود و صورت
او ممتاز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و دین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و نهج جدا خواهد بود که ظهور اینمعنی از عالم بی اختیاری ست و بود و باش و گذران
و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و فهمید
خویش و مقتدایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محال ست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان ست سرانجام یابد یا اهل یک فرقه
رسوم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بی دینان را متوهم میگردد و سهولت و مداهنه شعار خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقه خاصی خواهد بود و تابعان صاحب صبح ابد خود و امامان و پیشوایان خویش دعوت ایشان فرمود و امر و نهی خواهد نمود و ازین تقریر تسویه دیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصداق الدینین کافرست هر چند خالق کفر و اسلام واحدست و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اندا اما الاسلام حق و هو مظهر لاسمه الهادی و ابتدائه منه و یعود الی اسمه الرحیم والغفور والکفر باطل و هو مظهر لاسمه المضل و ابتدائه منه و یعود الی اسمه القهار والمنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی دین نمایند بلکه زمان آن رسید که نوید فاتبعونی یحببکم الله بهر یک از محبان شنوانند غرضکه چنانچه زید با وجود مشاهده جمال انسانیة مطلقه در همه افراد آن بر صورت حاصله خویش قائم ست و اکتفا برهمین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب و روز بکارهای معمولهٔ خویش مشغول ست و بهمین صورت واصل بحقیقة انسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیة خالصه را لازم ست که حقیقة و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی نصیب ایشان کرده ست دانسته اعتقاد جازم بهم سانیده ظاهراً و باطناً از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که ببرکت صحبت او و افاضهٔ روحیه او باین دولت مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کاری که از ان برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان هم آید و در جناب الٰهی و رسول او علیه الصلوة والسلام این خدمت شریعة مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه ممتزج اند آن حقیقت واحده را که محمدیة مطلقه باشد شامل بینند و خالی از مطلق المحمدیة ندانند و بے بهره محض نخوانند که لا نکفر اهل القبلة از عقائد حقهٔ ما اهل سنة و جماعة ست لیکن حتی الوسع والامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر هر که دست رسد از بیگانگان و ناآشنایان آنرا باتباع صاحب خود کشند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویة طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر روز قیامت بنظر خواهد آمد که هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیماً بلا شک و ریب فاتبعوه بالصدق والیقین ولا تتبعوا السبل من سبیل المشرکین والطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیله الحق و هو الطریق المحمدی ذلکم وصکم به رحمة و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة ولا تکونوا کالذین تفرقوا من قبل باهواء انفسهم و دلالة ادبائهم واختلفوا باغواء شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جائهم البینات ایضاً والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هیهات هیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را دریابید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان حال و استقبال ست و مراد آنکه حقیقت حقیة محمدیة را در یابید که در واقع هیچ طریقے اقرب و اصوب ازین طریقه وثیقه در عالم نیست و سر از تبعیة محمدیة متابید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله امر نفس الامری و بے شبهه است رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه السلام تبعیة کاملة بالظاهر والباطن و احیاناً و اماتنا علی الطریقة المحمدیة و نصرنا علی القوم المترددین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند مباحثان را از هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود در رو مشاهده آرید و اهتمام تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویة نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نمائید و کیفیة معیة مستمره با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیة و اثنینیة که مبناء ابحاث اهل وجود و شهود ست هر دو امر اعتباری ست نه وحدت که منشاء عینیة ست حقیقیه ست چنانچه وجودیه گمان میبرند و نه کثرت که موهوم اثنینیة ست حقیقیه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت اعتباری که این اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند دران مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسب و اضافات ست نه کثرت را گذارست تا تصور اثنینیة نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیة پخته شود وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این رائی الحقیقة از چه راه باید گفت و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقة ست چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

فی الحقیقت ست زیرا که هر دو امر موجود در حقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد ردو بدل ناشی از جهالت ست و تنگ آمدن از اثبات
اثنینیة و بر آشفتن از تثبیت عینیة دال بر عدم اطلاع حقیقة ست حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفائده بر بند و پیش مباحثان سکوت نما و بر یافت و
نایافت خود که هر وقت لاحق هر انسان میباشد و بریافت و نایافت همه ها از بنی نوع خویش بخند که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را افگنده اند
واگر چیزے از قبیل حقائق و معارف بگویا نند مثل دیگر محققان و عارفان تو هم بگو و هیچ وسواس منما و همه را آنچه در دل تو القا شده ست اگر مطابق
کتاب و سنت ست بشناس از و که چنین معارف صادقه بے الهام حق تعالی در قلب بتعقل و تفکر وارد نمیگردند من عرف الله کل لسانه اگرچه متعلق بمشاهدهٔ
ذات ست اما حیثیة شخصیهٔ انسانیه را نیز درین امر دخل تمام ست و من عرف الله طال لسانه هر چند مناسب مشاهدهٔ صفات ست لیکن قابلیة استعداد
شخصیه را درینمعنی هم مدخل کلی ست و در اصل اینهمه حالات از عالم بے اختیاری ست که بقصد و تکلف میسر نمے شود و در هر صورت ناچاری ست هر کسے را
هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند ادراک و فهم همه کس از درک حقیقة و دریافت کنهٔ ذات الٰهیه دور ست و هرگز تا آنجا نمی رسد
وآدم بسبب اقتضاء قوة فکریهٔ خود در قصد شناخت و ارادهٔ یافت هم مجبور ست و هیچگاه ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که مدرکه او تیز و تند و ذهن تند
و طبع چالاک دارد باوجود آنکه میداند بالکنه دریافت آنمرتبه از هیچکس نشده چرا که محال ست ممکن بحقیقت واجب رسد و علم تو ای هر انسان بر جهل تو
دال ست و میدانی که نخواهم دانست چه اعلای معلومات که آخر ها لضیب عرفا میگردد جهل ست و در اواخر باین منزل میرسند و باقی هر چه در اثنا راه
دیده و دانسته شود همه سهل ست که ازان باید گزشت و باید گذاشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه و اقوال مسموعهٔ کاملان سلف و
خلف همین اعتراف ست بعجز و نادانی و مرتبهٔ عبودیة مقتضی همین معنے ست ما عرفناک حق معرفتک حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
پس دیگری چه ادعای یافت کند **رباعی** هر چند کدورت و صفا را یابی + لیکن نتوان که مدعا را یابی + گو سر طبیعی و الٰهی فهمی + ممکن نبود
این که خدا را یابی + مراد از کدورات موجودات محسوسه و از صفا امور معقوله و از مدعا کنه ذات حق تعالی پس گفته آمد بهر انسان با شعور که هر چند تو همه
موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل مے نمائی اما این نمی تواند شد که کنه ذات حق تعالی را من حیث هی هی دریابی گو از راه تبحر
علم غوامض همه مسائل علم طبیعی و الٰهی خوب فهمی و بیان فرمائی لیکن این امر امکان ندارد که ممکن بے سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود سر ذات واجبیه را
که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها دریابد و ما یعلمه الا هو و هو العلیم الحکیم ط

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم ط

الحمد لله الذی یضرب الامثال و یکشف الاحوال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب القرب و الکمال و علی آله و اصحابه ذوی الافضال
اما بعد فهذا الوارد الخامس و المائة هو المسمی بضرب المثل اعلم ان المطلب لیفهم بالسهولة و یحصل تصوره بالسرعة فی الذهن و تقبله النفس بلا تردد
واذا یبین بضرب المثل و تبیان المثال لذا ضرب الله تعالی فی کلامه الامثال و قال و تلک الامثال نضربها للناس اے لتفهیم
الناس فانا ایضاً علی سنته سبحانه ضربنا الامثال فی کلامنا للناس اما لا یعقلها الا العالمون الذین هم الراسخون فی العلم و
یؤمنون بالله و یفهمون حسن الکلام و یتبعون احسنه فیقولون ما هو لقبول شاعر بل الله یجتبی من عباده من یشاء و یلهم ما یرید ذلک
من فضل الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و الله ذو فضل عظیم ط۔

وارد در بیان نسبت عقلیہ و عشقیہ بتفصیل و اظہار مدعا بتمثیل

مراد از کلمۂ نسبت اینجا نسبت مع اللہ ست کہ عبارت از توجہ نفس ناطقہ بسوی مرتبہ الوہیۃ باشد و این توجہ الی اللہ درحقیقت انسانیہ از بدو فطرت ودیعت کردہ اند و بے اختیار ہر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کشش و نگرانی بآنطرف پیدا میشود و متنبہ میسازد اما این نسبت یکی بقوت عقلیہ حاصل میگردد کہ آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تالہ میخوانند یعنی بزور عقل ہم اگر عقل صحیح باشد ادراک وجود واجبی علی قدر طاقت بشریہ کردہ می شود و حسب قابلیت خویش اقامت براہین بر اثبات واجب کردہ می آید چنانچہ عقلا نمودہ اند و قدرے بسبب تہذیب اخلاق و اصلاح اعمال توجہ ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا میگردد و رجما بالغیب رجوع ناقصی بآن طرف نمودہ میشود لیکن این نسبت مثمر نتائج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگرداند و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقۂ اسلام نیز نصیب میگردد و البتہ قدرے مصلح معاش در دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقوۃ عشقیہ میسر میشود کہ آنرا ارباب منقول در اصطلاح خویش بجذبۂ الٰہیہ و اصطفا و اجتبا و موہبۃ و قوۃ ایمانیہ و نور رحمانی تعبیر مینمایند یعنی بجہت این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع اللہ بقدر لیاقت بشریہ حاصل میگردد و حسب استعداد خود در تجلیات و الہامات میکشاید چنانچہ اولیا را الغیب میگردد و بجہت تصفیہ قلب و تزکیہ نفس باین طریق توجہ قوی الی اللہ در باطن راسخ میگردد و یقیناً بلاریب رجوع کامل بسوی ذات بحت دائماً قائم میشود و این نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا و بقا و قربت و معیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات مے بود و از مقربین میگرداند و اولیاء مومنین را نصیب مے شود و سوای امت مرحومہ محمدیہ دیگران را ازین نعمت نصیبۂ نیست و بے شک ہمین نسبت باعث خیریت و نجات در دارین میشود و مفصل بیان این ہر دو نسبت کہ نسبت عقلیہ و عشقیہ باشد در متن و شرح مے آید و تمثیلے برای فہمانیدن درین مادہ نمودہ میشود بعون اللہ العلیم الہادی تا پابندان عقیلہ عقل از گرفتاری خودی و انانیۃ خویش بر آیند و فہم و فراست خود را مقتدای خود نمایند و ہمگی خویش را باطاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بہم رسانند و از مشرب حکیمانہ بر آمدہ داخل جماعہ مومنین صادقین گردند و از مذہب صوفیانہ جدا شدہ ملحق بمحمدیین خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای او باشند و مصروف در اجرای طریقۂ وثیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ بوند اللہ اللہ اگرچہ عقل ہم چیز شریف ست کہ صحیح کجا یافت میشود اما عشق را عشق ست کہ بجذب رسا تا منتہای منتہا میرسانند و از واصلین و مقربین میگردانند رزقنا اللہ و ایاکم محبتہ و محبۃ حبیبہ علیہ الصلوۃ و السلام

رباعی اے بند بعقل نیستی آگہ عشق + برتر بود از عقل بسے درگہ عشق + گفتم بتو آنچہ گفتنم بود اکنون + خواہی رہ عقل گیر و خواہی رہ عشق +

مراد از بند بعقل کسے ست کہ بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براہین عقلیہ بود چنانچہ حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاہر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیہ و اسلامیہ کہ در امور معتقدہ مومنین و مسلمین ہیچ احتیاج دلیل و برہان عقلی نیست ہمان فرمودۂ خدا و رسول و گفتہ مرشدان و مجتہدان خویش ایشان را کفایت ست و خلل شکوک و ترددات عقلیہ در حالت جذب و محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری و تفوق در مرتبہ عند اللہ و عند الرسول و ہم تفوق مراتب کیفیات عشقیہ حبیبہ فی حد انفسہا بر ادراکات عقلیہ و فکریہ و از لفظ عقل در مصرع ثانی مراد معاملاتی کہ متعلق بعقل اند و بقوت عقلیہ ظہور مے نمایند و از درگاہ عشق معاملاتے کہ متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیہ بکشوف میگردند پس خطاب عام بہر حکیم مشرب و صوفی مذہب کردہ گفتہ آمد کہ ای کسی کہ بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براہین عقلیہ است و کشف مخالف شرع تو چون دلالت وہمیہ البتہ تو بوجہ احسن و خوب چنانچہ باید از کیفیۃ نسبت ایمانیہ و اسلامیہ کہ صورت آن عوام مومنین و مسلمین را ہم حاصل میباشد و جمع حقیقت و صورت آن در اہل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاہ نیستی و باب آنمعاملات قرخاص بر قلب تو نکشادہ اند

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملکیه و طفیل ارواح مقدسه میفرماید پس در یاب
و بیقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در رتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مے نمایند برتر ست و هم نے حد نفسها مرتبهٔ آن کیفیات عشقیه و حبیه بر ادراکات عقلیه و فکریه فائق ست که آن موقوف بر
قبول و فضل ست و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقرب و مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این
نصیب حکما و عقلا پس آنچه بر ذمهٔ ما حمدیان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود لب بآن کشودیم بیشتر اے سامع این کلمات و ناظر این کتاب تو
مختاری خواه راه عقل اختیار کن و دران غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آ و نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهم رسانی و جنون
جذبی پیدا کنی قوت نمیگیرد و راه معاملاتی که وراء طور عقل ست در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رو نمی نماید لا یومن
منکم احد حتی یقال انه مجنون و الحق که همچنین ست عقل مے گوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
با اهل دنیا در خور تا جمعیت بهم رسانی و ایمان میگوید از اینها ببر تا پریشان نشوی و عقل میگوید گرسنه مباش تا لاغر نگردی و ایمان میگوید سیر مخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادیات اطاعة من کن غرضکه عقل جوهریست که محجوبین را هم عطا
میکنند و ایمان دولتی ست که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه هست و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی ست که
بهمین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه هست و محبوبان و محبان پروردگار اند که یحبهم و یحبونه خبر
ازین معامله میدهد و طریق حکما و توابع ایشان طریق عقلی ست و بهمین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
وجدانیه هست و با بندگان صنائع و بدائع مصنوعات الٰهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بناء مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس ست و آنمطلب اعلی از برهان و قیاس برتر ست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آنمقصد اقصی از عقل و حواس
وراء الوراء ست هر چند گروه اشراقیین از حکما مانند گروه مشائین از ایشان خود را چون مشائین پابند برهان نمیدانند و آوردن دلیل را همه جا
بر خویش لازم نگرفته اند و دعوای اشراق هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف مے انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراق و خلصه باشد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک ست که بآن درجه نورانیت ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بتبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب مے شود و اشراق عقلی حکما که بتهذیب نفس و ریاضات حاصل میگردد فرقی ست باریک و امتیاز یست خفی که بنظر هر کند بصر از دانشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفاء حق تعالی که نور الٰهی ست و در قلوب محمدیین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراق و کشف ظاهر نمیگردد و یهدی الله لنوره من یشاء و ان هدی الله هو الهدی ای
جماعهٔ منصفان از حاضران و آیندگان مثلے درین مقدمه زده مے آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شما هم
قبول فرماید و انکار ننماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توابع ایشان چون شخصی ست عاقل و مردی ست
هوشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه ست و از ناچار و بے اختیار بود و باش و گذران و معاش تمام عمر خویش در همان
مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید ماند بے اختیار خود بخود عقلش مقتضی این معنی میشود و بے گفتهٔ کسے در دلش این می آید که تعارفی بسلطان
پیدا باید کرد و روشناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرائیان
باید گشت تا عمدگی بهم رسد و کر و فر افزاید و در همگنان امتیازے پیدا شود و دولت رو نماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و فراغت دست دهد

وسلامت از مکروهات وایذای دشمنان بحمایت سلطان ومدد ارکان سلطنت حاصل شود ودر حفظ وامان گذران نموده آید پس نزد حکما وتابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت ست ومیدانند که بفیض واجبی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند وبقاء نفس ناطقه هم براهین بعد موت
متحقق ست ونزد ایشان هم ثواب وعقاب اخروی متیقن ست ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی ست وعلم آن
موجودات مجرده را علم الهی مے نامند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی میخوانند ناچار عقل ایشان دلالت بران مینماید وبی اختیار در دل اینها
این مے آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تاله پیدا باید کرد وبقدر طاقة بشریه نسبت باآله پیدا باید نمود وبه تزکیه وتصفیه برداخته نفس قلب را
مزکا ومصفا ساخته مناسبت ومشابهت باعقول وعالم علویات باید بهم سانید وملکات نیک حاصل باید کرد وبر ضیافات ومجاهدات باید کوشید تا
انجلای قلب میسر شود واز طبعیات وسفلیات باید برید وحیوانیه را مغلوب وضعیف ساخته ملکیه را بران غالب باید داشت وقوی باید گردانید تا کمال
نفس انسانیه حاصل آید واستکمال مرتبه آدمیه کرده شود وصفاء نفسی رونماید ومناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شده
باب نجات نمیکشاید ورهائی از عقوبت اخرویه میسر نمیگردد وسعادت دارین جلوه نمیفرماید وخیریت معاش ومعاد نصیب نمی شود ومثل اینها
وپیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق وعزیزیست شیفته که بربادشاهی وسلطانی که در ملک او میباشد وبود وباش دارد عاشق شده
ست وفریفته گردیده است واز این سبب بی اختیار هروقت جذب عشق وکشش محبت او را ظاهراً وباطناً بطرف سلطان میکشد وبسوی بارگاه او
میدواند وهر زمان آن دلداده بشوق تمام در جستجوی دیدار او سرگرم می باشد وهیچگاه نمی آساید ومیخواهد ومصروف درین قصد ست که شت
روز تا دم آخر در کار وخدمت او بجان ودل حاضر وسرگرم بود ویک لحظه بیکار ومعطل نماند وبا امراء وعمده ها که باریابان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند وبرخود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران وسرداران مقربان آن بارگاه اند ودر حضور جا دارند وبجا
غربا ومساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت ولطف از ان جهت میفرماید وبعنایت پیش مے آید که اینها اگرچه در حال تباه اندا ما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق ومحبت مقتضی این امر میگردد واگر گاه وبیگاه چیزی بمقتضاء بشریت میخورد وبقدر
ضرور طعام تناول مے نماید برای آن میخورد وتناول میفرماید تا در بدن واعضاء تن قوت استادن وحاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود واگر احیاناً
هیچ نمیخورد وگرسنه مطلق مے ماند برای آن نمیخورد وگرسنه میباشد تا در خدمت سبکی وچالاکی حاضر شد ودر مزاج کسل وماندگی پیدا نشود که از
سیری سستے وکاهلی بهم میرسد واگر چیزی از اقسام لباس مے پوشد وجامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد ودر بر مے کند که رفتن در حضور ست
وعریان حاضر شدن از ادب دور ست واگر اتفاقاً جز بقدر ستر عورت نمی پوشد ویا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد وتکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرور ست ودیوانه در هر حال معذور ست ودر عالم عشق چنین بوالعجبیها رومی نماید غرضکه همه افعال او واقوال او وجمله
ارادات ونیات او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه وطبیعیه خویش برای ذات آن شاه وآن محبوب دلخواه خواهد بود واین را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد واین هم غرض دل خود ست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بی حقیقت که از راه ورسم اخلاص ومحبت واقف نمی باشند وخود هرچه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
وآنچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این متردوان خباثت آثار را نیز قیاس برخود همان از بغرضان تصور مینمایند المرء یقیس علی نفسه بالجمله
آن عاشق شاه که مثالاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دانست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکنند وهیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده ودانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا منجمله اعمال

اہل غرض شمار کردہ شود ہمچنین در معاملات الٰہیہ انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینہا ہر کاری کہ میکنند و ہر فعلی کہ بعمل مے آرند چہ از کارہای عقبی مثل صوم و صلوٰۃ و ہمہ اموری کہ متعلق بمعاد اند و چہ از کارہای دنیا مثل خوردن و خفتن و سائر اموری کہ متعلق بمعاش اند خالصًا للہ میکنند و از جملہ مخلصانند نہ آنکہ برای رستگاری و رہائی از مکروہات دنیویہ و اخرویہ و جمعیت و خیریت ظاہر و باطن خود میکنند کہ این قسم اعمال اعمال ابرار ست اعمال مقربین نیست حسنات الابرار سیئات المقربین چہ اعمال مقربین خالص للہ و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینہا شراکت نیت طمع و خوف ملائمات و مکروہات نفسانیہ خویش نمی بود گو فوائد دینیہ و دنیاویہ ایشان ہم بسبب خیریت و حسن آن اعمال کہ فی حد نفسہا خیرات و حسنات اند دران باشد و مقصد دین و دنیای ایشان بوند لیکن انبیا و اولیا یعنی مقربین را منظور حق ست و بس و ملحوظ ہمان فرمان برداری و مولنست اوست قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین مصرح ہمین معاملہ است امابدانکہ منصب حضرات انبیا علیہم السلام اینست کہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان للہ میباشد و ہر امر کہ از ایشان صادر مے شود خالص برای خدا مے باشد و مرتبۂ اولیا رضی اللہ عنہم اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ می باشند و بعض برای آخرت و عقبی مے بوند و درین معاملہ و نیت تفاوت مراتب اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیارست اعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقبی و کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویہ بوقوع مے آیند و رتبۂ صلحا و مومنین اینست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت و بعض برای دنیا می باشد و در اینہا نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان ست لیکن للہ و صرف برای خدا گاہی از ایشان فعل صادر نمی شود کہ رتبۂ اینہا لائق ظہور اینمعنی نیست و چونکہ نیت حسن عاقبت نیز مقبول جناب خدا و رسول ست ازین راہ اعمال خیر ایشان را ہم للہ توان گفت اما آن للہ بودن اعمال کہ از انبیا و اولیا بعمل مے آید چیزی دیگر ست و این للہ بودن اعمال کہ از صلحا و مومنین سرانجام مے یابد چیزی دیگر ست لیعلم من لیفہم و پایہ کفار و مشرکین اینست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر میزند للنفس و صرف برای دنیا میباشد و ہیچ کاری برای عقبی ہم نمی نمایند تا بخالصًا للہ چہ رسد و اگر احیانا بمقتضای الانسانیۃ عملی در زعم خود از خداترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون کہ پایۂ ایشان سزاوار اینچنین اعمال صالحہ نیست بشامت کفر و شرک آن عمل حبط شدہ نامقبول میگردد و چون سائر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارہای دنیاوی مے باشد بالجملہ بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم کہ پس مثل عوام کالانعام چون غربا و رعایاست کہ بیش از ہمان نسبت عامہ کہ رعیت را با شاہ ست راہی بادو ندارند چنانچہ این عوام الناس را غیر از ہمین نسبت مخلوقیہ کہ ہمہ مخلوقات را با خالق حاصل ست نسبت قربی با و تعالی نیست و از ادراک این نسبت خویش ہم غافل اند و ہر زمان تصور اینمعنی ہم نمی کنند و مطلق توجہی بآنسو نمی گمارند و مثل حکما و توابع ایشان چون دنیا داران مکار و ذوفنونان عیارست کہ از راہ عیاری و ہوشیاری در دربار ہا بہر ہیچ برای سود و بہبود خود میروند و از بہر برآمد کارہا ہر چارہ پیدا میکنند و توسل بہم میرسانند و پیش شاہ ہم آمد و رفت دارند و با مجرائیان عام در حضور نیز حاضر میشوند لیکن راہ دلی کہ عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت ست نہ ایشانرا با کسی ست از امرا و سلطان و نہ کسے را با ایشان از اینہا و جای کہ بنا بر صلاح و مصلحت بتصنع و تکلف و تجویز خود تعشق ہم ظاہر میکنند فی الحقیقۃ داخل در زمرۂ عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بے نصیب از کیفیات عشقیہ و حبیہ میباشد زیرا کہ این خود غرضان طالب اغراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحۃً بآنجناب مے چسپند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگرچہ بظاہر از باریابان مجرا ہستند لیکن ہیچگاہ شاہ تخصیص مانند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر قبول و نگاہ عنایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمعاملات تقرب نمی نوازد و بجواب و سوال بیواسطہ و بلاحجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد و بقرب و معیت خود کہ از حالات باطنیہ اہل قربت ست مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصہ نمی کشاید و معاملاتے کہ با اجباست آنمعاملات نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیہم السلام کہ باتم و اکمل مرتبۂ قرب و منزلت فائز اند و بالاتر ازان مرتبہ نیست چون وزرای

باقتدار است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیابت
خویش پوشانیده همه کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه میخواهند حکم میکنند و هرچه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم بادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسان
مزاج دان بظهور نمی آید در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خوب کما هو حقها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانهٔ ایشان بر سر حال این دل بنده ها بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت ست نزول اجلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بیت المعمور
از جلوهٔ دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که باحق تعالی ست از راه اجتبا و قبول ست و کسب و سلوک را دران مدخل نیست
که معامله حق ست بعید اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد و ارادهٔ خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجه ایشان بسوی واجب تعالی از راه
کوشش و سعی خود ست و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد ست باحق و ظاهر ست که بندهٔ ضعیف بی سر و پا دران بارگاه کبریا تا
کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم درینمعامله چون مصاحبان و خواصان محرم ست در سرکار بادشاه که
بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای اسرار و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این وارستگان لطائف گو را حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام ست نیست و لائق باریابی اینمقام نیند و مثل کمل مشائخ از تابعان
پیغمبر علیه السلام که اولیاء مرجوعین و ارباب تمکین و صاحبان کمالات نبوت و مسندنشینان صدر امامت باشند چون نائبان وزیر ست در دربار سلطانی که
بسبب تبعیه او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای منیب بار میدهند و تفضلات بی غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با منیبان
است همان معامله با نائبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این به تبعیت و طفیل منیبان درمیان می آرند و بر مرتبهٔ همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت ست و بس که با منیبان اینمعاملات بالاصالة و بلا واسطه هست و نائبان را به تبعیت منیبان و وساطت ایشان نصیب میگردد
که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علما همان اولیاء حقیقت شناس اند که بعلم لدنی مشرف گشته اند نه این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و یکون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی باحق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاپلوسی
اغنیا مینمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها میباشند علماء راسخین همان اولیاء مرجوعین اند و ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر ست و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و جلدبرداران و
سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب از خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان و بیوتات و داروغه
و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان سرکار و متعینه و متوسلان وزرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سررشته
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند و
تلک الامثال المذکورة و امثالها نضربها فی الکتاب للناس تفهیما و ما یعقلها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون
بالجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت ست هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیدهٔ
امت او بهمسان که قوت ایمان عبارت از شدت محبت ست و راه بسوی حق همین راه الفت ست که جذبهٔ از جذبات الله برابر عبادت ثقلین ست
رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة والشریعة المصطفویة للمصنف ع کار ما عشق و بار ما عشق ست

حاصل روزگار ما عشق ست + خداوندا چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب و پریشان خاطر میگردیم و روی مقصود نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش که دار الاسلام محمدیهٔ خالصه است از راه کمال عنایت بی غایت و رحمت بے علت راه نموده و درین معمورهٔ باامن و امان داخل فرموده ایمان ما را بقوت قبول خود محکم دار تا هیچ ابلیسی از جن و انس بر ما بندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه ما را بجذب نسبت حضور و شهود خویش بما مگذار تا بسوی خودی خویش عنا فلانه باز نگردیم و نفس ناکس ما را سرگردان و حیران نسازد اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین نعم ما قال الی المرشد قدسنا الله بسره الاقدس لحضرته باخودم دار و باخودم مگذار + بیخودم دار و بیخودم مگذار + **رباعی** اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون + آباد کنم خانهٔ ویران جنون + سودای کسے نبود زین بیش مرا + شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون + مراد آنکه حالا بعد طے همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست دادهٔ محبت و ارادت همین طریق جذب و قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیلهٔ عقل و حکم مشربان دور از جادهٔ نقل بخیال خود آنرا از قسم جنون بپندارند و اینهمه ترک اسباب دنیویه و اینقدر استغنا و کبر یا راکه بعنایت الٰهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر ذات است حرکات سودائیانه شمارند ای بار خدایا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت کسے از ماسوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه بدتی بوطیرهٔ حکیمانه کلام میکردم و معاش مے نمودم و چندی بطریقه صوفیانه حقائق و معارف معقوله بیان مے ساختم اما آخر کار سر رشتهٔ جذب تو و سلسله ارادت حضرت پیر و مرشد ست که چون زلف محبوبان و دام گرفتاری من سودا زده گردید و از جمیع ماسوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گلوی من وارسته مزاج نگذاشت پس امید از جناب تو آن دارم که چون اینهمه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیهٔ خالصه گردانیدهٔ تا دم آخر این ناکاره سراپا معاصی را در قید شریعت وار و خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوٰة والسلام ۵ -

هو الباریٔ

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی انا له و الیه راجعون سبحانه و تعالیٰ عما یصفه الواصفون والصلوٰة والسلام علیٰ رسوله محمد بعدد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون و علیٰ آله و اصحابه الذین هم السابقون المقربون **اما بعد** فهذا الوارد السادس من المائة هو المسمی بالانابة واعلموا ان الانابة هی باب الهدایة و مقدمة السعادة والله تعالیٰ یهدی الیه من ینیب الجنة فالانابة امر منزل من الله فی قلوب المؤمنین الذین تقلبهم الله واصطفیهم و اراد ان یهدیهم و یجعلهم من الصالحین فی الدنیا والآخرة فیتلقون من ربهم کلمات طیبات مصلحة لاحوالهم التی تصعد الیه لیفعلوا العمل الصالح الذی یرفعهم الی الحق و یتوبون به توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و من لا هدایة فی تقدیره ولا نصیب له من السعادة فی مشیة الله فلا یتنبه ولا ینیب اصلا حتی یدرکه الموت الذی یدرکه اینما یکون ولو کان فی برج مشید و من یضلله الله سبحانه فلا هادی له قط فیا ایها الاخوان اجیبوا داعی الله و انیبوا الیه واجتنبوا ما نهٰکم الله عنه وافعلوا ما امرکم به من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة و یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه ولا یکون الملک یومئذ الا لله الواحد القهار الذی له الشفع احد عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدی الناس و ما خلفهم ولا یحیطون بشیٔ من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السمٰوات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم هو ربی و ربکم فاعبدوه لا اله الا هو والتوب الیه و اتوکل علیه والیه انیب وانه هو التواب الغفار الذی قال لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و هو الغفور الرحیم

وارد در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلب ست بحق سبحانه بهیچ بیچونی و بیچگونگی و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت با احتراز احمت شعور بغیر طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد تعبیر ازان بحضور می کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نفس می گردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکر اذکار لسانیه پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باید بود و متوجه بآنطرف باید ماند و اگر بسبب شامت نفس و طبیعت که دامنگیر بشریه ست قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و بیمزگی و بے جمعیتی باطن رو دهد بشتاب متنبه گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و باهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود و سر رشتهٔ ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیة موصل الی الحضور والمشاهده ست و در ظاهر تکرار کلمه طیبه بلسان بسیار باید کرد مع لحاظ معنی آن و بوقت گفتن کلمهٔ لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید گردانید و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نمازها تطویل قراءت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب عملی ست موصل الی الله اگر بجمعیت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک ست که برتر ازان مقامی نیست والصلوة معراج المؤمنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاهداشت حضور قلب کرده شود و بطمانینت تمام تعدیل ارکان نموده آید و تطویل قراءت در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد عین سعادت ست و علامت قبول و اصطفاست و اگرچه این عمل بظاهر کار عبد ست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال باکمال معبود بحق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هر قدر که تساهل و تکاسل و بے جمعیتی و بی حلاوتی در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته استاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بمحبت پابوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف ست که عبد واقعی بحضور مالک حقیقی در حالت قیام اینقدر هم با ادب و ملاحظه نایستد و محب نفس الامری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نماز نمی بود عاشقان چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه تواب و رحیم ست توبه از گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز پابوس از جناب رب کریم نباید گذشت و هر قدر که زندگی باقی مانده ست این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد ان الحسنات یذهبن السیئات و هرچند که حوادث زمانه و عوارض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کعبهٔ مقصود بگردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شیء محیط محیط همه موجودات ست باشد و هیچگاه بے توجه الی الله قرار نبود

رباعی

گر داعیهٔ محیط داری سیاست + خار و خس این دشت نگیرد ذیلت + چون قبله نما اگرچه گردانندت + باید که بسوی یار باشد میلت +

حاصل آنکه اگر ارادهٔ ثابته و داعیهٔ قویه وصول مرتبهٔ اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست میل شخص خاص تو ای سالک در خود دارد و چنانچه هر آن بظاهر مانند سیل بهانطرف مائلی و هر لحظه بنیست میشوی و زندگانی فانی تو هردم در رواروست همچنین بباطن هم در علم خود میخواهی که هر لحظه بهمان سو متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهم رسانی و نسبت قرب و معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباریهٔ این عالم دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور دنیویه مثل کثرت اهل و عیال و فکر معیشت و پریشانی احوال سنگ راه بے عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولوالعزم را هیچ امر ازین چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هرچند ترا مانند قبله نما این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف ما یحتاج ضروری آرند یا عجائب دلفریب مشتهیات نفسیه و طبعیه میسر گردند و ترا بسوی خویش کشند و از ان سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبهٔ مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات معنویانه زمانه را بخاطر نیاری و بکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشاهده احاطهٔ بیکیف او کنی و او را
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بکل شیٔ محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطهٔ وجودی نتواند شد والا آنرا موجود بچه طور توان گفت هر چه هست از موجودات
و مفهومات همه در احاطهٔ وجودیه و علمیهٔ اوست جل وسعه و باز گشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از وست والیه المصیر و هو علی کل شیٔ قدیر
پس اگر صاحب نظری غور در مآل کار نما و هر شئ را بنگاه عبرت و خبرت ببین و نتیجه و ثمرهٔ هر قول و فعل از اول در نظر آر و چشم بر امر معاد کشا و همت بر تحصیل نکوئی
عاقبت گمار ع مرد آخر بین مبارک بنده ایست ٭ زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بعمل می آرد و اینجا البته مستلزم برکت فی الخیرات ست
و یقینی ست که اینجا خواه و ناخواه هیچکس را از مرگ گزیر نیست و آخر الامر ناچار همه کس را باید مرد و رهائی از وست تقدیر نه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون طفل بمکتب نمیرود ولی برندش مثلیست مشهور پس چون رفتن ازین عالم بے ثبات یقینی ست باید که از راه عاقبت اندیشی همت خود را از
ته دل مدام مصروف و متوجه در امور عقبی که باقیات صالحات باشند داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریت و اقتضاء لوازم
آدمیت بقدر ضرور و مناسب وضع خود بطرف دنیا و تمتع آن روآری و فائده مباح برداری و این هم مزرعهٔ آخرت و الته بنیت بروز خیرات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه بنیت خیر
اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب قوت حلال باشی هیچ مضائقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات والله عالم الاسرار
و الخفیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محمدیان را اکتساب آن جائز ست بلکه در حق اکثری ممد آخرت ست که بدون
آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در حریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند
و آنقدر از گرفتاری توجه بما سوی و تعلق با سباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن مخطور خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن مرادات
و احتیاجات نباید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و فاعلان تقدیر ترا از میانه بردارند و کسب و تلاش ترا در معیشت تو
دخل نه دهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران کنانند و خود خانه مانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و بالکل ترا مصروف الی الله دارند
و اصلا بسوی دنیا نگذارند این کار علیحده است که بقصد میسر نمی آید تا که حق تعالی قبول نفرماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه والله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین انقطعوا عن الاسباب الدنیویة و توصلوا الی الله بالاتکاء
التام علیه سبحانه اعتمادا علی وکالة الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محسوبون عند الله و ملائکته فی المهاجرین الذین هاجروا فی سبیله تعالی عما سواه و داخلون فی
زمرة الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقة و المعنی و اماتوا اهواء انفسهم باطنا قبل ان یموتوا بالمجاز فی الصورة و یصیرون امواتا ظاهرا فعلی الله
رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که انقطاع از اسباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا که بشرف این دولت اعنی بشرف معاش توکل ظاهرا
و باطنا مشرف شده اند و فکر معیشت گاهے بپیرامون خاطر مقدس این برگزیدگان نمیگردد لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان بخلوص دل و
رسوخ تام حاضر باید شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و نسبت رابطه را که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عاطر
او پیدا کرده مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تمام به توجه علی الدوام در نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی که از برکت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است
باید نمود و محافظهٔ حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چندے بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج مانند عسر معیشت و حاضر باشی
در نوکری و امثال این و حوادث مثل وقائع غم و الم و سوانح آفت و ماتم و امثال این فتوری و قصورے در آگاهی و نسبت حضور الٰهی واقع شود و غفلت
رو دهد و ظلمت و پریشانی در باطن ظاهر گردد باز توبه و استغفار بخضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبرگیری کیفیة باطن خویش

غافل نباید ماند و این سررشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله را در هیچ حال از دست نباید داد و از کف رها نباید کرد و باغوای شیطانی و تحیر نفسانی
مایوس و ناامید از درگاه الٰهی هرگز نباید گردید و حبل متین رجا را مستحکم باید داشت که آن رحیم کریم کارساز و بنده نواز است باز عنایت می نماید و بندگان
با ایمان را دستگیری می فرماید و باب هدایت می کشاید و برحمت پیش می آید فیا ایها المحمدیون الخالصون والمومنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله ولا تیئسوا من
روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعا والله یحب التوابین ولا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله الحفظة ذنوبه وانسی
ذلک جوارحه ومعالمه من الارض حتی یلقی الله ولیس علیه شاهد من الله بذنب ناامیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان ست و در خور حال شیطنت دستگاهان
و امید مغفرت از جناب الٰهی شعار انسان ست و سزاوار مردم باایمان خدا نکند که سررشته رجوع الی الله بسبب یاس تام منقطع شود و مایوسی مطلق عبد را از معبود
خویش حاصل گردد و ناامیدی ظهور کند و دروازه امید بالکل مسدود شود که درهای توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدا گشتن همین
حالت ست که کیفیت مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه نکردن از کمالات مخصوصه انسان نیست که کار ملائکه ست و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
و ما منهم الا له مقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه و نافرمانبرداری از راه اباء و استکبار کار ابلیس ست و از همان شیاطین الانس که گویا منجمله ذریات
ابلیس اند چنین عدول حکمی و تمردی بظهور می آید و بشرارت نفس خبیثه خویش مصر بر امر باطل می مانند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه سهو و
خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز ماندن از ان گناه کار آدم ست که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدمیه آدم میفرماید و الحق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیار ست
و شاب تائب محبوب پروردگار ست که آن عزیز باوجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفة بالنفس خود فرموده و این شخص از کیفیت
آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برو دشوار باشد ع زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده است * والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ونعم اجر العاملین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات ابوالبشر که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
صادق می آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات ابوالبشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ ست و هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانیه من الابتدا الی
الانتها باشد منظور ست و حال هر آدمی اینست که هر وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلب او نازل شود و سیئات او را محو می سازد و
موجب نزول رحمت الٰهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و مثمر ترقیات درجات قربت میباشد والله رئوف بالعباد و بالجمله دلالت لفظ آدم قطع نظر از علمیه بر هر
فرد آدمی علی سبیل البدلیة درست ست مانند اسم جنس لان اسم الجنس هو ما وضع لان یقع علی شیء و علی ما اشبهه کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل
من غیر اعتباره بعینه وقد یقصد به نفس الجنس لا افراده وقد یقصد به الافراد استعمالا و یقع علی القلیل والکثیر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم ست که هم
اطلاق آن بر منفرد درست ست و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنی میفرماید و درین آیه کریمه تکرار ثم تعقیبیه کشف همین سر می نماید
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود ست و تشخص خاص
فرد اول او را که ابوالبشر آدم صفی الله ست سجده نمائید و در حضور بندگان خاص حق که الکملین مخلصین اند سرکشی و استکبار نگرائید رباعی ای دردا
زاصل و فرعت خبرست * دریاب که تفصیل با اجمال درست * در آدم بود ذریاتش پنهان * در تخم چنان برگ و بر مستتر ست * حاصل آنکه حقیقت
معامله و اصل کار اینست که همه فروعات مفصله جزئیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند و حدید البصران و اولوالابصار آن را
بچشم باطن می بینند و آنچه این عوام ظاهربین را آخر کار بنظر می آید خواص روشن ضمیر آن را از اول امر مشاهده می نمایند پس در شخص واحد ابوالبشر آدم علی نبینا

وعلیه السلام این همه تشخصات کثیره نوع انسانی که ذریات اویند بالقوة پوشیده مندرج و مندمج بود و خورشید نور محمدی از مطلع پیشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالیه که فاعلان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق تعالی اند آنرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند همچنین آن فرشتگان دران زمان در یک فرد انسان ذوات همه افراد نوع آنرا معاینه کردند و بهار گلشن انسانی را بتمامه در نظر مے آوردند نیست مراد ازان اخبار وارده که در آدم همه ذریات او بروز نخستین پنهان بود والله بصیر بالعباد

هو الصمد الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع الخلق فقدره تقدیراً واودع الامر ثم دبره تدبیراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله بشیراً ونذیراً وعلی آله واصحابه تعظیماً وتوقیراً

اما بعد فهذا الوارد السابع والمائة هو المسمی بحبل الله واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا وحبله تعالی الایمان به وبملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والتوکل علیه والرضاء بالقضاء والصبر علی البلاء وتفویض کل الامور الیه والاعتماد الکلی علیه ودوام الحضور والمشاهدة واستحکام نسبة التقرب والمعیة ورؤیته فعله فی کل المعاملات والرجوع الیه فی کل الحاجات والتوجه القوی الی ذاته وابتغاء الوسیلة الیه بتصور اسمائه وصفاته والاستهلاک والاضمحلال فی شهوده والاستغراق التام فی نور وجوده فمن اعتصم بذلک الحبل المتین فقد اهتدی ومن تولی عنه وتفرق بالتوجه الی الکثرة الموهومة الامکانیة وتوهم الانانیة فقد غوی حفظنا الله وایاکم من زلات الاقدام وهدانا وایاکم هدی الله الذی هو الهدی وهو ربنا ورب السموات العلی وبیده ملکوت کل شئ من العرش العظیم الی تحت الثری له ما فی السموات وما فی الارض ویعلم الجهر وما یخفی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها لا اله الا هو وله الاسماء الحسنی یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وهو القادر المقتدر العلی الاعلی وافوض امری الیه والتوکل علیه وهو ربی وربکم لا اله الا هو تبارک وتعالی ـ ط ـ

وارد در تفویض بتقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر آلهی را باطنی ست و ظاهری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه و جلالیه ست مر ظهورات خویش را مع احاطهٔ علم حق سبحانه بران مقتضیات اسمائیه که حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبهٔ علمیه با تعلیق امور متعلقهٔ آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ماهیات اشیائیه بالتفصیل و این باطن تقدیر را ارادة الله و مشیة الله میخوانند و ثابت در مرتبهٔ لطافت وجوبیه میدانند ان ربی لطیف لما یشاء وهو العلیم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و تکون مقتضیات آنهاست در مرتبهٔ کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع ترتیب قبلیه و بعدیه علل و معلولات و انتظام سر رشتهٔ تعلق اینها با همدیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمی باسباب ظاهره میکنند و کائن در مرتبهٔ امکان میفهمند والله علی کل شئ قدیر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیه ست بسوی این اسباب ظاهره بقدر گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق مے افتد با تقدیر البته مطلوب حاصل مے شود و این شراکت توجه نفس انسانیه و سعی انسان درین وقت منجمله همان فروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا فلا پس وقتیکه در واقع معامله چنین بود باید که بخاطر جمع همه امور خود را بحق تعالی که وکیل مطلق ست مفوض کرده متوکلاً علی الله بفراغ تمام بنشینی و راضی برضاء آلهی باشی و در آئینهٔ تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل دید لاحول ولا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نموده اصلاً تشویش را بدل راه ندهی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه نعم المولی ونعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که چنان قوت گیرد که متعدی الی الغیر شود و هر که در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و تردد معاش هرگز نماند و اطمینان تام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که برسوخ

وخلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست نه ادرین امر چه دخل اما تا که در حضور باشد باید که
به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر دنیوی بیادش نیاید و جمیع خطرات فراموش کند گو از ینجا برخاسته وقتی که برود باز بر همان قسم که بود
باشد و خدا نکند که معامله بالعکس شود و در فته رفته صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد نعوذ بالله من ذلک عقلمندی این اهل دنیا را با ایشان
بگذار تا در تفکرات و ترددات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حالا چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و بتوهمات بی ثبات
دنیویه گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الهی آر تا این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان توهم اینکه چنین میکنم و چنان خواهم کرد
خلاص گرداند و بحالت فنا فی الله و بقا بالله رساند و منقطع از همه ما سوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در قلب تو پرتو اندازد و بالکل راضی بمرضی
الهی شوی و براه خودسری نفس و طبیعت نروی **رباعی** از عقل بمیدان جنون باید تاخت ✤ وز عرصهٔ وهم خود برون باید تاخت ✤ عمریست که
از خویش جدا می تازم ✤ هر چند ندانم اینکه چون باید تاخت ✤ مراد از عقل اینجا عقل معاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ
قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذبهٔ الٰهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از وهم تخیل و تصور باطل
و از برون تاختن بیرون آمدن و از کلمه از خویش جدا تاختن بی اختیار خود زندگی کردن و خلاف قیاس معاش بسر بردن و از ندانستن عدم ادراک حقیقه
و چگونگی این امر بارادهٔ و قصد خود حاصل آنکه بهر طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سعید ترا البته از دام عقل معاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
باشد رها باید گشت و ازین ترددات باید رست که ضروری این راه است و فراغ قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبهٔ جذبهٔ الٰهیه که حالت کشش باطن است بطرف
ذات حق تعالی بهم باید رسانید و سعی در تقویت کیفیت جذبه بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبهٔ تخیل و تصور باطل خویش که انکار دنیویه و تشویشات عقلیه بود بیرون
باید آمد و از راه بیان نعمت الٰهیه و شکر آن اظهار حال خود کرده می آید که الحمد لله از عمری و مدتی این بندهٔ ناچیز بهمین طور فارغبالی و استغنا گذران دارد و
بی اختیار خود و بی دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل اسباب معاش بسر می برد بمنه و کرمه هر چند ادراک حقیقت این امر
و دریافت چگونگی این حالت باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیداند تا بدیگران هم بیاموزد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم هر چه هست همه از وست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلالت بر فاعلیة میکند و لا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بیچاره
که منفعل محض است غیر از انفعال در بساط خود ندارد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگر چه بظاهر از روی مجاز بعض افعال ما که آنرا افعال ارادیه میخوانند منسوب بماست
و میگویند که زید چنین کرد و عمرو چنان اما اگر خوب فهمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقة مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجاست الله
خلقکم و ما تعملون پس در امور اختیاریه که آن را مجوبان باختیار خویش گمان می برند هم بی اختیاری است گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکات طبیعیه
ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت مرتعش و غیر مرتعش یکسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم بی اختیاریست و در هر صورت از افعال ارادیه و غیر ارادیه
ناچاری ست و انبعاث اراده هم بارادة الله است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ای کوته اندیشان بیخبر و ظاهر بینان کند بصر هر چند باعتبار رویه
رفتار و مشی هر واحد شما بتوسط پاست و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل الاقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندهٔ آن اقدام بهر طرف که میروید
جان شماست و باین چشم ظاهر نه آن جان بی نشان خود را می بینید و نه آن فعل پنهان آنرا مشاهده مینمائید پس همچنین بلا تشبیه نه آن خالق بیچون که لطیف مطلق است
بنظر هیچکس می آید و نه آن فعل بی کیف او که مستتر در همه افعال اضافیه خلق است می نماید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و اخذه سبحانه
بالناصیة لکل دابة عبارة عن تقدیر الاحوال و الحالات التی هی مکتوبة علی النواصی بالقلم الذی جف بما هو کائن ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن کل له قانتون
بدیع السموات و الارض و هو العزیز الحکیم ای حقیقت شناسان بی تحمل سست یقینان بی توکل تدبیر هم اگر مینمائید با دید معامله تقدیر نمائید کر این تدبیر شما

نیز منجملهٔ آثار تقدیر الٰہی ست واعتماد و اتکا صرف بر عقل که ہیچ پیش رفت ندارد و ہوش که جز پریشانی نمی آرد مفرمائید که زیاده تر پریشان و سرگردان خواہید گردید
عقل و ہوش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق بارادۂ انسان ست بکار مے آید که بوجه احسن سر انجام آن امور می شود و بے میسر آمدن اسباب فقط از
عقلمندی و ہوشیاری ہیچ نمی کشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن اینهمه امور که عقل و ہوش و دیگر اسباب خیر باشد یکجا من جانب الله ہست که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز با تقدیر چیزہا از تقدیر دستگاه ہست و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط ست پس ای عقلاء با ایمان و محمدیان با عرفان خود را
از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا بحق تعالی که قادر مختار ست بسپارید حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و ہر قدر که شما را ہوش و عقل
و قدرت و طاقت داده اند در دانست خویش موافق آن بعمل آرید و شدن و نشدن کار را موقوف بر کسب خود نفہمید که ظهور قدرت مطلقهٔ او سبحانه مقید بیک صورت
نیست اگر وضع دنیاداری دارید موافق زی خویش بکسب حلال مشغول باشید و ہمان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشانه دارید مناسب
شان فقر فتوح و ہدایا قبول فرمائید و بخاطر جمع رہنی و شاکر بوده ہمان نسبت توکل حقیقی در ظاہر و باطن خویش دارید و بلا دغدغه و بیوسواس بر اعتماد حق گذران
بکنید و بلسان حال و قال بخوانید که وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و تکرار این آیهٔ کریمه مع تصور معنی بصدق دل بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و مقوی حالت
توکل ست و مثل مشہور ست که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت ست که آدمی اینہمه باکل ظاہراً و باطناً بند در عقیلهٔ عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
و مدام متفکر و متردد بود زیرا که علو ہمت و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفیس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام ہم خلاص گردانیده خود را از گرفتاری
ہمه ماسوی الله رسانده و آستین از دنیا و ما فیہا افشانده و من یتوکل علی الله فهو حسبه متوسلان امراء و سلاطین اینہمه بخوشی و خرمی معیشت بسر مے برند و با ہمدیگر مباہات
و تفاخر مے نمایند و بر مصاحبت و روداری خویش نازان میباشند پس افسوس و ہزار فسوس که متوکلان رب العالمین برابر اینہا نیز بخوشی و خرمی معاش ننمایند و تحدیث
نعمت رب نفرمایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاہده و شہود خود منشرح الحال نباشند ربنا لک الحمد ؎ گر بر تن من زبان شود ہر موی + یک شکر تو
از ہزار نتوانم کرد + غرضکه چون نظر تیز بین چشم دل بر حقیقت الامر انداخته مے آید بے اختیار در خاطر فاتر میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواہم گفت که لب
زبان دانان لسان الغیب بیان شافی ننمودند و تبلیغ احکام الٰہیه فرمودند تا ناگوش بیہوش جماعهٔ لہم آذان لا یسمعون بها حرفی نرسید و سخنی جا نکرد و سواء علیہم انذرتہم
ام لم تنذرہم لا یؤمنون و چه نویسم و چه خواہم نوشت که بسیار کاتبان کلمات الحق مانند قلم بر صفحهٔ روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الله بآخر نرسید و ہمچنان نا نوشته
باقی ماند قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً بہر حال چه باید گفت که کشف اینمعنی ہم اختیاری نیست تا برنگیان
ہم این سر مکشوف نموده آید انک لا تہدی من احببت ولکن الله یہدی من یشاء و در بیان و اظہار ہم غیر از ناچاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده شود
و ما علینا الا البلاغ **للمصنف** ؎ تو بکار خویشتن باش و من بکار خویشتن + کار حق ست اینہمه نے کار تو نے کار من + دنیا که محل حوادث ست سراسر
ملال ست و از مکروہات مالامال که راحتہای آن نیز مشروط بمحنتہای بسیار و موجب رنجہای بیشمار ست و طبع آدمی که عجول واقع شده است بے استقلال ست
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد ربنا ظلمنا انفسنا بالجہالة والغفلة وان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمغفرة والرحمة لنکونن فی الدنیا والآخرة من الخاسرین فاغفر لنا وارحمنا
انک انت الغفور الرحیم اے بندهٔ آگاه و مجاہد فی سبیل الله ہشدار ہشدار رشتهٔ استقامت از کف مگذار که ہر چه ہست در راه درویشی تحمل ست که
درویش بے تحمل آخر کار خراب می شود و بر مسند فقر قائم نمیماند و صبر مایهٔ توکل ست که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تجمل دنیا که بیش از ہمی
نیست مگرو و گرفتار این توہمات مشو و براه جمع اسباب که شیوهٔ دنیاداران حرص شعار ست مرو و در دشت طول امل و بر رضای حق از جان و دل راضی
باش و استرضای الٰہی ہمه وقت منظور دار و بخار ہوس و ناخن ہوا دل را مخراش و خطرات فاسده بخاطر میار آنچه اہل دنیا را ازان فخر و اعتبار ست فقرا
را ازان ننگ و عار ست **رباعی** در فقر نه جاه و نی تجمل باشد + نے فکر خزانه بارتجمل باشد + ای درد متاع خانهٔ درویشان + تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاه ظاهری از روی کثرت مردم و توابع و نه تجمل ظاهری از اسباب و اثاثه خانه می باشد و نه فقیر و درویش را فکر خرو سبب
و نه تردد بار و جل آن پریشان خاطر مے سازد زیرا که ازین چیزها فقیر را هیچ در کار و ضرور نیست که متاع خانهٔ فقیرانه درویش همین جنس گران بها و کمیاب اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ باطنه است که تسلیم و رضا و صبر و توکل و امثال این باشد ع بادشاهان مال مست و ما فقیران حال مست + فالحمد لله رب العالمین والصلوٰة
والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ۞

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسنه واحد مع کثرة العبارات و من آیاته اختلاف الالسنة والتعبیرات له ما فی الارض و ما فی السموات و هو الموجود بالذات والصلوٰة والسلام
علی رسوله محمد وسیلة النجات و علی آله و اصحابه ذوی الکمالات **امّا بعد** فهذا الوارد الثامن و المائة هو المسمی بالبیان الواقعی الواقع هو اسم لمرتبة
حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذا سمی بنفس الامر ایضاً والامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل له الوجود بنفسه لنفسه ای یکون الوجود
عین ذاته او مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود واقعی حقیقی والموجود الذی حصل له الوجود بغیره لا بنفسه ای لا یکون الوجود عین ذاته و لا مقتضی ذاته
کالممکن فهو موجود واقعی اعتباری واعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصولیة الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقة هو نسبة الثابتة التی هی کائنة بین
الوجود الذی هو منشأ الانتزاع و یقال له ما به الموجودیة والوجود الذی هو الامر المنتزع وجاء بمعنی الکون والحصول و فی المجاز نسبة الکائنة التی تکون بین الموجودات
الکونیة والوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی هو الحق سبحانه و لا موجود فی الحقیقة واقعاً الا هو و هذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا الله والموجودات
الاخر فی عالم الامکان کل واحد منها موجود واقعی اعتباری و یقال له الموجود الواقعی المجازی و هذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة و هی
موجودات واقعیة لا اعتبارات محضة لان لها الوجود الواقعی المجازی ولیست موهومات صرفة کما زعمت الملاحدة الزنادقة کالبعض من صوفیة هذا الزمان
فاعلم ان الحقیقة والمجاز کلیهما اعتباران واقعیان فمن له الوجود فی الحقیقة هو الموجود الواقعی الحقیقی والموجودات المجازیة الاخر بنسبة ذلک الموجود الحقیقی
کالمعدومات ولیس لها وجود الا به و انما هی امور اضافیة وشمت رائحة الوجود بذواتها و من له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی ولیس متعلقاً بفرض
الفارض لا یرتفع برفع احد من المعتبرین و هو موجود نفس الامری و ان کان امراً اعتباریاً کملازمة طلوع الشمس و وجود النهار لانها امران اعتباریان
نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض و حاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان ینکشف علیک ان الحق موجود والغیر معدوم مع ان الخلق خلق
والحق حق والعبد عبد والرب رب و لا یتحد الحق بغیره و لا یحل الغیر فیه و ثنینیة موجودات العالم متحققة فی الواقع والواحدانیة الالهیة ثابتة فی الحقیقة دائماً
و هذا حق التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوٰة والتسلیم و لا ینفعه الا من اتی الله بقلب سلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم - ۱۲ -

وارد در اختلافات عبارات و ارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد و تکثر است پس تعدد و تکثر اشیا فی انفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا است در همدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر اذهان و افهام و السنه
سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا است در نوع انسانی و چنانچه اشیا مختلف الاوصاف و الاحوال اند فی حد ذواتها همچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات
والتحقیقات است در افراد انسانیه و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبه وحدت است که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدات است که بصورت
کثرت بنظر مے آید پس کثرت محل تفصیل وحدت است که آن معنی مجمل را مفصل مے سازد و بانواع متکثره باظهار مے آرد و وحدت باعث
وجود کثرت است که همین معنی موهوم را موجود می نماید و قائم مے دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم است مثلاً عشره که اجتماع ده وحدت است یک عشره است
و علی هذا القیاس هر صورت کثرت یک هیئة مجموعه است و هر مرتبهٔ عدد را همان وحدت است که قائم مے دارد و باظهار مے آرد و این همه مراتب اعداد

در ضمن جز و مد دریای وحدت بظهور مے آیند و باختفاء میگرایند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتگاه یگانگی برو ز مے نماید مرتبهٔ اثنین پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه بزیادت همان واحد ظاهر میشود و لظاهر البعد از واحد میگردد الی غیر النهایة و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد مے کاهد
و رجع القهقری الی نفسه مے کند آن مرتبه قائم نمی ماند و رو بخفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد مے شود و هو یبدئ و یعید و الیه ترجع الامور کلها کما بدئت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین ست اگر عین الیقین بکشائی کل یوم هو فی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نواخته مے شود
اگر بگوش هوش اصغا نمائی و الله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة و السلام منقول ست
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فسادانگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که دید
و فهمید خود را نیز یک کناره کرده تابع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان
محمدیه خالصه اند افتد آنرا معتبر میشناسند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیدهٔ پیشینیان ست و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص دین
ایشان شاهد عدل ست بر حقیقهٔ ایشان الا لله الدین الخالص و المحمدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادقه این تابعان اکمل رسول
مقبول علیه الصلوة و السلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث ست اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات مظنونهٔ خود کن و اعتبارات موهومه
تمام عالم را از صفحهٔ خاطر محو ساز دید و فهمید تو که گرفتار گفتهٔ دیگران ست خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بوساطهٔ دیگران و تو این امر را هم دریافت نمیکنی
پس وساطت دیگران قبول کردن بهتر ست یا وساطهٔ محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام قبول نمودن خوشتر اند کی چشم یقین بکشا و بگوش هوش استماع این سخن نما
و الله الهادی الی سبیل الرشاد **رباعی** هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن نشناسی که جهان می بینی + ای نور نگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیدهٔ
همان مے بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رؤیت ست و هم دیدن بچشم باطن که بمعنیٔ
دانستن بود و از شناختن ندریافتن کنه و حقیقت و از کلمهٔ جهان چگونگیٔ حال و از نور نگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند و
از شنیدن همین اصغا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود حاصل آنکه خطاب عام بهر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویهٔ عالم را آنچه از آنها قابل دیدن ست می بینی و آنچه لائق دانستن ست میدانی لیکن کنه و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانست خود در یافت نمی نمائی که جهان هر شئ را مے بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم بتعبیرات
مردم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند هست و چیزے که بگوش ظاهر خویش اصغای نام آن کردهٔ و بگوش باطن خود استماع اسم آن باعتقاد و اعتماد نمودهٔ آن چیز را
همان چیز مے بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقة الحال و الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الذی ما اوتوه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا الظن
الذی حدث فیهم بانضمام العلم الوجوبی مع الجهل الامکانی و یسمی علماً بشریا و ان الظن المذکور لا یغنی من الحق شیئاً و الله یحق الحق و یقول الحق و یهدی من
یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چیز را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیدهٔ بگفتهٔ دیگران ست که از دیگران
شنیده باور کردهٔ و یا عتبارات معتبران ست که تعبیرات مختلفه برای کارروائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زبان خود آسمان و زمین را
بهمین اسما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سما و ارض نام نهاده سما و ارض

میدانند و می بینند و علی هذا القیاس بتعبیرات متکثره ارباب لغات دیگر در هر ملک هر شیٔ را آنچه از قوم خویش و پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند همان
شیٔ میدانند بلا تردد و همان شیٔ مے بینند بلاشبهه و ما صدق علیه هر اسم آنهمه اسماء مختلفه فی الحقیقة از روی قطع نظر ازین تعبیرات معلوم نیست که چیست
زیراکه هر تعبیرے که کرده خواهد شد مثل همان تعبیرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبهٔ لا اعتبار نخواهد کشود و جمال شاهد
لا اعتبار بحت بحیثیت خود رو نخواهد نمود پس ازینهمه الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صور و نقوش کونیه را از صفحهٔ خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیهٔ قلب از
ماسوی الله کرده توجه خاص بسوی بیچون بے کیفی و بیچونی بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض که ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهدهٔ
الٰهیه باید بود و زنگ صور کونیه را که بسبب کدورات جسمانیه و ادراکات حسیه از مدت العمر جا گرفته است از آئینهٔ دل باید زدود و در تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس
باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوهٔ توحید بوجه احسن رو نماید و حق الیقین نصیب گردد آنگاه خواهی فهمید که
الحق همه از وست و سبب پیدائی همه اوست لله ما فی السموات و ما فی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبدئ و یعید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو علی کل شیٔ شهید ای بندهٔ مغرور بوهم خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی ست بگریز تا تباه نشوی و از توهمات دوئی که
مانع آگاهی ست بپرهیز تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش ست خبر از بعد میدهد که استغراق تام در حضور و شهود میسر نگشته و کیفیت نزدیکی
هم اگر مع مزج انانیت ست بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردیده و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر
این فقیر از احاطهٔ تعبیر بیرون ست که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت ست و سوء ادب و ذات او تعالی که مبرا از همه اضافات ست
بیچون و بیچگون ست و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک اینست که خود را بخیال خویش هیچ مشمار کسیکه
ترا پیدا کرده است او را همے شناس و هرگز بد اینست خود در میان مباش دارندهٔ تمام عالم ترا هم بطوری که دارد دارد صنع الله الذی اتقن کل
شیٔ و هو العلیم الحکیم غرضکه مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی در نفس خود راسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و بالکل از خود تهی گشته
معمور بنسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه **رباعی** ای درد نیابی تو صبوری از وی + بعد ست بقرب هم ضروری از وی + دنیا چه و عقبی چه دوئی
هجران ست + آنجا هم اگر توئی تو دوری از وی + مراد از صبوری یافتن دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از بعد نارسائی و از قرب وصول بمرتبهٔ کمال حضور
و از ضرورت لزوم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عقبی زمان بقاء روحانی بعد ممات جسدیه و از دوئی امتیاز من و او و از هجران جدائی حاصل آنکه تخلص
موهوم خود را ندا کرده بلفظ تخلص منادا ساخته گفته آمد که اے فلانی تو که مقید بتعین خاص عبدیت هستی هرگز هیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق
نخواهی شد و از طلب و جستجوی آن مرتبهٔ بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهیه حق تعالی تمام می شود و نه ظرف وسیع
حوصلهٔ حقیقت انسانیه پر میگردد در عین حالت وصول بمرتبهٔ کمال حضور و شهود که معبر بقرب ست بعد از مرتبهٔ کبریای ذاتیه و نارسائی تا بذروهٔ
علیای ذات غنیه نصیب بندگان ست و لازم استعدادات قاصرهٔ ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عقبی که زمان بقاء
روحانی ست بعد ممات جسدیه زیراکه امتیاز من و او همین حقیقت هجران و جدائی ست و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز
خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از انبساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم باز مرتبهٔ عبدیت خود بیرون
نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی ست که معاملهٔ جزا و سزا متعلق بآن ست و تمام کلام الله و احادیث مخبر از ان
اللهم انا عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ط - ط - ط -

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفیٰ وعلی آلہ واصحابہ ائمۃ الہدیٰ **اما بعد** فہذا الوارد التاسع والمائۃ ہو المسمی برفیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلی ہو الحق سبحانہ وما یکون من نجوی ثلثۃ الا ہو رابعہم ولا خمسۃ الا ہو سادسہم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا ہو معہم فعلیکم یا ایہا المؤمنون ان تتخذوا حبل تصور معیتہ تعالی بید الیقین بالقوۃ التامۃ لیجعل اللہ لکم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الباطن الذی ہو مسلک اولیائہ وفی سبیل اللہ وجاہدوا فی سبیلہ حق المجاہدۃ لان الذین جاہدوا فیہ لیہدینہم اللہ سبل قرباتہ الخ و اللہ لا یضیع اجر المحسنین وان لم تقدروا ولن تقدروا علی تحصیل ہذہ النسبۃ فابتغوا الیہ الوسیلۃ بتوسل المرشد الکامل من المحمدیین الخالصین اخلصہم اللہ عنہم واخفہم فی رسولہم حتی ما بقی منہم اسم ورسم وما کان طریقہم الا الطریق المحمدی وبایعوہم لان الذین یبایعونہم فقد یبایعون الرسول والذین یبایعون الرسول فقد یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم ومن نکث فانما ینکث علی نفسہ ومن اوفی بما عاہد علیہ اللہ فسیؤتیہ اجراً عظیماً واغتنموا صحبتہم وادخلوا فی حلقۃ ذکرہم حین یذکرون اللہ تضرعاً وخفیۃ دون الجہر بالقول بالغدو والآصال وراقبوا مراقبۃ معہم لانہم قوم لا یشقی جلیسہم لعل اللہ یرزقکم نسبتہم الاصیلۃ ویشرفکم بالقربۃ والمعیۃ وتسکن فی قلوبکم نسبۃ الحضور والشہود بضمن صحبتہم وانعکاس بواطنہم حتی تحصل الملکۃ ودوام المشاہدۃ وتصیر ہذہ النسبۃ الشریفۃ ملکا لکم بالاصالۃ وکذلک اللہ یہدی من یشاء من عبادہ والمکذبون الضالون الذین ختم اللہ علی قلوبہم والمؤمنون اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون ۔

وارد در فنای ہستی ناپایدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این ہستی بے ثبات دنیاوی اعتباری ندارد و نہایت کم فرصت واقع شدہ گو صد سال زندگانی درانجا میسر شود وطول عمر نصیب گردد اما بعجب طور غافلانہ شتاب با اینہمہ عرصہ طویلہ طے میشود کہ ہرگز درازی آن بخاطر نمی ماند وآخر کار پیش از آمد و رفتی معلوم نمیگردد و یکایک بیخبرانہ موت می آید وآنہمہ زمانہ دراز حیات غیر از آنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر کہ گذشتہ است چہ قدر بسرعت گذشتہ و کجا درازی آن عرصہ بخاطر موجود ست پس ہر قدر کہ تتمہ زندگی باقیماندہ نیز ہمین قسم زود تمام مے شود و موت میرسد و تصور اینمعنے بر تقدیر فرض رسیدن بعمر طبیعی و کلان سالی ست و اگر مقدر ہمین قدر زمان حیات ست کہ حاصل شدہ معلوم نیست کہ فرصت یک نفس ہم ہست یا نہ و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقۃ الموت و عجب تماشا ست کہ اگر بالفرض عمر طویل ہم شود لیکن زیادہ از آنی کہ فی الحال ست عرصۂ در خارج موجود نمی باشد و زمانۂ ماضی و مستقبل معدوم و موہوم محض ست کہ در وہم تو درازی آن مے آید و موجود فی الخارج بہیئۃ مجموعی نمی باشد کہ درین صورت قرار زمان لازم مے آید و زمان امر غیر قار ست کما تشہد علیہ البداہۃ پس لازم بر تو آنست کہ فرصت را غنیمت دانستہ ہر قدر کہ توانی در صحبت انسان کامل الٰہی و کسانی کہ بالکل از ہستی خویش فانی گشتہ بوجود موہوب حقانی باقی اند و تخلیۂ قلب خود از خطرات ماسوی اللہ کردہ بنور حضور و شہود او سبحانہ منور ساختہ اند و دوام آگاہی بحق تعالی نقد حال ایشان ست و مؤدب بآداب شرعیہ وارکان طریقہ محمدیہ اند و ظاہر را بالعبادت و باطن را بمعیۃ مشغول میدارند و عقیدۂ صحیحہ موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعۃ میگذارند و راہ و رسم پسندیدہ و اوضاع و اخلاق حمیدہ در ایشان یافتہ مے شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیز ہوش و قوی الایمان اند و داد محبت و صداقت میدہند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر غنا و کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و با اعتقاد و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش بالکل خالی گشتہ متوجہ بطرف باطن ایشان شدہ امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجه ایشان دانی و مدام با ضمحلال و
بانکسار و شکستگی و نیاز بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در استرضای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را
عنایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فهمی که اینمعامله با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
و هر که رسیده بهمین طریق رسیده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده بشتاب و هادی زمان خود را دریاب و لکل قوم هاد و الا وقت از دست میرود و
زمانهٔ آینده هم چون زمانهٔ گذشته طی بهرزگی میشود و ندامت و حسرت ابدی دامنگیر حال تو خواهد ماند و ابد الآباد محجوب و مهجور خواهی بود توسن عمر من و تو
هر وقت گرم رواروست و هر دم مثل قدم مدام در دوادو فاعتبروا یا اولی الابصار **رباعی** سوی اجلم بسکه سفر دم بدم ست + هر دم پی قطع راه
مثل قدم ست + ای در دو گوش من صدای کریال + بانگ جرس روندگان عدم ست + حاصل آنکه زندگی تیز رو بر باد پای نفس سوار ست و در هر دم پارهٔ
از عمر کم میشود پس هر نفس برای طی کردن عرصهٔ زمان بمثابهٔ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش باهوش اهل درک که از دنیا دل برکنده‌اند
هر ساعت صدای عبرت فزای کریال کوس الرحیل مینوازد و گوئیا آواز جان گداز این غفلت زدای بیدار نما نالهٔ جرس مسافران راه عدم ست که شب و روز
می آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز میدهد فاعتبروا و استمعوا له بالتنبه و لاتکونوا من الغافلین وجه جای ماذی حیات
بی ثبات که همه موجودات زمانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب قائمة بهذا الاعتبار جامدة و متمکنة و هی فی الحقیقة
بلحاظ انقضاء الزمان و تحلل اجزائها تمر کل حین مر السحاب و تصیر بمرور الدهور کان لم تکن و تتطهر الارض علی مکانها مسطحة کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذوالجلال والاکرام ای صاحب هستی بی اعتبار و زندگی مستعار حاصل مدعا این که درین سرای نامرادی همگی فوت ست هر کمالی را زوالی و مآل زندگانی درین
جای فانی موت ست کل نفس ذائقة الموت همان بهتر که علاج واقع حتمی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعة
ظاهره که میل اجزاء عنصریه ست بسوی انحلال بباطن هم رجوع که توجه نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر و
باطن از روی انقطاع از دنیا و توجه الی الله درین معامله گسستن و پیوستن یکسان شود و گذاشتن دنیا و مافیها بر نفس گران نگردد و نفاق که تخالف میل بدنی
و توجه روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب جسدی مستعد منحل شدن در اسطقسات گردیده همچنین جوهر روحی نیز آمادهٔ رسیدن در علویات گردد
مومن همان ست و مسلم عبارت از انست که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این امور در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه و شک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
چنین ایمان انسان کفور را و یافتن این اطمینان بشر جزوع را بی دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات لقاء الله زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
محال ست و عادة الله بهمین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان همچنین حاصل نمی شود و نسبت قویه
حضور و معیت و تقرب بر نهج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و مواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلانه ست که
در سن امتیاز از ان باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه که معتبر بمحمدیه خالصه ست مانند اوضاع جوانانه ست که در پیرانه
شیوخ با وقار از ان هم میگذرند و بعجب مرتبهٔ رفیعه و لطیفهٔ کامله که منتهای کمالات انسانیه ست میرسند که همه طفلان و جوانان در حضور بزرگان این
بمرتبه که می نمایند می نمایند والله بصیر بالعباد و این امر تو خوب منقح و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب علی
سرفراز شده باشد فائز نگردی و برسوخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست میرود و صحبت کدام زنده دلی را از پس ماندگان قافلهٔ این
پیش قدمان دریاب و داخل طریقه علیه محمدیه شو بی ملاقات چنین مردمان گر گویا جان جهانند زندگی رایگان ست خداداند بکدام تباهی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فهمید باطل افتی و از صراط مستقیم محمدیه دور مانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریقه وثیقه سرسبز در گلشن تقرب تام نخواهی گشت و بهار عمرت برباد رفته همه خزان خواهد گردید ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهد ما آتش زدگان شعلهٔ محبت و سرگرمان ارادت و عقیدت را سوخت اگرچه همین بظاهر از چشم ظاهری پنهان شده اند و در معاملات باطنیه لعنایت الٰهیه و توجه ارواح قدسیه سر موفتور در نسبت حضور نگشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر ازین عالم شهود دیده بود میسر میشود و هر آن بعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و هر لمحه بطرفه گوش معنی نیوش مژدهٔ لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا داند که یا ما هم از راه فرمان برداری موتوا قبل ان تموتوا ازین عالم بالکل برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله لا یموتون بلا جسد هم مثل همه ذوی حیات قدرت ملاقات و همکلامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما را بفضل الٰهی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم گشاده است و قدری آن ارواح طیبه را از راه غلام نوازی با عقیدتمندان تعلق برای اعانت باقیمانده و برنهج بے کیف درینعالم آمد و شد دارند و حسرتا که باوجود اینهمه عنایات دل غفلت منزل ما بیحاصلان متاعی که می بالیست نیندوخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا دوخت حالا دلی نمانده که روی بسوی خورمی و نشاط آرد و جگری باقی نیست که بار غم و الم بردارد

رباعی

ازبس ز جدائی کسان سوخته ام ✦ خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام ✦ یاد ایام رفته مد نظرست ✦ چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام ✦

حاصل آنکه ازبسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است ازینجهت خرمنهای حسرت و افسوس در خاطر فاتر جمع دارم و مدام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا الله بسره العزیز گذرانده ام اندر نظرست و آنچه گذران شب و روز و ماند و بود آنحضرت و معاملاتے که آنجناب را با حق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یاد مے آید بے اختیار بر حال پر اختلال خود ندامت و پشیمانی حاصل مے شود که سبحان الله ایشان هم آخر بر سنت رسول مقبول خویش همین خلعت انا بشر مثلکم در بر عبدیه داشتند اما باز آن نمونه معاملهٔ یوحی الی چه بود که ایشان را اینهمه از تمام عالم و عالمیان ممتاز می نمود که باوجود آنهمه کثرت عیال و لواحق همان انزوای تام در کنج وحدت و گوشهٔ توکل اختیار کرده بودند و باوجود آنکه مدام باب ارشاد و دروازهٔ آمد و رفت مخلصان واز میماند لیکن هر وقت همان در نشیمن خلوت در انجمن جلوس میفرمودند و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لمحه فراغ از نوافل و تلاوت و اذکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت داری با احباب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بحدی بر کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود غرضکه تا کجا شرح حالها استقلال و بیان معاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون ست باری از دست ما بیدستگاهان همین قدر مے آید که گاه گاه عرق انفعال و اشک ندامت تر مے نماید و چشم باطن هر لحظه نگران تصور جمال با کمال آنحضرت ست باشد که نگاه ترحمی بحال ما هم کرده بنصرت و امداد روح پرفتوح خود این عاصی پر معاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر همین معامله ام و از پس ماندگان آن قافله خدایم برساند و بایشان ملحق گرداند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا نگریستن چشم باطن خود بسوے زمانه گذشته که در رباعی واقع ست از چشم صاحب نظران پوشیده نیست و الله بصیر و الی الله المصیر

هُوَ الصَّبَّارُ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الحق المعبود الولی الودود والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المحبوب المودود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آلہ وصحابہ الذین ہم فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود

اما بعد فہذا الوارد العاشر والمائۃ ہو المسمّٰی بذکر الحبیب ذکر الحبیب حبیب والحبیب ہو المحبوب والمحب یتلذذ بذکرہ ویکثر ذکرہ ومن احب شیئاً فقد اکثر ذکرہ والذکر ہو تذکر اسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال ذکراً خفیاً کما قال اللہ عزوجل واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفۃ واللسانی یقال جہراً ولہ قسمان الکائن بالصوت فجہر والکائن بلا صوت فسرّ وکلاہما ذکران قولیان کما قال جل ذکرہ واسروا قولکم او اجہروا بہ وللخفیۃ ایضاً مراتب باعتبار اللطائف الباطنیۃ فالکائن بالقلب من الجانب الایسر بالمحبۃ والشوق فذکر قلبی والکائن بالروح من الجانب الایمن بالراحۃ والتسکین فذکر روحی والکائن بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالمؤانسۃ والملائمۃ فذکر سرّی والکائن بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویۃ والغیبۃ فذکر خفوی والکائن بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستہلاک فذکر اخفوی والکائن بالنفس القدسیۃ من الدماغ بالرضاء والطمانیۃ فذکر نفسی والکائن بالحقیقۃ الانسانیۃ من مجموع القالب وتمام البدن بالجامعیۃ والمجموعیۃ فذکر سلطانی ویقال لہ الذکر الکثیر ایضاً ومنشأ کل الاذکار الحب فالحب للہ راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حباً للہ واللہ تعالیٰ یحبہم ویحبونہ والمرء مع من احب فاللہ معہم اینما کانوا وہم مع اللہ فی کل الحالات من الیسر والعسر والصحۃ والمرض والحیاۃ والموت والدنیا والآخرۃ ویحبون حبیب اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ویتبعونہ ومن کان یحب اللہ فلیتبع الرسول یحببہ اللہ ویحابہ من المحبین المخلصین الذین رضی اللہ عنہ ورضوا عنہ واولئک ہم المہتدون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المتحابین فی اللہ یوم القیامۃ علی منابر من نور یغبطہم الانبیاء

وارد در اسرار مودّت و فوائد محبت

مودّت ومحبت دام گرفتاری مرغ دل ست والاآن طائر قدسی پروبالی ندارد کہ برشتۂ دیگر بستہ شود والنس والفت باعث تعلق لطیفہ روحیہ است وگرنہ آن نفس مجردہ را دست وپائی نیست کہ برسن وزنجیر بند نمودہ آید ہمین کمند محبت ست کہ بندش میکند وطوق الفت ست کہ بگردنش مے افتد للہ الحمد والمنۃ کہ بحسن قبول خود ما محمدیان خالص را مقید بہ بند محمدی ساخت وبرسنت صاحب ما حمائل خاص در گلو انداخت پس در ہر دلی محبت امری کہ غالب تر ست گرفتار آن امر ست ودر ہر نفسے الفت چیزے کہ قوی تر ست در بند آن چیز ست لہذا حبّ دنیا ومافیہا را بالکل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ لاہوتی ازین قفس ناسوتی برہد وآزاد شود حب الدنیا راس کل خطیئۃ از ہمین راہ است کہ باعث گرفتاری دل ست بغیر حق سبحانہ وگرفتاری ما سوی اللہ موجب عقوبات دنیویہ واخرویہ است الحب للہ والذین آمنوا اشد حباً للہ وحب حق جل وعلا قلب را متعلق بحق عزوجل میگرداند ومنقطع از ما سوی او میسازد والانقطاع از ما سوی وتوصل باللہ تعالیٰ سبب نجات وخیرات دنیاویہ وعقبائیہ است وسلوک طریقت عبارت از ہمین گسستن وپیوستن ست یعنی گسستن از ما سوی وپیوستن بحق تعالیٰ کہ اعراض از ما دون حق ورجوع الی الحق باشد واینمعنی بے غلبۂ محبت میسر نمی شود وغلبۂ محبت حق بی آنکہ اول برای حق با بندۂ از بندگان خاص او محبت پیدا شود نصیب نمی گردد ومحبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیۃ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ مصرح ہمین امر است وچنانچہ رسول علیہ السلام درمیان بندگان وخدائیتعالیٰ واسطہ است وبے پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی اللہ حاصل نمی شود ہمچنین مرشد واسطہ ست درمیان امت ورسول وممکن نیست بے حصول حالت فنا فی الشیخ حالت فنا فی الرسول میسر گردد وآمر وابتغوا الیہ الوسیلۃ از بارگاہ باری تعالیٰ ست وسلسلۂ بیعت معنعن تا قیامت جاری وبرپا باب مدینۂ علم ہمہ وقت کشادہ است ونعمت باطنی دست بدست اینجا دست دادہ

درظاہر ہم از اہل زمان خود مرشد گرفتن ضرورست و دعوی بلا سند ہمہ جا نامنظور عادت اللہ چنین ست کہ از زندہ بزندہ فیض میرسد و بعد اخذ فیض از زندہ گاہ یافت
این معنی ہم بہم میرسد کہ از ارواح بلا واسطہ نیز فیض گرفتہ آید و جائز ست کہ بطریق شاذ کسی را اولا این باب بکشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی کہ
آن شخص را با آن روح بودہ باشد برسد اما باز برای تتمیم و تکمیل این نسبت ماخوذہ از روح درظاہر ہم مرشد گرفتن ضرورست و آنکہ بعضی از نافہمان حجت می آرند
کہ اویس قرنی باوجودیکہ دریافت صحبت آنحضرت علیہ السلام بظاہر کردہ و فیضیاب و مقبول شدہ این سخن محل التفات نیست کہ حقیقۃ الامر نفہمیدہ اند
زیراکہ اول اینست کہ زمانۂ اویس قرنی و آنسرور یک بود و اویس دعوت آن سرور را غائبانہ قبول کردہ و مشرف باسلام شدہ و آنحضرت او را قبول نمودند در حق او
بشارات فرمودند چہ شد کہ اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت او می شنید و احوالش بسمع شریف آنحضرت میرسید و گویا نصف الملاقات بود در
معاملۂ توجہ باطنی نزدیک و دور یکسان ست مع ہذا اویس بمرتبۂ اصحاب نمیرسد و داخل در جماعۂ تابعین ست لیکن گاہ حال اویس اینست پس نسبتی کہ بطریق اویسیہ
بکسی از روحی برسد بلا تصحیح آن از جناب مرشد کامل چہ اعتبار دارد مگر آنکہ از جناب مرشد اخذ فیض کردہ قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از آن از
روح کرام جناب اقدس برنہج اویسیہ نسبت علیائی حاصل نماید کہ از مرشدان ہم برتر رود کہ این جائز ست و در بزرگان سلف ہم اکثر جا اینمعاملہ بظہور آمدہ کہ رتبۂ مرید
از مرتبۂ پیر در گذشتہ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم سبحان اللہ من کمیت خامہ را در میدان دیگر میدوانم و غلبۂ محبت بی اختیار عنان آن را
بسوی دیگر میگرداند پس چون معاملہ چنین ست باید کہ خود در جوش محبت خود آیم کہ ہمہ تن آئینہ دار جلوۂ حبیب خودم و سراسر دردناکۂ عندلیب خود دیدۂ
حقیقت بین من مانند چشم خوبان مدام بیمار خودست کہ ہر وقت جمال باکمال محبوب را در خود می بیند و موبمویم برنگ زلف محبوبان پریشان سروکار خویش ست
کہ ہر عضوم جز صفت و ثناء او نمی گوید الٰہی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرمودۂ و طرفہ راہ اقربی بطرف خود نمودۂ اگرچہ ہر کس در وحدتکدۂ عالم گرفتار
حال خودست اما اہل بصیرت را ہمان نظر بر مآل خودست **رباعی** چشم ست اگر ہمیشہ بیمار خودست + در زلف پریشان سروکار خودست + حسن آئینۂ
جمال توحید بود + ہر کس اینجا بجان گرفتار خودست + مراد آنکہ حال معشوق مجازی و حسین صوری کہ تجلی گاہ محبوب حقیقی و آئینہ جمیل معنوی ست بیان کردہ
گفتہ آمد کہ درینجا نیز ہمان معاملۂ خود با خود حضرت وجود در اندیش ست و ہر یک عضو شخص معشوق والہ و شیفتۂ خویش ست چہ اگر عضو چشم ست مدام مثل عشاق
بیمار خودست و این مرض بیمار چشمی خوش چشمان را از خود لاحق ست نہ از راہ چشم زخم امور خارجیہ و اگر زلف واژگون بخت سیہ روزگار ست ہمان پریشان
سروکار خویش و سوادزدہ طرۂ تابدار خودست کہ پریشان حالی آن بسبب دیگری نیست خود بخودست پس اگر چشم حقیقت بین کشائی و سلسلۂ
توجہ الی اللہ بدست آری دریابی کہ فی الحقیقت حسن ظاہری ہم سراسر آئینہ دار جمال توحید و مظہر کمال وحدت الٰہیہ است کہ درین مرتبۂ شہادت و عالم
صورت نیز ہر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش ست کما فہمت فی الامثلۃ المذکورۃ معشوق مخلوق چہ طاقت دارد کہ
بندۂ را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق را چہ مجال ست کہ چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا کشاید دل شاہد و مشہود
ہر دو در قبضۂ تصرف اوست و ہمہ از وست ان اللہ جمیل و یحب الجمال اعلم ان جمالہ تعالی جمال معنوی و ہو الکمال الذاتی فہو سبحانہ جمیل بمعنی انہ کامل
ولہ الکمال الذاتی و ہذا الجمال المعنوی علی وجہین جمال نفسی و ہو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیۃ التی لا یمکن تصور غیریتہا عن الذات
وہی اصول الصفات الحقیقیۃ لذاتہ سبحانہ و ینبغی ان یعبر عنہا بالکمال العینی کالوجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ لانہ عین حقیقۃ الواجب و لیس الفرق والاثنینیۃ
فیہما فی الحقیقۃ الا بالتلفظ اما باعتبار التصور یقال للوجود البحت ذاتا الٰہیۃ و باعتبار التصدیق یقال للذات الواجبۃ وجودا الٰہیا بل التصور والتصدیق
ایضا ہناک متحدان و لا تساعد العبارۃ للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و ہو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدۃ التی حاصلۃ لذاتہ
تعالی و لا یمکن انفکاکہا عن الذات و ہی منتزعات عن الشیونات الذاتیۃ و ظلال لہا و ینبغی ان یقال لہا الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

لانہ زائد علی الذات الواجبیۃ وممتاز عنہا فی الحقیقۃ ومتحد فی اللفظ والتصور والتصدیق ہہنا مغایران وحمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الآلہیۃ انی مع عدم جواز الواجبیۃ
الانفکاک عنہا وتکون الذات محمولۃ علیہا وذلک المقام ہو مقام التشبیہ للحق والمرتبۃ الاولی مرتبۃ التنزیہ لہ سبحانہ فالجمال النفسی ہو جمال تنزیہی والجمال الوصفی
ہو جمال تشبیہی فاذا افاض اللہ تعالی علی حقائق الموجودات الممکنۃ فیض کمالہ وتجلی بنور جمالہ یحصل للممکنات ایضاً کمال وجمال وفی تلک المرتبۃ ایضاً یکون
الجمال علی وجہین جمال باطنی کعلو النفس وشرافتہا وسائر الکمالات الباطنیۃ والاوصاف الحمیدۃ التی تکون فی الاکملین وہذا من فیضان الجمال التنزیہی
الالٰہی تعالی شانہ وجمال ظاہری کالاعمال الصالحۃ والاوضاع الحسنۃ والحسن الصوری الذی ہو تناسب الاعضاء وتکون فی الناقصین ایضاً وہذا
من فیضان الجمال التشبیہی الالٰہی عم احسانہ ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جنابہ سبحانہ یراد منہ الاقتضاء الذاتی فلما کان اللہ تعالی جمیلاً بکلا الجمالین
وہما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاتہ لایجاد الجمال الباطنی والجمال الظاہر فی المخلوقات وہو احسن الخالقین فثبت انہ تعالی جمیل ویحب الجمال
بالجملہ ہمہ مقیدات از موجودات علویہ وسفلیہ وباطنیہ وظاہریہ عالم ممکنات آئینہ جمیل مطلق ومرآت جمال حق ست ومظہر کمالات تنزیہیہ وتشبیہیہ
اوست ومحبت تقیدات اعنی رابطہ کہ در علل ومعلولات کونیہ ونسبتی کہ در ارباب ومربوبین مجازیہ والنسی کہ در محبین ومحبوبین صوریہ می باشد پرتو
نور محبت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست وکما نما الی ہذہ المعاملۃ اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کنزاً مخفیاً واراد منہ اظہار جامعیۃ
کل الکمالات لذاتہ سبحانہ فی المرتبۃ التنزیہیۃ اجمالاً عینیاً مخفیاً فی باطن وجودہ فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضت ذاتہ تعالت وتقدست ظہور
تلک الکمالات الخفیۃ التی عبرت بالکنز فی ظاہر وجودہ لیعرف فی مرتبۃ التشبیہ اجمالاً جلیاً للکمالات الذاتیۃ فقال فخلقت الخلق لانہ لایخفی کمال من کمالاتہ
فی مرتبۃ من المراتب الوجودیۃ لافی مرتبۃ الوجوب ولافی مرتبۃ الامکان بالضرورۃ لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاتہ کالعلم والقدرۃ
والارادۃ وامثالہا فان من مخلوق الایسبح بحمد خالقہ ولکن لاتفقہون بالفہم القاصر والعقل الناقص تسبیحہم عجب معاملہ است وطرفہ ماجرای ست کہ صیاد
وحدت ہر سو دام احاطہ وشمول خویش گستردہ ما را اعنی ما ہمہ موجودات اعتباریہ عالم را در دام ما انداختہ وچون ہر تعین مخصوص مقیدات کونیہ غیر از
حلقہ ہای دام وی حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتادہ ایم **للمصنف** ؎ نگردد ہیچ صیدی ہیچگہ از پیش او غائب +
کہ در ہر چشم پنہانست چشم دام گیرایش + وما طائران دشت عدم را پابند وجود ظلی خود کردہ ومقید قفس ہستی اعتباری کہ وجود کذائی باشد ساختہ
ہست وما ظاہر بینان مدام محو تماشای صورت موہومہ خویش ہستیم وہمیشہ طالب بقای وجود اضافی خودیم وغلطی ہمین ست کہ از حقیقۃ الامر آگاہ نیستیم و
بتوہم موجودیۃ خود بخویش گرفتاریم وبرہای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقۃ منکشف گردد ومعاملہ چنانچہ ہست ظاہر شود وحالت فنافی اللہ وبقا باللہ
ظہور نماید ہر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود گو بصورت برای نفس خود در فہم دیگران آید ترا ہیچ خلل نخواہد نمود وتو ہمان پیرو قل ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی للہ رب العالمین خواہی بود زیرا کہ ہر چند تعینات واعتبارات کہ حجاب حقیقت ناشناسان بے بصر میگردد جملہ پوست در پوست ست
ولب مغز دیگر ست کہ وراء الورا این ہمہ ظلال موہومہ ست لیکن اگر امعان نظر را کار فرمودہ آید وچشم حقیقت بین بکشاید دیدہ شود کہ لب لباب آنہمہ
پوستہای رنگارنگ وپنہان در آنہمہ حجب گوناگون دوست ست ہو الظاہر وہو الباطن فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آری نادان محجوب شفقت پدر کہ در
حق پسر مبذول می باشد مظہر الطاف ربیۃ اوست کہ درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بندۂ خود می نماید والقاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست دارد وہمت در پرورش وتربیت او گمارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر واطاعت والد کہ مظہر اسم خالق ورب ست
عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت واطاعت حق تعالی ست کما ان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ است چہ رسول ہم پدر معنوی ست لہذا ازواج
مطہرات او را امہات المومنین مے خوانند وپدر نیز نائب رسول ست کہ رسالات الطاف ربیت میرساند ومرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری که محمدی خالص باشد و مرشد هم بود که از ادای حق چنین پدر والاجناب پسر نالائق و خراب هیچگاه بر نمی آید اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما
کما ربیانی صغیراً بالجمله چنانچه القای محبت پسر در دل پدر من جانب الله می شود همچنین القای محبت پدر در دل پسر سعادتمند من جانب الله می گردد تا سرشتهٔ
محبت از جانبین مستحکم گردد و معاملهٔ افاضه و استفاضه بوجه احسن بمیان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و ولد ست بر وجه اکمل ظهور نماید و مصداق قسم وَ
وَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الٰهی مے باشند و هم محبان او بوند و پدر در حق پسر مظهر رحمت الٰهیه می باشد و پسر برای پدر وهب حق تعالی میگردد و
حق سبحانه نظر بحال همین قسم پدر و پسر کرده امر بیاد کرد خود باین محبت فرموده ست که فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا الا ان الله الذی هو رب محمد علیه السلام
و رب المحمدیین المخالصین من ذریته فی ضمنه هو اشد حبا من الاب لعباده الصالحین لان الاب انما یحب ابنه یحب الرب لعبده فاذکروه فی وسط السلوک
لعدم کشف الحقیقة کذکرکم آباءکم لتقویة النسبة الحبیة به سبحانه فجعلوا الآباء الهادین وسائل الی تقربه تعالے کما قال وابتغوا الیه الوسیلة اما فی مقام الانتهاء
لبعد الوصول الی الله اذکروه اشد ذکرا منهم لامتیاز مرتبة الرب والاب و هذا حسب رضاء آباء الذین رضی الله عنهم و رضوا عنه اللهم انت تعلم بعلمک القدیم الوسیع ما فی
نفسی من حبک و من حب الذی هدانی الیک کما انت هدیتنی الیه لانه لایشاء احد من العباد الا ان یشاء الله رب العالمین ولا اعلم بعلمی الحادث القلیل ما فی نفسک
من قبول هذا الامر منی و عدم قبوله **بیت** تو بعلم ازل مرا دیدی + دیدی آنگه بعیب بخریدی + تو بعلم آن و من بعیب همان + رد مکن چون مرا پسندیدی + بالجمله
چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینها با یکدیگر در اینجا بمیان آمد بی اختیار چند بیت بطور مثنوی در وقت تحریر متن از زبان خامهٔ شوق تراوش کرده
درین وارد ثبت گردیده و در حضور پرنور بسمع قبول رسیده و آن ابیات اینست **مثنوی** محبت جوش زد از هر کناره + نموده سینه و دل پاره پاره +
یعنی محبت که عبارت از جذبهٔ الٰهیه ست از هر کناره ظاهر و باطن جوش زده و در جناب حضرت قبلهٔ کونین از روی ظاهر باعتبار پدری و پسری محبت غلبه کرده و
از روی باطن باعتبار مرشدی و مسترشدی قوی گردیده ظاهراً و باطناً من بیتاب را فدای آنجناب ساخته و مراد از پاره پاره نمودن سینه و دل رسانیدن
بحالت شرح صدر و فنای قلب ست که در اصطلاح سلوک مرشدان با بشارات آن مید هند و بقوت جذبه از راه اندراج النهایة فی البدایة در اول کام سالک
را بآن مشرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر هر منتهی + محبت جان خراش اهل درد ست + محبت خانه سوز فرد فرد ست + یعنی محبت جان اهل درد را
مے خراشد و تاثیر در دل پرسوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافته می شود و خانهٔ ننگ و ناموس هر یک فرد این عاشق مزاجان را می سوزد
و بر باد مید هد و در طبیعت قاسی قلبان و نفاق پیشگان هرگز هیچ اثر نمیکند فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما
یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ما الله بغافل عما تعملون + محبت گرد چون دریا تلاطم + محبت کرد عقل و هوش را گم + یعنی محبت
که بارش ابر رحمت ست آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید که چون دریا آب صفا از ظاهر و باطن من در تلاطم آمد و نهر قوت ایمانیه و سیل نسبت اعتقادیه
آنچنان سیلان نمود که خس و خاشاک عقل و هوش را که موجب ترددات و شبهات بود بیک کناره برده بالکل از خاطر بدر ساخت و همان صفا در صفای تبعیة
و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینه باقی ماند قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا + محبت سنگ را آئینه سازد + محبت
سینه را بے کینه سازد + یعنی چنانچه سنگ از گداختن شیشه مے بود و از شیشه آئینه مے سازند همچنین از آتش محبت اگر دل کدام سنگدلی هم
گداخته شود فی الحال مظهر صفا چون آئینه گردد و از جاروب اخلاص خاطر پرغبار او رفته آید و سینهٔ او همگی صاف و بے کینه شود ان الحسنات یذهبن السیئات
محبت مخزن راز الٰهی ست + محبت نغمهٔ ساز الٰهی ست + یعنی قفل گنجینهٔ اسرار القرب الٰهی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات
از همین راه پیش می آید و نغمات الهامات الٰهیه از همین ساز جان گداز محبت شنیده می شود و بر کسانیکه باب محبت نکشاده اند آنها را باین دید و شنید چه کار
لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها + محبت چشم دل را نور باشد + محبت نور کوه طور باشد + یعنی شعلهٔ محبت نور چشم دل ست و جمال مشاهده

الٰہیہ باین نور دیدہ می شود و برکوہ طور کہ حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام تجلی الٰہی دیدہ و بیہوش شدہ افتاد مبدأ این معاملہ ہمان نسبت حبیہ بودہ ست
کہ سوال رب ارنی دال بر اشتیاق محبانہ است و جواب لن ترانی پردہ کشای ناز محبوبانہ ـ محبت خانہ را آباد سازد ✣ محبت بندہ را آزاد سازد ✣
اعنی محبت خانۂ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در ہر خانۂ کہ مردمان ہمخانہ باہمدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت دران خانہ بسیار میباشد
و ہمین محبت حق تعالی بندگان خاص او از بندگی ہوای نفس آزاد می شوند بلکہ از گرفتاری جمیع ماسوی اللہ خلاص میگردند چنانچہ حضرت خواجہ عبید اللہ قدس اللہ
سرہ العزیز از ہمین راہ ملقب بلقب احرار شدند و خواجہ احرار نام یافتند یعنی صاحب آزادشدگان از بندگی ماسوی اللہ و رئیس ایشان ـ محبت بندہ
گرداند شہان را ✣ محبت خاک سازد در گہان را ✣ اعنی محبت چیزی ست قوی التاثیر کہ سرکشان عالم و بادشاہان دنیا را بسجود می آرد و قلادۂ بندگی
در گلوی اینہا مے بندد چنانچہ حکایات بسیار سلاطین ہم در محبت مجازیہ و ہم در محبت حقیقیہ دلالت برینمعنی مے نماید و مشہور آفاق ست و نیز محبت
در یک آن بسا درگاہ باشوکت و جاہ را بخاک برابر ساختہ است کہ مردمان آن افسانہ ہا را یاد کردہ اند و باہمدیگر بیان ہمے نمایند و کلمۂ درگہ مخفف درگاہ
ست چنانچہ شہ مخفف شاہ و درگہان جماعۂ آن چنانچہ شہان جمع شہ ـ محبت ناصر ارباب عشق ست ✣ محبت یاور اصحاب عشق ست ✣
اعنی محبت یاری کنندہ و نفع بخشندۂ کسانی ست کہ در اصل خلقت ایشان مادۂ عشقیہ مودع ست و مدد کنندہ در ترقی درجات برای کسانی ست
کہ محبت با اہالی عشق حقیقی اختیار کردہ اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند کہ از کلمہ ارباب عشق ذوات کاملہ عاشقان الٰہی ست کہ جماعۂ برگزیدۂ اولیای
حق باشد و از اصحاب عشق کردہ مخلصین ایشان کہ اعتقاد و ارادت درین جنابہا دارند والحق کہ محبت مفید حال جانبین ست از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بہار ست ✣ محبت چون درخت باردار ست ✣ اعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بہار ست بسبب کیفیت محبت گلہای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اہل محبت میشگفد و شجرۂ طیبۂ محبت بمثابۂ درخت باردار ست کہ بسیار ثمرات نیک و نتائج شریفہ دارد اللہم ارزقنا محبتک
و محبۃ حبیبک محمد و آلہ و صحابہ و احبابہ علیہ و علیہم السلام ـ محبت باعث عیش و نشاط ست ✣ محبت رنگ و روی این بساط ست ✣ اعنی
محبت ست کہ باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی ست چہ اگر اہل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند ہرگز در عیش ہای دنیا اینہمہ منہمک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینہمہ انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویہ حاصل نمایند و اگر اہل عقبی را محبت آخرت نباشد مسرور
بہ بشارات اخرویہ نگردند و در عاقبت ہم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لہذا در دنیا محبت خدا و رسول او ہم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از نعماء اخرویہ در نفوس شما پیدا شود کہ بی محبت خدا و رسول او ہرگز تجلیات آلعالم و نعماء جنت رو نخواہد نمود لذات طعام یافتن را
گرسنگی مے باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال اللہ تبارک و تعالی فیہا ما تشتہیہ الانفس و تلذ الاعین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم
امکان محبت ست خواہ عالم دنیا باشد و خواہ عالم عقبی بود ـ محبت آتش از جان برفروزد ✣ محبت ہرچہ جز معشوق سوزد ✣ اعنی محبت ست
کہ نار شوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت ہمت را در دل گرم میدارد و محبت ست کہ بشعلۂ آتش خویش ہمہ خار و خس ماسوی المعشوق را بسوزد
و ساحت سینہ را بالکل خالی از اغیار نمودہ پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا الہ الا اللہ میرساند ای لا مقصود الا اللہ بل لا موجود الا اللہ ـ
محبت کارساز استقامت ✣ محبت شعبدہ باز کرامت ✣ اعنی محبت ست کہ سرانجام کارخانہ استقامت و گذران توکل مے نماید تا کہ محبت الٰہیہ خوب
در قلب قرار نمیگیرد ہرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت ست کہ بازیہای تصرف و کرامت را کہ بیش از
شعبدہ ہای بازیگران نیست در چشم محبان جلوہ گر می نماید زیرا کہ اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت ہم مے بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل برامر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب ہمہ اقوال و افعال را کہ بطور عادت سر میزنند از قبیل خرق عادت مے داند

وسر اسر کرامت می فہمد چه جای امری که واقعی از جمله کرامات بود و کرامات الاولیا حق عند اہل الایمان والاعتقاد لاعند الکافرین والمنکرین —

محبت می نماید کار دنیا + محبت می نہد بنیاد عقبیٰ + اعنی محبت دنیاست که اینہمه کار و بار دنیا از اہل دنیا سر انجام می کنانند والا ہیچ عاقلی ہمه عمر شریف خود درین قدر تعب و مشقت تحصیل اموز فانیه صرف نماید و خود را بتوہم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نہد و محبت ست که اینہمه بنیاد اعتقاد را مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبائیه میدارد والا ہیچ عیاری بگفته عزیزی بر امید اموری که آنہا را ندیده و نفہمیده تمام زندگانی خود را اینہمه تلف نکند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت ست که من جانب الله در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید ہرگز اطمینان حاصل نیابد ہو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین ط —

محبت بہر آمرزش بہانه + محبت رخش دل را تازیانه + اعنی محبت بہانه ہست برای آمرزش و ہر کسی را که آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کرده ہست اینجا در دل او البته محبت خود و رسول خود نازل میکند و الحق که آخر کار در دل ہر که برابر دانهٔ خردل ہم نور ایمان و محبت رسول او خواہد بود از عذاب ابدی دوزخ رہائی خواہد یافت و محبت ست که توسن قلب را در راه سلوک تازیانه ہای ذوق و شوق زده گرم رفتار میگرداند و طی منازل و مقامات مے کنانند —

محبت باعث قرب الہی + محبت کاشف سر کماہی + اعنی محبت موجب قربت الہیه ہست که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات معیت و سرور نصیب نمے گردد و محبت ست که کشف سر حقائق و دقائق ایمانیه و توضیح مطالب غوامض و رموز ایقانیه کماہی ہی مے نماید و در محاورهٔ فارسی تانیث مرجع ضمیر کلمه کماہی ضرور نیست بلکه این کلمه بمنزله اسم امر واقعی درین زبان ست و بسیار در اشعار اساتذه و فصحا واقع شده بر متتبع سخنان ایشان پوشیده نخواہد بود ——

محبت حاصل پیدائش ما + محبت زینت و آرائش ما + اعنی محبت ما حصل خلقت نوع انسانی ست و محبت ذاتیهٔ حق سبحانه نصیب اکملین افراد این نوع مشہود که آیه یحبہم و یحبونه شاہد عدل این حال ست و کریمه والذین آمنوا اشد حبا لله برین کیفیت دال و محبت در ظاہر ہم زینت بخش تشخص انسان ست که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود ہر کس را خوش می آید و ہم در باطن سبب آرائش شاہد روح ست که ہمین جوہر محبت و اخلاص ست که منظور نظر بصیر لطیف ست جل شانه ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + اعنی ہمین لطیفه محبت و سر رشتهٔ الفت ست که در طالب و مطلوب که عبارت از محب و محبوب ست ظہور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر مے بندد و ہمان یک نور محبت ست که در ہر دو روشن ست چنانچه مصدر افادهٔ معنی فاعلی و مفعولی ہر دو میکند و ہمین جلوهٔ محبت بوده است که باب آنہمه معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیہما الصلوة والسلام گشوده ہست —

محبت باز آتش در جگر زد + که ذکر یوسف و یعقوب سر زد + اعنی شعلهٔ محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامه سر زد چه ہر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه بے اختیار میسوخت و ہر زبان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب که اشعار از محبت خاصه پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنہان مجمر سینه مرا کاوید و صہباء کیفیت عشقیهٔ مرا دو آتشه ساخت و در عجب شورش مستی انداخت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر ما مستان بادهٔ محبت ست از کلمات مستانه که موہم شطح نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسخنان سرخوشی این نشاء لب کشا گردانیده تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب دلہای خواص و عوام بسوی ساقی میناب نسبت محمدیهٔ خالصه گرداند بمنه و کرمه بالجمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت موجود زمان محمد و محمدیان علیه و علی آله الصلوة والسلام نمایم و گویم که —

فدای حضرت یعقوب خویشم + بلاگردان آن محبوب خویشم + اعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خود م قدسنا الله تعالی بسره
الاقدس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بهرهٔ کامل و نصیبهٔ وافر از مرتبهٔ کمالات نبوت عامه یافته مستسعد
بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محمدیت خالصه است شدند و از ان میان این کمترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود
نالائق محض و ناکارهٔ صرف است و بمعنی از همه خورد است گو بظاهر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب علی که مظهر رحمت بی علت
حق تعالی بود از آنهمه برگزیدگان این غلام خود را یوسفی خویش برگزیده عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت که شرح آن بزبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت دربارهٔ خویش نموده حسب اتباع مرضی آنجناب است والا این ذرهٔ بیمقدار چه مجال داشت
که هستی ناچیز خود را بکسی بنماید اینهم بسبب پرتو ظهور شمس بی زوال من است والحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف نبودند و نیستند
بلکه در نظر محبت اثر هر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک وسلم بالجمله چنانچه پدر صوری من تشخص آنجناب ارشاد مآب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
پرورش بدنی و تربیت ظاهر من آن مظهر ربیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری
و باطنی بردست مبارک همان نائب دست ید الله فوق ایدیهم دارم و ولدنی والدی مرتین ظاهراً و باطناً —

بجان هستم غلام حضرت او + سر افگنده بدام حضرت او + اعنی بصدق اتم خلوص و رسوخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت
قبول کرده ام خدایم در همین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محشور سازد —

الٰهی بندهٔ تقصیر وارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + اعنی ای بار خدایا من عاصی بنده پر تقصیر توام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیع من گنهگار غیر از
رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام که شفیع المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین وسیله
قریبه را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل وسیلهٔ اخیره که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی تست که ادعوهم لآبائهم هو اقسط
عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول تست که احفظ ودابیک لاتقطعه فیطفی الله نورک از زبان مبارکش مأمور نموده —

بزیر ابر رحمت ده پناهم + که هست از دوستانت قبله گاهم + اعنی در ظل حمایت کسیکه مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان میناید مرا پناه ده
ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هر چند من مجرم لائق اینمعامله نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا بیامرز و عفو نما ع
بدان را به نیکان ببخشد کریم + الٰهی ظل او ممدود بادا + جهان در سایه‌اش موجود بادا + چون این وارد در حین حیات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت
دعائیه گفته آمد اعنی یارب سایه بلند پایه شخص پاک آن ذات با برکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان و جهانیان
در ظل مرحمت و هدایت او موجود بوند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماند اما چون قضاء الٰهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس در حین
ازین خارزار بچید و بجنة علیا رسید ما هم حسب مرضی روح پر فتوح آنجناب راضی برضاء حق شدیم و چندی اینعالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا
بیت مسطور اینمعنی بهم رسانیده که یا الٰهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز یابد اعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقهٔ وثیقه آن صاحب
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلا فاصله منتهی بحضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام گردد —

الٰهی من محب آن حبیبم + سراپا پر ز درد عندلیبم + اعنی یا الٰهی من دوستداران محبوب جناب تو و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هستم و از سر
تا قدم همگی پر و مملو از درد و عشق حضرت عندلیبم چه آنحضرت عندلیب تخلص دارد و بهمین جهت کتاب در د آمود خود را بنالهٔ عندلیب مسمی فرموده —

ن الگست

بود جانم فدای ناله او + همه درد قلب جانی ناله او + اعنی جان من همه وقت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب ست که مسمی بناله عندلیب ست اگرچه بظاهر از دست ناکاره
من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی آید و دماغ ضعیف من قوت مطالعه آن بکرات و مرات ندارد و هرچند بصورت ازین خدمت مقصرم اما تمام مطالب و اسرار آن کتاب مستطاب در دل عقیدت
منزل این قاصر چنان حاضر ست گویا من کتاب ناطقم ط نیم من هیچ بل او جلوه گر دست + نوای عندلیب ست این نی در دست + اعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق و نیست
محضم ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت ست که درین ناقص استعداد ظهور نموده و جلوه فرموده است و صرف قوت عشقیه آنحضرت ست که محرک اینهمه تحریر و تقریر گردیده
و فقط نسبت حبیه آن محبوب ست که بر مسند ارشاد نشانیده و بسوی خلق کشیده والا من بی پروا را کجا سر و دماغ این چیزها بود و کی خاطر از داده من باب این امور میگشود
سری داشتم که بهیچ امر فرو دنمی آمد و دلی داشتم که بهیچ جا پا نمی نهاد و طبعی داشتم که بهیچ طرف مائل نمیگردید و خاطری داشتم که بهیچ خطره نمیگروید و علمی داشتم که همه معلومات را
از نظر می انداخت و جهلی داشتم که بنا یافت هم نمی پرداخت غرضکه این عجیب الخلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون ننهاده و همان شورش عشق
عندلیب ست که باب چندین رنگ کشاده لبی اینهمه سخنان من بیجان گویا صدای عندلیب بانواست که گل کرده است و درد دل سرد صرف بهانه و پرده است ط

طربناکم که در دیار هستم + همه بیکارم و در کار هستم + اعنی با وجود اینهمه کار و بار و درد سر که حواله من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ البال هستم و اگرچه بصورت در درد
گرفتارم اما در دیارم نه غم روزگار و هرچند در ظاهر بیکار و معطل در کنج انزوا افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقة بسیار در کار بودم که
بی ثبوت این ننگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیکشود **للمصنف** ه کسی خرمن نمیداند نشانش + ز من جوئی سراغ دلبر من + آه
واشوقاه هرچند چون کمر محبوبان در حساب نیستانم اما زینت افزای قامت الشانم و اگرچه مانند زلف معشوقان سر اسر نامه سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم ط

الهی درد گو عصیان نصیب ست + بیامرزش که درد عندلیب ست + اعنی یارب درد که بندهٔ عاصی تست گو در بساط خود غیر از جنس عصیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار ست که
اورا دیده و دانسته بیامرزی و بر تقصیرات او نظر نفرمائی که آخر این درد غمناک مضاف بحضرت عندلیب گلشن قدس تست و از اهل بیت جناب سیادت مآب ناصر الدین محمدی تو
فارجوان تذهب عنه الرجس فی ضمن اهل البیت الذین طهرتهم تطهیرا ط بود درد و اثر از بنده هایت + عنایت کن عنایت کن عنایت + اعنی من که متخلص بدردم و برادر من
که اثر تخلص میکند هر دو از بندگان تو ایم و تابع احکام شرعیه رسول تو و از گروه طریقه محمدیه او هستیم پس بموجب فاتبعونی یحببکم الله بر حال ما وارثان محمدیه خالصه عنایت فرما و بر
تقصیرات بشریه ما که بسهو یا خطا واقع شده نگاه مفرما و اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطهرین و اجعلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی اتانی
الکتاب لیجعلنی آیة للناس و رحمة منه و کان هذا فی الازل امراً مقضیاً و جعلنی براً بوالدی و لم یجعلنی جباراً عصیاً و جعلنی فی سابق علمه قبل الظهور فی الخارج ولیاً و آتانی الحکم
صبیاً و نادانی فی نفسی بحسن القبول نداءً خفیاً و جعل قلبی مطمئناً و انزل علی البرکات و وهب لی من رحمته اخی رضیاً فقلت له خذ الکتاب بقوة و اتل ما فیه و اذکر لیجعلک ربک تقیاً
و انی عبد ربی و جعلنی مبارکاً اینما کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة ما دمت حیاً یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً و ان الله ربی و ربک فاعبده
و آتانی ربی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدیک صراطاً سویاً سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیاً و وهب لی ربی من لدنه و جعل لک عضدی قویاً و لا اقول هذا الا بامر ربی
له ما فی السموات و ما فی الارض یعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربی نسیاً و هو یرزقنی نزلاً من رحمته بکرة و عشیاً و رفعنی عنده مقاماً علیاً و قلت استغفر لک ربی لا اله الا انت فاغفر لی و
لمن جعلته مخلصاً محمدیاً و جعلنی بفضلک عبداً راضیاً مرضیاً کما جعلت ابی شاکراً لانعمک و عبداً صفیاً و آتنا ما وعدتنا علی رسولک علیه الصلوة و السلام و لا تخزنا یوم القیامة انه کان
وعدک امراً ماتیاً سبحانک انک کنت لنا ناصراً و ولیاً ربنا تقبل منا هذا الدعاء انک انت السمیع العلیم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقبولک الخاص و اصطفائک المحض مسلمین لک بالاسلام
الحقیقی و من ذریتنا ایضاً امة مسلمة لک علی هذا الطریق المحمدی الذی هدیتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدیتنا لقد جاءت رسلک بالحق و انت الهادی المطلق بالجمله اصل معامله نیست
که اگر کشائش توحید و کیفیت مشاهده حق نور دیده بصیرت و چشم باطن انسان است درین حالت آنهمه کاروبار که این ظاهر بینان بگمان خویش آنرا از قبیل معاملات خودپرستی میدانند
هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان بالکل فانی فی الله و تمامهم باقی بالله می باشند و پاک از اهوای نفسیه

ومقدس از زلوات طبیعیه می بوند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مرا دلی ست که اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدای را که درینمقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین عطا میفرمایند و با کل اضافه هستی اعتباری او را از دیده و دانش او سلب می نمایند و باب تبعیت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی میکشایند واگر پردهٔ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل و مانع حقیقت بینی ست وحالت فنا و بقا و کیفیة قرب و معیت او تعالی نصیب نگشته در نصورت آنمعاملات که عوام کالانعام بخیال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات وطاعات خواص حسنات الابرار سیآت المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خودبین فرج انانیته موهومه که از جملهٔ هوای نفسیت است شریک میباشد لهذا در بلای ریا و سمعه گرفتار میگردند و فی الحقیقة هوای نفس خود را در پردهٔ الوهیته می پرستند افرأیت من اتخذ الٰهه هواه ولا یهتدی الا من هداه الله **رباعی** ای آنکه تو هر زشت و نکو را یابی + حیف ست نه آن جلوهٔ رو را یابی + آئینه ببر داری و معلوم تو نیست + دل را دریاب تا که او را یابی + حاصل آنکه عموماً نه هر عاقل غافل و ذی شعور مهجور کرده گفته آمد که ای کسی که او را رنگ صورت زشت و نیک میکنی و دریافت معنی خیر و شر بینائی و علم و امتیاز ترا حاصل ست و قوة دراکه داری پس حیف بر حال تو و افسوس بر ادراک تو که همه موهومات فانیه و موجودات اعتباریه را که بیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جا دهی و اینهمه مشغول بطرف صور کونیه باشی و آن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست مشاهده نمائی و بر تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله نظر نگشائی و از نسبت حضور و معیة و قربت محروم مانی و هر چند آئینه جمال و تجلی گاه آن جلوه در بغل تو موجود ست که عبارت از قلب انسانی است اما تو قدر آنرا نمیدانی و مدام آنرا بزنگ شرک و فسق و بی یقینی خراب حال میداری و بمصقلهٔ قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمائی و باشغال و اذکار باطنیه زنگ از روی نمی زدائی و باعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اوّل دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت ایمان و یقین او سبحانه را که همه جا در همه حال با تست دریابی اعنی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بعنایة الله العلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اولاً وآخراً باطناً وظاهراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان لنا فی الدارین معیناً وناصراً وعلی آله واصحابه الذین جعلهم الله حاضراً وناظراً **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر والمائة هو المسمی بحسن الخاتمة الخاتم هو المتمم والخاتمة هی الامر الذی یتم ویختم علیه الشیء وحسنها الکملیة ذلک الامر فی الاستحسان فاذا تضاف الخاتمة الی شیء خاص تقید به یقال خاتمة سواء کانت خاتمة شخص من الانسان او شیء آخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات وتمت وختمت هذه الصحیفة علیه وفیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نهج الاتمیة والاکملیة الذی هو عین الایمان وحقیقة الاسلام وحسن الاعتقاد ویحصل فی الانتهاء للاکملین من ورثة الانبیاء وعباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء وائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد بهذا الاسم رزقنا الله وایاکم یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخاتمة وعنده حسن المآب الله ربی خلقنی بید قدرته وجعلنی مسلماً والقی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام فاتبعته یحببنی الله بالمحبة الخاصة والله ولی المومنین وانزل بی علی البرکات بفیض تلاوة القرآن وایدنی بآیاته التی لم یؤید بها احد علی هذا النهج فی الامة والله یختص برحمته من یشاء وامرت ان اکون من المحمدیین الخالصین وانی دعوت قومی الی الطریق المحمدیین لیلاً ونهاراً لیهتدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون وانی اقمت وجهی للدین حنیفاً وتوکلت علی الله وفوضت امری الیه وما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلاة والسلام وختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصریهٔ مصطفویه والداین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصرة سره وقدسنا ببرکة بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقة ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبهٔ وجوب ست و در ضمن واجب تعالی بوجوب بالغیر موجود گشته و متبوعیة

حقیقیه مخصوص بحقیقة واجبیه است که بذاتها موجود است و همین متبوعیة حقیقیه در زبان شرع معتبر بمعبودیة است ولا معبود سواه تعالی فی الحقیقة احد لا اله الا الله پس
هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبهٔ وجوبیه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است که آیهٔ کل له قانتون
خبر از آن میدهد و اتباع مقید که بالخصوص باهل هدایت است اتباع حکمی است که او سبحانه از حال فرشتگان اخبار مینماید لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
همین یک قسم اتباع حکمی که امر ایجابی است مشرف اند و بهره مند از دیگر قسم اتباع حکمی که امر سلبی است نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقة جامعه انسانیه است لایق
اتباع کلی است و مامورات را بجا می آرد و منهیات را میگذارد پس اطاعة امر از نسبت ملکیه است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه است والا ابلیس فسق عن امر ربه و ارتکاب فعل منهی از راه
نسبت بشریه است فعصی آدم ربه بارتکاب المنهی لا بترک المامور بالجمله این اتباع حکمی کلی که متعلق بانسان است اگر از قبیل اعتقادیات است مسمی است بایمان و اگر از جنس عملیات است مسمی
است بعبادة و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر هر انسان مکلف و هر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجوب باگرامی تر ان اکرمکم عند الله
اتقکم حاصل آنکه چون آن متبوعیة حقیقیه که مسمی بمعبودیه است منحصر در ذات واجب تعالی است هیچکس را در عبادت او شریک نباید کرد ولا تشرکوا بعبادة ربکم احدا اما متبوعیة اضافیه
مسمی است بمقتدائیه نصیب هادیان مجازی و مقتدایان امکانی است اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعة خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت
این مظاهر هدایت عین اطاعة هادی حقیقی است من یطع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی بی اتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز بمیان نمی آید و بی اتباع
این وسیله راه کمالات نبوت نمیکشاید و امن دولت اتباع شرع شریف باستحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و از آنجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه
خالصه بر شروط صحت تر نیست عروة الوثقی این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و امیدوار از ترقیات بنجایات ظاهراً و باطناً باید بود ان وعد الله
حق فیؤتینا ما وعدنا علی رسوله انه لا یخلف المیعاد غرضکه همه خس و خاشاک شبهات و ترددات را از صحن سینه رفته بالکل پاک و صاف از الواث شکوک گردیده محمدی خالص باید گشت
و هر لحظه برای استقامت برین طریقه علیه نصرت و مدد از جناب صاحب حقیقی جل نصره باید طلبید و بجان و دل تابع شریعة مصطفویه و طریقه محمدیه باید بود **رباعی** خواهی که شود در

دو جهانت بهبود + در بندگی رسول باشی بسجود + گر فهم کنی و گر نفهمی به بنگ + حق است همان هر چه پیمبر فرمود + این نصیحت عام است بهر بندهٔ مکلف که اگر میخواهی سعادت دارین حاصل
کنی و خیریت معاش و معاد نصیب تو گردد + و ظاهر و باطن تو آراسته شود و فلاح و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت رو نماید و برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حق تعالی باب
قبول بر روی تو کشاید باید که مدام در اتباع شریعة مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه بجان و دل مصروف باشی و سر تبعیت از انقیاد جناب محمدی نتابی و با محمدیان خالص عقیدت صادقه
و رابطه قویه بهم رسانی که حالا آن هادی حقیقی راه هدایت از همین باب کشوده و همه ابواب شرائع و طرق سابقه مسدود نموده و دور دور محمد و محمدیان است علیه و علی آله الصلوة والسلام
و زمانه زمانهٔ ایشان بنصرة الله ذی الفضل و الاکرام مترددان بی یقین بحقیقة این معامله رسند خواه نرسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجه بسوی چنین خبیث نفسان انکار
شعار نه اندازی و بیقین بدانی که حق همانست آنچه مخبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند در حقیة شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه هیچ شک و شبهه نیست
خواه کسی فهمد خواه نفهمد بفضل الهی ما را هیچ تذبذب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی است الحمد لله الذی یهدی من یرید و شهد بحقیقة المحمدیین الخالصین بشهادة آیاته و هو علی کل شیء شهید یهدی
من یشاء باقرارهم و یضل من یشاء بانکارهم و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فالذین آمنوا معهم و عملوا الصالحات حسب الطریقة المحمدیة هم الذین اهتدوا الی الطیب من القول و اهتدوا الی
صراط الحمید والذین کذبوا بآیات ربهم و تولوا عن المحمدیین الخالصین و رغبوا عن طریقهم الحسن الحق و یجادلون فی الله بغیر علم اولئک الذین اضلهم الشیطان المرید لهم خزی فی الدنیا و الآخرة
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و انه تعالی لیس بظلام للعبید و ما المحمدیون الخالصون الا الذین اقاموا الصلوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما هو مستند بآیات القرآن المجید
فمن لم یفهم کلامهم و لم یعرف مقامهم و انکر و تولی عنهم فانما هو یکفر بآیات الله و لا یعلم ان عذاب الله شدید و ما کتبنا فی الکتاب من مقامات السلوک الا هو من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا
اسم الله علیها ذکراً کثیراً و اعلموا انه سبحانه اقرب الیکم من حبل الورید فالذین هاجروا هجراً جمیلاً فی سبیل الله و ازمعوا السفر فی الوطن ثم قتلوا بذبحت اهواء انفسهم او ماتوا و حصل لهم فناء فی الله
لیرزقنهم الله رزقاً حسناً من فیوضات لقاء الله و لیس ذلک من الله ببعید ربنا اننا المؤمنین سمعنا باذان الصدق و الخلوص منادیاً ینادی نداء للایمان کل حین ان آمنوا یا ایها السالکون

بربکم الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فآمنا به و بملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت وآمنا به کما هو باسمائه وصفاته وقبلنا
جمیع احکامه الله ربنا لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة من الازل الی الابد ولا نحصی احد ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه باظهار ظهورات اسمائه وصفاته وایجاد مظاهر کمالاته
والقاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین اصطفیهم فی الدنیا والآخرة وله الحکم وهو علی کل شیء قدیر ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا
ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد بالجمله چنانچه او سبحانه مقولات با بندگان مومنین در کتاب خود بیان فرموده و کلماتی که زبانی اولوا الالباب
ست حکایة تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته وما محمدیان هر صبح و شام بتوسط تلاوت آن ترقیات بینهایات مینمائیم وحظ وافر از قرب فرائض برمیداریم و نصیبه
کامل از حقیقت قرآنیه حاصل میکنیم وبعجب حالت فنای خاص مکیف گشته نای گلوی خود را مثل نی نای بیش از آلهٔ برای متکلم حقیقی نمیدانیم وچون شجرهٔ موسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام غیر از مظهر ظهور کلام الهی نمی باشیم همچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ربانیه را از زبانی خود
کتابة تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله باظهار می آریم و بطفیل اینمعامله برکات بی نهایات حاصل مینمائیم وحظ وافر از قرب نوافل
برمیداریم وبهرهٔ تمام از کمالات نبوت می یابیم ولطرفه حالت لقاء بالله فائز گردیده خود را قاری وکلام الله را مقروء می بینیم و در بحر بی یسمع وبی یبصر غوطه میزنیم پس چون حال چنین ست
خود با رب خود میگوئیم و بکلام او در جناب او التماس مینمائیم و بترجمانی آن کلام میگرائیم یعنی ای رب ما بتحقیق ما شنیدیم نداکننده را که ندا میکند برای ایمان و آن منادی در باطن و عالم
انفس قوت القائیه واتباعیه ماست که از روز ازل در استعداد ما ودیعت فرموده ودر ظاهر و عالم آفاق جناب رسول تو وذات کسی که نائب او بود هست واین منادی باطنی و
ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید برب خود لسانا وقلبا پس ایمان آوردیم تو واقرار بلسان وتصدیق بقلب نمودیم وگرویدیم ومحبت وعقیدت بهم رسانیدیم برسول تو که
ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وسلم کما تحب وترضی خداوندا متیقن ما محمدیان ست که حق و مطابق واقع از اخبار غیب وشهادت واحکام دنیا وآخرت
همانست که او فرموده واز آیات واحادیث ثابت میشود گو براهین عقلیه برای ثبات آن از ما سرانجام نیابد اما اعتقاد ویقین ما همان برگفتهٔ خدا و رسول اوست و هیچ شک و شبهه در آن
هم نداریم وباغوای شیاطین الانس والجن از جا نمیرویم برصراط مستقیم محمدیه خالصه بمدد ونصرت تو قائم هستیم خداوندا ما محمدیان بفهم قاصر خود وعلم ناقص خویش آنچه از سیاق آیات
وفحوای احادیث مطالب را معلوم نموده ایم ودلالت لفظیه هم بران معانی صادقه یافته ایم بلا تردد آن مطالب را بنیت کشف اسرار آیات واحادیث در مصنفات خود نوشته ایم
تا غائبان وآیندگان را نفع نماید ودر مجالس خویش نیز گفته ایم وبیان کرده ایم تا حاضران ویاران را باب هدایت کشاید ونور ایمان بیفزاید اگر مراد الله ومراد الرسول نیز از ان الفاظ
که در آیات واحادیث واقع ست همین معانی باشد که ما تحریر وتقریر کرده ایم پس قبول فرما و بهانه برای مغفرة ما ساز والا یعنی اگر خطای در ان مطالب نموده ایم عفو نما وچون خطاء اجتهادی خالی از اجر نگذار که
مجبوریم ودیده ودانسته خدانخواسته تخالف نورزیده ایم لا علم لنا من اسرارک الا ما علمتنا من لدنک بالتعلیم الربانی انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام خود را ومرادات واسرار آنرا تو خوب میدانی وبس در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که بر ذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده و بالذات معامله با اوست از ما ستیان طفیلی که در ضمن صاحب خود شریک این دولتیم جز اقرار وایمان بران نهفته اسرار
که مختص بعلم تست نیاید وایمان مجمل بران امور که مفصل تو آنرا میدانی داریم وما یعلم تاویله ای تاویل المقطعات القرآنیة بالقوة الفکریة الا من علمه الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر ما
کشف علیه ولا یعلم احد حق التاویل مفصلا بالکل الا الله الذی هو قائله والراسخون فی العلم الظاهری والباطنی من عباده المومنین یقولون بلسان الحال والقال آمنا به تصدیقا و
تسلیما کلیة بالاجمال کل من عند ربنا لا ریب فیه خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول توایم وخود سر نیستیم ما را اعتماد بر فهمید خود نیست تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا وکلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد وایمان ست نه راه دلیل وبرهان و بنیاد بر دید وشنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود
گردد و با الهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق دانیم والا فلا چرا که مسلوک ما جادهٔ اتباع سنت ست نه روش وجدان و معرفت لیس هر امر معقولی که کتاب و سنت هم
بران گواهی میدهد آنرا معتبر میداریم وهر مکشوفی که موافق آیه وحدیث ست آنرا اعتبار مینهیم و یا امری که هیچ مذکور آن در کتاب الله واحادیث نیامده اما منع وخلاف

ہم مفہوم نمی شود و ما را بکشف صحیح منکشف گشتہ و یا ببرہان عقلی ثابت گردیدہ تسلیم آنرا نیز جائز میداریم و بتحریر و تقریر آن ہم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل و کشف
را جمع می سازیم و جای کہ عقل و کشف بر چیزی دیگر دلالت میکند و کتاب و سنت صریح بر چیزی دیگر حکم می فرماید تبعیت کتاب و سنت می نمائیم و راہ کشف و عقل نمی پیمائیم
و بقصور فہم خویش و غلطی یافت خود مقر گردیدہ توبہ و استغفار ازان خطرۂ فاسدہ می کنیم و حق ہمان را میدانیم کہ خدا و رسول او فرمودہ گو در فہم ناقص ما نیاید و بطرف
تکلف تاویل ہم متوجہ نمی شویم و مراد آنرا حوالہ بعلم خدا و رسول کردہ تصدیق آن مطلب بلا تردد بدل و زبان می نمائیم چشم غلط بین ما را کدام بینائی ست کہ اعتماد
بر امور مبصرۂ او کنیم و گوش خطا نیوش ما را چہ شنوائی ست کہ اعتقاد بر ادلۂ شنیدۂ حکما نمائیم لیس کمثلہ سبحانہ شیٔ فی الموجودات لرؤیۃ الحقائق و سمع الدقائق
و ہو السمیع البصیر حقیقۃ فالحق ما یبصر بنورہ تعالی و یسمع باسماعہ سبحانہ دون الحواس کما یری الانبیاء والاولیاء بنورہ ما یرون بلا توسط قوۃ البصارۃ و یسمعون
ما یسمعون من جنابہ بلا وساطۃ الآذان واللہ یقول الحق و ہو یہدی السبیل خداوندا ما مطیعان قوی الایمان را بصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف
اطاعت محبوب تو علیہ الصلوۃ والسلام اختیار نمودہ ایم و بالکل خرج امور دیگر از انانیۃ و نفسانیۃ نداریم و محمدیان خالصیم و راہ تبعیت پیمودہ ایم و از خود سری عقل و
کشف ابا نمودہ ایم اگر از راہ بندہ نوازی ما پیروان رسول خود را بنور کیفیۃ بی یسمع و بی یبصر کہ حالت قرب و معیۃ ست ممتاز ساختہ قلب ما را منور نمائی و باطن ما را
روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما برداری ما سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجبان فی امتی محدثین جز حق نشنویم و بگوش
خویش بلا مظاہر کونیۂ صفاء کلام بی صوت تو نمائیم و کلام ما ہمگی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما جملگی جز پیام تو نباشد و ہر سو کہ رو نمائیم غیر از وجہ اللہ در نظر نیاریم
و نہ بینیم و مدام مستغرق و مستہلک در مشاہدۂ ذات بی کیف تو باشیم ذلک فضل اللہ تعالی و تقدس یؤتیہ من یشاء من عبادہ الذین اصطفی واللہ ذو الفضل العظیم
و ہو الکریم الرحیم الٰہی ما عاجزان بی قدرت و عاصیان بی بضاعت تشبث نمودہ ایم و چنگل زدہ ایم بذیل شفاعت جناب کسی کہ رحمۃ للعالمین او را گردانیدۂ پس
ما متوسلان دامن دولت او را خاتمہ بخیر گردان اعنی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلیں و مونس الکونین ناصر الدنیا والدین للمحمدیین الخالصین بعون اللہ المعین
آمین آمین آمین برحمتک الخاصۃ و عنایتک المختصۃ یا ارحم الراحمین و خیر الناصرین **رباعی** آن ذات مقدس ست ہر دم حاضر + بر حال جہانیان بہر جا ناظر
دست من و دامان رسول و آلش + در ہر دو جہان ست محمد ناصر + اعنی ذات مقدس و روح مطہر جناب ہدایت مآب حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام
کہ تا قیامت دین متین او حی و قائم ست ہر دم و ہر لحظہ نزد ما محمدیان حاضر بحضور بی کیف و حی بحیات روحیہ ست و حال ہمہ جہان و جہانیان برا و روشن
و ہویدا ست و چنانچہ در حین حیات بدنی با وجودی کہ در دار دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاہدہ
مے نمود ہمچنین با آنکہ حالا این عالم فانی را گذاشتہ و داخل عالم ارواح ست اما از احوال اینعالم ہمہ او را معلوم ست و ہمہ وقت حاضر و
ناظر و حافظ و ناصر ماست و من کہ کمترین محمدیان ہستم دست توسل بدامان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیہ السلام
و آل اطہار او زدہ ام و ہمین محبت رسول و آل او در بساط خود دارم و ہمان ذات پاک محمد ناصر ما
در ہر دو عالم ست و لطف کلمہ محمد ناصر کہ در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیدہ
نیست کہ ہم دلالت بر معنی مذکور مینماید و ہم اسم مبارک قبلہ کونین کعبہ دارین
سید بحق امام الحق ناصر الملۃ والدین امیر المحمدیین حضرت خواجہ
محمد ناصر محمدی ست قدسنا اللہ تعالی بسرہ الاقدس
اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و
بارک و سلم ؕ

تقریظ دلپذیر نتیجہ طبع سر آمد منشیان زمن شہسوار عرصہ سخن زبدہ ادیبان سلف عمدہ سخنوران خلف طیب فائق حکیم حاذق جناب حکیم مولوی میر شاہجہان صاحب کامل خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دہلوی مدظلہم العالی

اے متاع درد در بازار جان انداختہ گوہر ہر سود در جیب زیان انداختہ	نور حیرت در شب اندیشۂ اوصاف تو بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ	منکہ باشم عقل کل رانا وک انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداختہ

اما بعد روے سخن بطالبان معرفت در اغبان حقیقت و ناظرین کتب متصوفین و شائقین تصانیف عارفین ست کہ این کتاب مستطاب موسوم بعلم الکتاب بحریست از معرفت روان بل محیط اعظمیست از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست کہ مصنف نکتۂ دران نزانده باشد و در اخلاق و حکمت عقدۂ نیست کہ گرہے دران مانده باشد مطالعہ اش ناظر را لوح محفوظ یاد مے دہاند و بینندہ بیساختہ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات ہمعدد لفظ علے ست ہمانا لطیفہ ایست غیبی کہ مقام مصنف اعلی و رتبہ تصنیفش والا ست ہر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانہ یک رسالہ ایست و تحقق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبالہ ایست و مراد از وارد آن جواہر زواہر حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی ست کہ وقتا فوقتا از خزانہ قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف ریختہ اند و مصنف آن درر اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بر طبق رباعی جلوہ دادہ و ہنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را باشرح و بسط تمام بحسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد نہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی چہ گویم کہ چہا چہا نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز ہمین و طریقہ مہین بیان فرمودہ و درین راہ پیچ در پیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدمے برکران نبودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون بدانید کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر متخلص بہ درد خلف الرشید خواجہ محمد ناصر متخلص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام ست و مشائخ عالی مقام ست با ہزاران اوصاف ذاتی و حصول احمندی سلسلہ مادری با خواجہ بہاء الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم ست یا رب از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زنم یا از گداختگی دل و دردمندی خاطر باز گویم و از تجرد و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دہم **حکایت** ارم آرامگاہ شاہ عالم بادشاہ اشتمال مجلس موعظت و اجتماع بحلقہ صحبت آنحضرت معمول داشتہ صورت مسئول ملک در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افگن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روزے بادشاہ بلا اطلاع در مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے گاہے ہمچنین میرفتے و بزانوے ادب نشستہ فیض توجہ میگرفتے شاہ مرحوم روزے اندرون حلقہ پاے راست کرد یا قدرے زانو را دراز خواست کرد خواجہ فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقرا نیست شاہ عذر کرد کہ این طور جنبش پاے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ فرمود در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرورے بود لبسا صاحب ورع و تقوی بودہ است و تابع شریعت غراء درین کتاب خود ہر بیانے را بآیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمعقول التفات نمیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیلۂ این لقب بر صوفیہ عصر خود امتیاز میجوید جائے گفتہ و الحق در سفتہ ؎ گر فہم کنی وگرنہ فہمی بیشک ؛ حق ست ہمان ہرچہ پیمبر فرمود ؛ و از خدا تعالی اتباع کتاب و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناجات و دعا کردہ خداوندا ما محمدیان کہ تابع رسول مقبول تو ایم و خود سر نیستیم ما را اعتماد بر فہمید خود نیست

تا مثل حکما هرچه نزد خویش بعقل ثابت شود بآن معتقد خود سازیم حاشا وکلا زیراکه مختار ما طریق اعتقاد و ایمان ست نه راه دلیل و برهان و بنیاد

بر دید و شنید خویش نه تا مانند صوفیه انچه بکشف باطنی خود مشهود گردد یا بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را محقق دانیم والا فلا چراکه مسلوک ما جاده

اتباع سنت ست نه روش وجدان و معرفت مسلک همه ازو ستیان بدلیل کل من عندالله پسندیده میفرماید و از همه او ستیان پرهیز و احتراز هدایت

می نماید چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اینست که عرفاے محققین اثبات وجود حق و نفی ما سوا نموده و این بے دینان نافهم

که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند زنهار زنهار باین چنین

اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و دیگر جاے نبشته که اگرچه درین

کتاب همه جا اثبات توحید ست و نفی ما سوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بفضل الٰهی در هیچ مقام بطوریکه خلاف شریعت غرا باشد و

رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت اعتبار یه نماید بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسیار

جاے نوشته که عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب غرضکه خواجه درین دار فانی بعالم فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و

توکل و رضا و تسلیم بعلم کامل و یقین واثق باتباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده و بست و چهارم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و نه [1199] یوم آدینه

رحلت بملک جاودانی کرده و این واقعه طرفه و اتفاق عجیبه قابل صوابدید ست که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد که

همین تعداد واردات ست طبع گشته مطبوع خلائق گردید چون از حال تصنیف و فضائل مصنف آگاه گشتید بر سبب طبع گردیدن مطلع شوید و

بگوش حقائق نیوش بشنوید که این کتاب در اشتیاق پیشکش گردیدن بیگم بیگمات جهان و بمطالعه در آمدن زبده خاتونان دوران از مبدء خود

یعنے از سویداے دل مصنف که مثیل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده پا بر دائره وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل پا از سر و سر از پا

نشناخته بسیر و سفر قوس نزولی رخت بسته و چها چها مصائب و شدائد سفر که نبرداشته عمرے در عالم پراگندگی و ابتری مانده و مدتے کشاکش

شکنجه کشیده و سالها سال قید صندوق برداشته و قرنها جلد و جسم آن را کرم خورده و زمانے سیلابی و نمی عظام آن را رمیم و بوسیده کرده

درین خلال احوال نواب زاده نژاده بسر و قتش رسیده بغور رسی پرداخته اکنون این کتاب تو گوئی بمرتبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بدستگیری

و رهنمائی آن خضر خجسته پے قدم بر نصف دائره قوس صعودی گذاشته و بمدام عروج جوار لقا گرفته اما وقتیکه بنظر اقدس اشرف بیگم صاحبه عالیه

خواهد رسید حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و بمقصود وش حصول گشته نقطه بدایت بنهایت منطبق خواهد گردید الحمد لله علی ذلک العید

شائد ندانسته باشید که آن نواب زاده آزاده کیست و نامش چیست آن جوان صالحے صاحبدلے ثروت پناهے حاتم سخائے درویش سیرتے

سلیمان نسبتے مشهور زمن **سید نور الحسن** خلف الصدق **نواب سید صدیق حسن** خان مرحوم و مغفور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

که با وصف ثروت و امارت جاده نورد راه دشوار گذار سلوک گردیده و مبلغے راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمٰن بسر منزل

مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط روایح کوشیده و همچو گل گریبان نه دریده و جمال کمال را از نظر خلائق باندیشه علایق پوشیده

ع از درون باش آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم مے بود اندر جهان ٭ آرے عبا بعوض قبا پوشیدن

و بجائے شال ثمین ردا بر دوش افگندن خیلے آسان ست اما خرقه زیر قبا داشتن و در ته مسند بوریا گستردن کار مردان ست

هرچند که از تخمهٔ اصحاب جاه و جلال ست اما از نسل ارباب فضل و کمال ست پدر بزرگوارش عالم با عمل و فاضل اجل صدها تصنیف

منیف داشته که از انبار آنها کتب خانه ها انباشته و این مصداق الولد سر لابیه نیز بسیار کتب و یژه در تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

وتقسیم نموده بار تصنیف دیگرانرا اگرچه عمده باشد بطبع در آوردن و باشاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار اے اولوالابصار چه خواهید گفت
بجز قدردانی علم و ایثار یا خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
یافتگی و دست پختگی فخر خواتین زمان و رشک خواتین دوران **نواب شاهجهان بیگم صاحبه** والیه عالیه کشور فرخ فال بهوپال صانها الله تعالی
عن التغیر والزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است
و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت منتهی گردیده خود علم را دریا و هنر را کان ست عالمه و فاضله
همه دان مصنفه کتب بیشمار علاوه فرهنگ شش زبان ست لکهوکها درهم و دینار بل بحد و بیشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و
دیگر مصنفان صرف نموده و برای اشاعت علم و دین آن کتابها را شهر در شهر و ملک در ملک هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خواتین سلف و اعمال برگزیده آن رشک بیگمات خلف بیان کنم مجلدے جداگانه در اخلاق تالیف
نمایم اما گلے از گلستان و خرمائے از نخلستان از شوق عبادتش و شغف همتش این ست که نوشابه با آن حشمت و ثروت یک صومعه
از سنگ رخام داشت آنجا عبادت معبود خود میگذاشت که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده۔ یکے خانه دار در سنگ
رخام ؛ شب آنجا رود ماه تنها خرام ؛ اینجا مسجدے وسیع از بلور ناب و طلای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
حضور پرنور خواهید دید حالا حال آن کتاب بشنوید که چگونه طبع گردیده و بمراد خود رسیده همان نواب زاده سعادت اماده اصل نسخه
بمولوی عبدالمجید که زمانه را یگانه و عصر را وحید ست فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کمر امتثال بر میان جان چست
کرده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقایق چاپ زدن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی تقطیع و حاشیه
وسیع و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلای قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل
جداول و روشنی مداد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت افتتاح و نشان اختتام و امتیاز شرح و متن و تفریق عربی و فارسی وغیره
همه مراتب نگاهداشته **حکایت تاریخ** آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم۔

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود بعد ازین

صاحب مطبع شد پئے سالش از درویشی خواستگار
گفت آن **کامل**۔ دایم باشی دل بایار و دست بکار

هله هان اے طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود دست شمارا چه سود چشمه حیوانرا هم درین عالم امکان وجود ست بلکه باوصف اینچنین
اوصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن سرتاپا خجالت و حسرت کشیدن ست و سراسر زیان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه
یابم گویم بیا به دهلی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود ببرم اینک چتله دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاریست و این جوانمرد
که خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه در میان نشسته صاحب مطبع مولوی عبدالمجید ست و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار بپرس و چند انکه
خواهی بردار اکنون که بمقصود رسیدی ترا خیر باد گویم تو هم بطوریکه من میگویم دعا کن و سر این عاملین بگزار پس دست بداور دادار بردار و بگو
اے شاهجهان تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند ؛ کارت بجهان جمله چنان باد که خواهی۔ آمین آمین آمین ثم آمین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	من اصدق	ومن اصدق	۴۵	۲۷	ومطابق	ومطابق وموافق	۷۵	۲۵	درسوره فاتحه	درسوره فاتحه است	۱۲۰	۲۶	معدومیة	هنگام معدومیة
۳	۱۴	عبارت	عبارات	۵۰	۹	جامعیه	جامعیة	۷۶	۸	بارمصاحبة	بار مصاحبة	۱۲۱	۲۲	لطبف	لطیف
"	۳۰	وتحریر	تحریر	"	۱۹	تحریص	تحریض	"	۱۴	اززرحمت	ازرحمت	۱۲۲	۴	تحیر	تحیز
"	۲۴	والشهادات	والشاهدات	۵۱	۵	مثل بمرتبه	مثل مرتبه	"	۲۰	الاسمائیة	والاسمائیة	۱۲۳	۱۴	کمالاغیرک	×
۴	۱۶	مقدمات اخری	مقدمة اخری	۵۵	۲۱	عروه	عروة	۷۸	۲	مجثت	مجثّت	"	۱۹	حق آنمرتبه	حق آنمرتبه ومسلم
"	۹	اطنات	اطناب	۵۷	۷	والوان	که الوان	"	"	وآنرا	آنرا				دبرقرارداشتن
"	۲۱	هر علم	هریک علم	"	"	می باشد	می باشند	۷۸	۹	هذ لحمد	هذا الحمد				آن مرتبه
"	"	آن علم	آن در ان علم	۶۰	۲۷	کردوام	کرده ام	۸۰	۱	قراوة	قراءة	۱۲۶	۲۵	برای اصلاح	برای صلاح
"	"	این	علم این	۵۵	۲۱	زیرکه	زیراکه	"	۵	فان تعقل	×	۱۲۷	۱۵	هرجوش	وهرجوش
"	۲۵	اوہمه	ازہمه	"	۲۵	امرنهی	مرضی			جزئی بوجه کلی		۱۲۸	۹	ناطقه را متیاز	ناطقه را که باعث امتیاز
۵	۲۷	سبادی	مبادی	۶۱	۲۲	بحکمة	بحکمه	۸۲	۴	اگر علم	واگر علم	۱۳۱	۴	بنیادتی	دنیاوی
۶	۲۱	شهسوران	شهسواران	"	۲۳	آیاة	آیة	۸۹	۱۸	که	×	۱۳۲	۲۶	ظاهر	الظاهر
۱۳	۱۲	تحدید	تجدید	۶۴	۵	تاسکوه	ناسکوه	"	۱۹	درگذشته	گذشته	۱۳۳	۶	ان	آن
۱۶	۱۳	تحریص	تحریض	۷۲	۷	ومیثها	ومعناهما	۹۸	۴	کل	گل	۱۳۴	۲۶	التعدام	انعدام
"	۲۷	محل	مخل	"	۲۴	لاتقابلهما	لاتقابلها	"	۲۶	کمعامله	معامله	۱۳۵	۳	اور	او
۱۸	۴۱	وباطن	وباعث	"	۲۷	علیه الشئ	علیه لشئ	۱۰۰	۸	نورمن	من	۱۳۶	۱	میکنند	میکند
۲۰	۲۳	جزئیة	والجزئیة	"	"	علی الشئ	علی شئ	"	۱۷	ملاقا	اطلاقا	۱۳۷	۷	خود	محو
۲۱	۳	نام	تام	۷۲	۷	احاطه	احاط	۱۰۱	۱۸	گذاشته	گذاشته اند	۱۴۰	۱۹	وغرثان	غرثان
"	۹	وضاحت	وصاحب	"	۱۵	اضافته	افاضته	۱۰۵	۲	بمفهوم	مفهوم	۱۴۳	۱۱	نیست	اینست
۳۸	۲۴	اشعاء	اشعار	"	۱۷	فی الصور	الصور	۱۱۴	۱	اویعثوبیة	یعثوبیة	"	۱۶	تحقق	تحقیق
۳۹	۳	وعلمی وعقلے	وعقلی وعلمی	"	۱۹	تیسمیه	یسمیه	۱۱۵	۱۲	وآیة همه	وهمه	۱۴۶	۲۱	رفته	رفته بود
۴۱	۵	دوم طریق	دوم	"	۲۰	جواد	جوادا					۱۴۷	۱۵	نموداند	نموده اند
۴۲	۳	نام	تام	۷۴	۱۰	الیاس	الباس	۱۱۹	۱	الیم	عظیم	"	۲۷	انظرد	آنظرف چه
"	۲۰	نغمات	ونغمات	۷۵	۸	اخصل	افضل	"	۲۳	همان وجود	همین وجود	۱۵۰	۴	وقصور	ولاقصور

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۵۹	۸	علیؒ	علی	۱۹۵	۲۶	مفضلة	مفصلة	۲۵۶	۲	بتهایت	بنهایت	۳۰۱	۱۷	اا	اما
۱۶۰	۲۳	سجدت	لسجدت	//	//	لامفضلة	لامفصلة	۲۵۷	۱۱	نقریط	تفریط	۳۰۵	۲۱	باستوئه	باستوائه
۱۶۱	۸	الی المفعول	الے المفعول	۱۹۶	۲۶	بلغ	ابلغ	۲۶۵	۸	ندواتهم	بذواتهم	۳۰۶	۶	والتفضیلیة	والتفصیلیة
۱۶۳	۲۴	رسوله	محمد رسوله	۱۹۸	۸	بقلیل	القلیل	۲۷۱	۱۳	ولاللذین	ولاالذین	۳۰۸	۲۶	اراسبحانه	اراد سبحانه
۱۶۴	۱۱	جمعیة	جامعیة	۱۹۹	۲۱	حدة	الوحدة	۲۷۴	۲۶	یاید	باید	۳۱۲	۵	ثمرات	وثمرات
۱۶۵	۲	اولوالعزمی	اولوالامری	۲۰۲	۲۳	وظاهر	وبظاهر	۲۷۵	۱۷	قل علمها	قل انما علمها	//	۲۲	پیشتر	بیشتر
۱۷۰	۳	بدوات	بذوات	۲۰۳	۱۰	بدام	ہدام	۲۷۹	۲۱	انسان	انسان را	۳۱۴	۱۸	داخل	دخل
//	۶	موجودست	موجود وجودست	//	۱۱	ذات	ذات موحد	//	//	منظر	مظهر	۳۱۵	۲۶	بے اراده	وبے اراده
//	۱۹	می آید	می آمد	//	۱۸	بغلبه کردن	بغلبه کردن بر	//	۲۴	المرآتبة	المرآتیة	۳۱۸	۸	یستغرقوون	یستغرقون
۱۷۷	۱۴	تعالی	حقتعالے				چیزهائیکه غالب	۲۸۱	۱۷	حیز دیگر	چیز دیگر	۳۱۹	۲۵	نسبة	بسنة
۱۷۸	۱۲	سرة	ستره				آمدن۔	//	۲۵	نیگذار	نمیگذارد	۳۲۱	۸	بفروشم	بفروش
//	۲۱	ناظر	ناظرله	۲۰۵	۲	وساس	وساوس	//	۲۶	داود	داده	۳۲۲	۲۱	ویارب	وبارب
//	//	الصبر	البصر	۲۰۶	۵	سبحانه	سبحانه را	۲۸۷	۱۹	توسطیة پیش	توسطیة بیش	۳۲۳	۴	الخاسرین	الخاسرون
۱۸۶	۱۰	اولعید	ویعید	۲۲۲	۲۰	والنغم	والنعم	//	//	ست	نیست	۳۲۵	۸	برعبادتے	هرعبادتے
۱۸۸	۲۳	باغماص	باغماض	۲۲۵	۴	بربدن	بریدن	۲۹۰	۳	آمغانی	آمعانی	۳۲۶	۱۱	قیصیر	فیصیر
۱۹۰	۲۷	تجلی	تجلی که	۲۳۰	۶	آن اعرف	ان اعرف	//	۱۶	شود	شوق	۳۲۸	۱۲	شهودو	شهوداو
۱۹۲	۵	روی اوست	روی دوست	۲۳۲	۱۷	وجنسیة	جنسیة	۲۹۱	۲۳	اعضاب	اعصاب	۳۳۴	۵	فاعلیة	فاعلیه
//	۲۰	وعلمش	که علمش	//	۱۹	آئینه	این آئینه	۲۹۳	۱۳	پاشند	باشند	۳۳۵	۱۸	متناهیة	متناهیه
۱۹۵	۳	باز نیغالم گشتی	پا از نیغالم گشتی	۲۳۴	۱	کل العباد	کل العبادة	//	۲۲	درخوب	درخواب	//	۲۲	عالمیان	وعالمیان
//	۱۱	گلی که میرود	گلے که میروید	۲۳۷	۱۶	یاختن	باختن	۲۹۶	۹	ان	وان	۳۳۶	۱۴	داتست	دانست
//	۱۲	برحقیقتے	هرحقیقتے	۲۳۸	۱۰	قوت	غلبه قوت	//	۱۰	آباته	آیاته	۳۴۱	۶	الفساو	الفساد
//	۱۴	بوجوب	بوجود	//	۲۷	می اندازد	می اندازند	//	۱۲	لبعث	ولبعث	۳۴۷	۱۱	افزون	افزودن
//	۱۶	نموده	ننموده	۲۴۱	۲۵	حکمی	ترک حکمی	۲۹۹	۵	رعیه	رعبه	۳۴۸	۲۱	پتکلف	بتکلف
//	۲۴	لحق	الحق	۲۴۸	۱۲	اصلی	اصلے کلی	۳۰۰	۱۷	مخصوص	محض	۳۵۱	۴	ندارد	ندارند
//	۲۵	لاتحمل	لاتجمل	۲۵۲	۲۷	نه سنکران	نه آن منکران	۳۰۱	۲	رواست	ورواست	۳۶۷	۲۴	ناهتی	ماهیتی
//	۲۶	لاتفضل	لاتفصل	۲۵۳	۸	سیری	سپرے	//	۱۳	الله	ولله	۳۶۹	۱۴	نذبذب	تذبذب

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳۶۹	۱۹	احباس	احساس	۴۴۸	۱۸	اوضاف	اوصاف	۴۶۵	۶	کہ لعبد	کہ البعد	۵۰۵	۶	ورفع الے	ورجع الی	۵۷۲	۱۸	رفیق	رقیق
۳۷۲	۲۵	امر	یک امر	″	۲۶	برتربست بہمہ	برترازہمہ	″	۱۶	نعلق	تعلق	″	۱۳	چہ رکار	چہ درکار	۵۷۳	۴	صادقانکم	صدقانکم
۳۷۸	۳	ولیقدورن	ولیقدسون	۴۵۰	۶	باچنان	یاچنان	۴۶۶	۱۵	اگر	اگرچہ	۵۰۹	۳	یعتر	یعتبر	″	۱۷	سعد	سعید
۳۸۳	۴	جملۂ	جماعۂ	″	۱۴	آوردہ	خبرآوردہ	۴۶۷	۲۰	نخفا	بخفا	۵۱۱	۹	من سلامۃ	فی سلامۃ	″	۱۹	انا	الاانا
۳۸۴	۴	ووخود	واوخود	″	۲۲	درقریہ	دراین قریہ	۴۶۹	۲۳	ناطر	ناظر	۵۱۳	۱۲	الوار	الوارد	″	۲۴	مقعدۃ	مقعدہ
۳۹۰	۲۵	یگریبان	بگریبان	″	۲۷	تو	بتو	۴۷۱	۷	انطیاعا	انطباعا	۵۱۹	۲	ہوا	ہویدا	″	۲۵	لجبل	بجبل
۳۹۴	۱	کالنقل	کالثقل	۴۵۱	۳	ویضلل	ویضیل	″	۲۱	اخص	شکر اخص	۵۲۰	۵	عیوہ	عیوبہ	۵۷۸	۲۳	یفہوہا	یفہموہا
″	۱۳	مضادین	متضادین	″	۱۹	آواب	اواب	۴۷۳	۱۰	لغایت	بغایت	″	۱۷	لیس	لبس	″	۲۵	ہؤلاء	اہواء
۳۹۶	۱۶	وبرآن	وہرآن	۴۵۲	۲۰	فیض عالم	فیض عام	″	۱۵	کالحوس	کالمحسوس	۵۲۱	۹	نفین	نفیس	۵۸۱	۲۴	اولئک	اولیائک
۳۹۷	۳	مقہوم	مفہوم	″	۲۴	بحق	برحق	۴۷۸	۱۱	الضال	ایصال	۵۲۵	۱	مووعۃ	موعودۃ	۵۸۲	۳	ولیقولون	ولیعلمون
۴۰۰	۱۴	المثل بہ	الممثل بہ	۴۵۳	۲۳	دربول	ازبول	۴۷۹	۱	رشعلہ	وشعلہ	″	۲۰	مباحاث	مباحات	″	۱۳	بالصورۃ	بالصور
۴۰۱	۲۰	لعنابت	بعنایت	۴۵۴	۲۵	والزبیۃ	والتربیۃ	″	۱۱	عالم	عام	۵۳۰	۱۵	اعظم شانہ	اعظم عرفانہ	۵۸۷	۱۶	یافت	تافت
۴۰۲	۱۷	ہیولتہا	ہیولیہا	۴۵۶	۴	فرو	فرد	۴۸۴	۴	ندارند	ندارید	۵۳۲	۲	بالذات	قائمۃ بالذات	۵۸۹	۹	بورثۃ	لورثۃ
۴۰۴	۱۹	ومقہوات	ومفہومات	۴۵۷	۴	باریاب	بارباب	″	۱۰	بشر	بشیر	۵۳۳	۱۵	نغرف	تعرف	۵۹۰	۱۹	یوقفہ	یوفقہ
۴۰۶	۵	جبلۃ اللایحقین	جبلۃ اللاحقین	″	۱۱	صریان	طریان	″	۲۵	مجموع	ممنوع	″	۲۲	اقتصاء	اقتضاء	۵۹۱	۱۰	آید	آید وظہور نمینماید
۴۱۱	۲۱	غندیت	عندیات	″	۱۵	بنج	نہج	۴۸۵	۴	البنہ	البتہ	۵۳۴	۱۱	فیمے	قسمے	۵۹۳	۱۲	وتربیت	وترتیب
۴۱۸	۲۶	محطیم	محیطیم	۴۵۸	۳	خوشنوی	خوشنودی	″	۱۵	ازذہن	ازذہن	۵۳۵	۷	ہمین	بہمین	۵۹۴	۴	انخاد	اتحاد
۴۱۹	۱۴	رسول	رسول ہم	″	۱۵	معاتب	معائب	۴۸۶	۱۱	للطباع	للطباع تفصیلا وتقییدا	۵۴۶	۱۷	صرگدا	ہرگدا	″	۱۵	فراط	فرات
۴۲۱	۱	صوری	وصوری	۴۶۰	۹	بہ بیتے	بہ بینی					۵۴۸	۱۱	قلع	قطع	۵۹۵	۱۷	افراط	افراد
″	۱۷	اغدام	اعدام	″	″	یاچہرہ	باچہرہ	۴۸۸	۲۳	البتہ	خود البتہ	″	۱۲	ہرگز	ہرگزنہ	۵۹۹	۱۰	محقر	محقرہ
۴۲۲	۱۰	الناس	الانسانی	۴۶۱	۶	نمودہ اید	نمودہ آید	″	۲۶	عمل	عقل	۵۵۱	۱۵	یاطن	باطن	۶۰۵	۱۲	الانطار	الانظار
۴۲۹	۱۶	واسفل	زاسفل	۴۶۲	۸	لاسماء	لاسمائہ	۴۹۲	۱۱	برو	بردو	۵۵۲	۷	کلان	کلمات	۶۰۸	۲	احل	احلہا
۴۳۰	۹	اللمحریۃ	المحمدیۃ	″	۲۷	ساختۃ	ساختہ	″	۲۵	درصد	ورصد	۵۵۴	۹	بندگان	ازبندگان	۶۱۳	۲۲	بتمیج	بتموج
۴۳۳	۵	تازندہ	تاکہ زندہ	۴۶۳	۲۴	الاصبغی	اللاصبغی	۴۹۴	۷	ببوساطۃ	بیوساطۃ	۵۵۵	۱۹	وراہ	کہ راہ	″	۲۶	تبنیت	تبعیت
۴۳۸	۲۶	مقرط	مفرط	″	۲۷	ضبغاً	صبغاً	۴۹۶	۱۱	وعلم	وعلیہم	۵۵۶	۱۳	دیکچند	ویکچند	۶۱۴	۴	لسے	کسے
۴۴۱	۲۵	عظطیم	اعطاہم	۴۶۴	۲۳	متوبہ	متوجہ	″	۱۴	ذو	خود	۵۶۲	۱۶	سرابز	سراسر	۶۱۵	۱۶	اقاقہ	افاقہ
۴۴۲	۵	اخپار	اخبار	″	″	درایشان	درخاطر ایشان	۴۹۸	۱۴	قرب	قریب	۵۶۸	۱۰	بغیب	ایمان بالغیب	۶۲۶	۹	بروز	بہ زور
″	۹	ہواس	حواس					۵۰۴	۱۱	واخامۃ	واقامہ	″	۲۳	سرا	سراپا	″	۲۲	وہرکہ	وہرقدرکہ
				″	۲۷	النسانی	الثانی	۵۰۵	۶	درفع	ورفع	۵۶۹	۱۴	ماسوی	ماسوی اللہ	۶۲۷	۲	نوار	نواز

پارہ الم قرآن شریف کلان مترجم
بامحاورہ مع تیسیر البیان جو شان نزول
ترتیب آیات وحل مضامین کو حاوی
اور بہت تفسیرونکا خلاصہ اردو
زبان مین ہے نہایت خوشخط
قلم جلی حنا شدہ
قرآن شریف مترجم تحت لفظ مع
موضح القرآن دو صفحہ جلی قلم
خوشخط حنا شدہ
قرآن شریف مترجم بامحاورہ
چوصفحہ مع موضح القرآن واضح
خوشخط حنا شدہ ۱۰ سطری
۱۸-۲۰ حنائی وسفید ۱۶-۲۴ سفید فلسکیپ
قرآن مترجم تحت لفظ چوصفحہ
مع موضح القرآن گیارہ سطری
حنا شدہ کاغذ حنائی
ایضاً فلس کیپ کاغذ
قرآن شریف مترجم ہشت پہل
مع تفسیر حسینی کاغذ حنائی وسفید حنا شدہ
قرآن مترجم بدو ترجمہ فارسی و اردو
مع فتح الرحمن و موضح القرآن ۲۰-۲۶
حمائل شریف مترجم بدو ترجمہ
فارسی و اردو بامحاورہ مع
فتح الرحمن و موضح القرآن برحاشیہ
حنائی وسفید حنا شدہ ۱۸-۲۲
قرآن سجاوندی معرا نہایت خوشخط
واضح حنائی وسفید حنا شدہ جسکے
صرف دیکھنے سے آنکھونکو نور
اور دلکو سرور حاصل ہوتا ہے
حمائل معرا مطبوعہ بمبئی کاغذ حنائی
مصری نہایت خوشخط
قرآن شریف سہ ترجمہ مطبوعہ
مطبع فاروقی حنا شدہ

حمائل مترجم مطبوعہ میرٹھہ مع حواشی
وفوائد جدیدہ
حمائل معرا لکھنؤ — ۶/
حمائل تعویذی — ۵/
حمائل مترجم بدو ترجمہ میرٹھہ
قرآن معرا چوصفحہ مطبوعہ فاروقی — ۱۲/
ایضاً مطبوعہ فیض عام دہلی — ۱۳/
قرآن معرا مطبوعہ بمبئی ۱۳ سطری
ربنا والا مجلد
ربع پارہ عم مترجم — ۱۰/
تفسیر اتقان — ۱۲/
تفسیر جلالین مع کمالین مطبوعہ
جیبوں پر کاش
تفسیر جلالین مطبوعہ انصاری
تفسیر ترجمان القرآن بلطائف البیان
یہ تفسیر اپنا نظیر نہین رکہتی کیونکہ قرآن کو سورہ بقر
قرآن ہی سے تفسیر کیا ہے بعد اسکے
حدیث شریف و اقوال سلف سے
مع اعراب و ترجمہ دیگر آیات و احادیث
تفسیر عزیزی فارسی پارہ عم مجلد
مطبوعہ بمبئی
تفسیر عزیزی فارسی پارہ تبارک الذی
مجلد مطبوعہ بمبئی
تفسیر عزیزی فارسی سورۂ بقر مجلد بمبئی
ایضاً سورۂ بقر اردو مجلد
تفسیر عزیزی اردو پارۂ عم مطبوعہ دہلی — ۱۴/
تفسیر جامع البیان کاغذ ولایتی
نہایت خوشخط
تفسیر مظہری منزل اول
تفسیر قادری اردو
تفسیر سورۂ یوسف نظم
تفسیر سورۂ یوسف نثر — ۱۴/
صحیح البخاری مع شرح فتح الباری — سفید

جبکا پارہ پارہ طبع ہو کر شایع — ولایتی
ہوتا ہے اور پچیس ۲۵ پارہ تک تیار ہے
مقدمہ فتح الباری کاغذ سفید
مسلم شریف مع نووی کاغذ سفید
وحنائی مطبوعہ اول انصاری
مشکوۃ شریف انصاری
مشکوۃ مطبوعہ بمبئی مجلد صحیح خوشخط
نسائی شریف
نیل الاوطار مصری
شرح معانی الآثار للطحاوی
ترمذی شریف مترجم مطبوعہ دہلی
نسائی شریف مترجم مطبوعہ لاہور
ابوداود کامل مترجم ״ ״
مسلم شریف مترجم در شش جلد
بلوغ المرام مترجم
ابن ماجہ مطبوعہ مطبع فاروقی
پارہ اول ابوداود تیار مع شرح
ذیل قیمت فی پارہ - کاغذ شیرامپوری — ولایتی
منذری ابن قیم غایۃ المقصود
تلخیص الحبیر فی تخریج احادیث
الرافعی الکبیر بخط نسخ صحیح وصاف
موضوعات کبیر مترجم ملا علی قاری
تحفۃ الاخیار ترجمہ اردو مشارق الانوار
مطبوعہ بمبئی مجلد صحیح وخوشخط
بخاری شریف مطبوعہ مصر مع حاشیہ
فاضل سندہی کاغذ حنائی مجلد سفید
مجلد حنائی سفید بلا جلد
مسند امام شافعی
اعلام اہل العصر فی احکام رکعتی الفجر
وخلق افعال العباد امام بخاری
وکتاب العرش امام ذہبی
ہر دو در عقاید و قول
محقق در تحقیق خصا

مجمع الزوائد منبع الفوائد تالیف
امام ہیثمی جلد اول تیار باقی زیر طبع
مبارک الازہار شرح مشارق الانوار
عربی قلمی نہایت خوشخط کامل قابل دید
مسک الختام شرح بلوغ المرام فارسی
حسن الاسوہ مطبوعہ مصر
کشف المغطا عن کتاب الموطا مع ترجمہ
موطا مع شرح مسوی مصفی
موضوعات شوکانی مترجم
المصنوع فی احادیث الموضوع — ۶/
تبصرۃ الناقد برد کید الحاسد
المعتقد المنتقد عقاید مین کتاب لاجواب — ۱۴/
عدۃ الحصن الحصین حنائی کاغذ — ۲/
علم الخفاق من علم الاشتقاق — ۸/
مرآۃ العروس ترمیم شدہ نوطبع — ۸/
محصنات یعنے فسانہ مبتلا نوطبع — ۱۰/
موعظۂ حسنہ — توبۃ النصوح — چند پند
ابن الوقت — نصاب خسرو — اتمام حجۃ
مجموعہ لیکچر مولوی نذیر احمد صاحب — ۱۲/
مجموعہ لیکچر سید احمد خان صاحب
کتاب الحج امام محمد صاحب رح
منبہات ابن حجر عسقلانی — ۵/
منہاج العابدین — ۵/
ما علینا الا البلاغ رد بدعت — ۴/
نہج المقبول من شرائع الرسول — ۱۲/
مانغنیک فی الصرف — رسالہ زیور
تقریب التہذیب مطبوعہ حال
ریاحین العابدین ترجمہ اردو
ریاض الصالحین قابل دید
ایضاح الحجہ للعمرۃ والحجہ — ۶/
عقائد الاسلام اردو کتاب لاجواب — ۱۲/
فضل المقال فی احوال الاطبا الماضیۃ والحال — ۳/
الف بای فارسی نظامی — ۱۰/

اقامۃ الحجہ علی ان لا فرق بین صلوۃ المرء
والمرأۃ یعنی مرد و عورت کی نماز مین فرق نہین
ارمغان حکمت اردو کتاب قابل دید حکمت عملی مین
تمام کتابونکا خلاصہ ہے اس فن مین سوا
اس کتاب کے آجتک اردو زبان مین کوئی
کتاب ایسی نہین جسنے اس مختصر مین مضامین
ارق کو ایسا سہل اور مختصر بیان کیا ہو گویا
دریا کو کوزہ مین بند کیا ہے اول مرتبہ یہ کتاب
اپنی خوبی کی وجہ سے ہاتہون ہاتہ فروخت
ہو گئی اب مکرر چہپکر تیار ہوئی ہے قیمت فی جلد — ۸/
اثبات الجہر بالتامین من الاحناف المحققین — ۱/
بغیۃ الرائد فی شرح العقائد — ۶/
پنجسورہ مترجم — ۱/
پنج گنج نظامی
ترکیب التعلیم ترجمہ خوان — ۲/
سرچشمۂ رحمت اردو تصوف مین — ۸/
فتح المغیث مسائل صوم وصلوۃ موافق حدیث — ۲/
انصاف شاہ ولی اللہ صاحب رح — ۶/
تہذیب النسوان و تربیۃ الانسان
دلائل الخیرات مع امعا ارشاد مرشد وغیرہ — ۸/
دُرر اظہر شرح فقہ اکبر نظامی — ۳/
شرح عقائد نسفی - کنز الدقائق اردو
تحفہ شاہجہانی یعنی شرح تہذیب کلان — ۱۲/
شرح مائۃ عامل کلان نظامی کاغذ سفید — ۱۰/
حزب المقبول من احادیث الرسول مترجم — ۴/
انشای خرد افروز - دیوان سوزان
دیوان مسلم - مجموعہ میزان الصرف
گلستان - ملا حسن - حواشی التہذیب
نسیم جنت - حجۃ الہند - تحفۃ الہند
تہذیب النسا - تحریر النسا -
ہدایت النسوان - رانڈونکی شادی
کریما - تقویۃ الایمان - سفید نامہ
مظہر الحق و وسیلۂ مغفرت در ترکیب نماز — ۲/

المشتہر
خادم طلبہ خاکپاے محمد عبد المجید مالک مطبع انصاری دہلی